مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

آیین شهرداری

تألیف

محمد احمد قرشی «ابن اخوه»

ترجمه

جعفر شعار



آئین شهرداری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ.
یُؤتِی الحِکْمَةَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤتَ الحِکْمَةَ فَقَدْ
اُوتِیَ خَیْراً کَثیراً وَما یَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الاَلْبابِ.

(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.

(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)



مجموعهٔ
میراث ایران و اسلام

مَعالِمُ القُربة فی اَحکام الحِسبة

آیین شهرداری

در قرن هفتم

تألیف

محمدبن احمد قرشی «ابن اِخوَه»

ترجمهٔ

جعفر شعار



چاپ اول: ۱۳۴۷
چاپ دوم: ۱۳۶۰



بنگاه ترجمه و نشر کتاب
وابسته به
مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

از این کتاب سه‌هزار نسخه روی کاغذ اعلا
در چاپخانهٔ کاویان به طبع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی ، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم (ص) و آداب اهل بیت عصمت و طهارت (ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین و استوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و در بنای خلل‌ناپذیر وحدت اسلامی به کار برده است.

آثار این فرهنگ درخشان در فراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤ آنها در موارد بیشماری خیره‌کننده است. از جملهٔ این ذخایر گرانبها کتب و رسایلی هستند که در معتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و در لابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری و باطنی هزاران رهرو شاهراه علم و ایمان بازتاب یافته است.

به جرأت می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی و عربی به طور عمده و در اساس، مبلّغ و مروّج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این رو برای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندک است. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، براین اساس و نیاز، مجموعهٔ **میراث ایران و اسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان تازه بخشیم، ارزش آنها را در پرتو معارف جدید بازشناسیم و با ارائهٔ سهم پر افتخاری که این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول و منقول در بر می‌گیرد و در آن، نخست به نشر امّهات کتب و مصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهایی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده و کلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب امیدوار است به حول و قوهٔ الهی و با پایمردی و قدم صدق ارباب علم و معرفت، در این راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم دارد. ان‌شاءالله.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب

فهرست مندرجات

به نام خدا

مقدمهٔ مترجم

مطالعهٔ وضع اجتماعی ملل مسلمان درقرون اولیهٔ اسلامی و سرگذشت تطور زندگی مادی و معنوی آنان امری است که برای محققان علوم اجتماعی و جامعه شناسان و مردم شناسان نهایت لزوم را دارد. چگونگی ادارهٔ شهرها و وضع بازرگانان و کسبه و اصناف ونحوهٔ داوری قاضی وحدود اختیارات وی و رفتار محتسب در اجرای مقررات و مراقبت امور شهر و طریق داد و ستد مردم وتوجه به حفظ بهداشت عمومی ووضع پزشکان ودامپزشکان ومعلمان و مکتب داران و روحانیان و واعظان وجز آن از اموری است که یك محقق ازآشنایی بدان ناگزیر است وبرای افراد عادی نیزآگاهی از آن لذتبخش است.

کتابی که اینك در دسترس شما قرار گرفته موضوعات مذکور را با توجه به جزئیات بیان می‌کند.

مؤلف کتاب محمد بن محمد بن احمد بن ابی‌زید معروف به ابن اِخْوَه (۶۴۸ ـ ۷۲۹ هـ ق. / ۱۲۵۰ ـ ۱۳۲۹ م.) و ملقب به ضیاءالدین از

محدثان بود[1]. دربارهٔ ضبط «ابن اخوه» باید بگوییم که زرکلی در «الاعلام» خود به نقل از بروکلمان «ابن الاخْوة» درج کرده، اما اوی در ترجمهٔ انگلیسی و دکتر معین در فرهنگ اعلام ابن اُخُوّه آورده‌اند. باری این دانشمند که به قول اوی ظاهراً از اهل مصر بود در زمان خود چندان شهرت نداشته است اما پس از مرگ به سرعت در سوریه و نقاط دیگر معروف شد. وی که محتسبی سختگیر بوده، بر پایهٔ آگاهیهای شغلی و نیز مطالعات سرشار خود در احکام و مقررات اسلام کتاب خود را تألیف کرده و در آن نخست به ذکر حکم فقهی هر موضوع با استناد به آیات قرآن مجید و احادیث پرداخته و سپس آن را باوضع موجود روزگار خود تطبیق کرده است، اما فساد دستگاه حکومت و اولیای امور ازمدعیان امر به معروف و نهی ازمنکر گرفته تاطبقهٔ فعاله یعنی کسبه و اصناف، او را دل آزرده ساخته، از این رو در ضمن شکایت از اوضاع زمان، به ذکر تباهی‌های اجتماع و حتی تقلبات دکانداران پرداخته است، اگر کسی چنین کتابهایی را نخوانده باشد و از این سخن ابن اخوه که می‌گوید: «به روزگار ما علم وعمل به امر به معروف و نهی ازمنکر متروك شده وحقیقت و نشانه‌اش از میان رفته و مداهنه و ریاکاری بر دلهای مردم غلبه یافته و توجه به خداوند فراموش شده است. مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند ومؤمن راستین که در راه خدا ازسرزنش نترسد اندك شده است»[2] آگاه نباشد گمان می‌کندکه عفریت فساد تنها به جامعهٔ ما چهره نموده است ودر روزگاران قدیم مردم درمدینهٔ فاضله می‌زیسته‌اند!

موضوع کتاب بیان احکام حسبت است وحسبت در اصطلاح اداری اسلامی

۱ـ الاعلام زرکلی، ج ۲، ج ۷، ص ۲۶۳ به نقل از «الدررالکامنة» ج ۴، ص ۱۶۸ و Brock . S . 2 . 101 .

۲ـ همین کتاب، ص ۱۸ .

رسیدگی به کار بازار وکوی و برزن و خرید و فروش و منع از تقلبات کسبه و اصناف وکارهایی نظیر اینهاست که از لحاظ تشکیلات اداری جدید قسمتهایی از وظایف شهرداری و شهربانی و دادستانی را دربرمی‌گیرد[1]، و به همین‌مناسبت است که عنوان ترجمهٔ فارسی‌را«آیین شهرداری‌درقرن‌هفتم» قراردادم‌حال‌آنکه ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن «نشانه‌های قربت دربارهٔ احکام حسبت» است .

از محسنات کتاب این است که مؤلف تنها به بیان حکم فقهی (تئوری) بسنده نمی‌کند بلکه وارد موضوعات و مصادیق می‌شود و موارد عملی آنها را نشان می‌دهد و وظیفهٔ محتسب را در آن موارد یاد می‌کند . از این‌رو در این کتاب دربارهٔ مسائل مربوط به‌دانش اقتصاد یعنی کسب وکار و پیمانه و ترازو و اوزان و مقادیر و نیز خواص انواع گیاهان دارویی و سایر مواد دارویی و همچنین علم اجتماع یعنی رفتار عمومی و مناسبات مردم با یکدیگر و حسن معاشرت و منع از تجاوز وتعدی افراد به همدیگر و حتی منع ازآزار رسانیدن به ستور و سرانجام دربارهٔ بهداشت عمومی گفتگو شده است وحاصل سخن‌آنکه از وظیفهٔ کله‌پز گرفته تا مقررات مربوط به جنگ انداختن قوچ و خروس همه را بیان کرده وحتی در موضوع حفظ بهداشت به نکاتی برمی‌خوریم‌که حقاً مایهٔ شگفتی است از قبیل دستوری که دربارهٔ خمیرگیر داده است بدین‌سان :

« هرگز خمیرگیر به وسیلهٔ پاها و زانوان وآرنجهای خود خمیر به‌عمل نیاورد ، زیرا این کار خوارگرفتن طعام است و چه بسا عرق بغل یا بدنش در خمیر می‌افتد ، و نیز به هنگام خمیرگرفتن جامه‌ای با آستین‌های تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد ، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن‌گفتن از آب دهان و یا بینی او در خمیر می‌افتد . و برگریبانش دستاری سفید ببندد تا از

---

۱ ــ رك، احمد آرام، معرفی«معالم‌القربه» ، راهنمای کتاب س۱۰، ش۴،ص۳۹۰

قطرات عرق مانع باشد ... و چون به هنگام روز خمیرگیرد کسی را نزد خود بگمارد که مگس‌پران به دست‌گیرد و مگس‌ها را براند[1]».

دربارهٔ داد وستد، محتسب را از تعیین بها برای کالاهای فروشندگان باز می‌دارد و حتی به امام و کاردار نیز اجازهٔ تصرف و مداخله در این‌کار نمی‌دهد جز درسالهای قحط[2]. درمورد احتکارمؤلف معتقداست‌که محتسب باید محتکررا به فروش‌کالامجبورکند. همچنین منع می‌کند از اینکه‌کسی به پیشوازکاروانی که کالا به شهر می‌آورد برود و به کاروانیان بگوید که کالای ایشان در شهر کساد است تاآن را به بهای ارزانتری بخرد[3].

دربارهٔ سد معبر می‌گوید: فروشندگان حق ندارند که در کوچه‌های تنگ بنشینند یا مصطبهٔ دکان خود را ازپایه‌های سقف بازار به گذرگاه بیرون کنند تا راه بر رهگذران تنگ نباشد[4]، و فروشندگان باید کالاها را درظروف سربسته نگاه دارند تا ازمگس و حشرات و موش و خاك وغبار و جز آن محفوظ مانند[5].

دربارهٔ لباس‌شویان می‌نویسد: محتسب باید مراقبت کند که لباس‌شویان پارچه‌های مردم را ندزدند وخود یاکارگرانشان آنها را نپوشند و به رهن ندهند، و هر پارچه‌ای را به نام صاحبش بنویسند تا مخلوط نشود[6]. دربارهٔ مساجد، محتسب را موظف می‌داند که همه روزه خادمان را به جارو کردن و پاك کردن مساجد وادارد و به نگاهبانان دستور دهد که گدایان را به مسجد راه ندهند، و پس‌از برگزاری نماز درهای مسجد را ببندند و کسی در آنجا نخوابد و طعام

۱ـ همین کتاب، ص ۷۷.	۲ـ همین کتاب، ص ۴۹.

۳ـ همین کتاب، ص ۵۲.	۴ـ ایضاً، ص ۶۱.

۵ـ ایضاً، ص ۱۲۸.	۶ـ ایضاً، ص۱۴۰.

نخورد[1] ، و سرانجام دربارهٔ خود محتسب می‌نویسد : اگر درانجام‌دادن وظیفهٔ خود سستی کند و درصورت شکایت مکرر به‌گرفتن حق مردم اقدام نکند شرعاً ولایتش ساقط می‌شود[2] .

در پیش‌گفتیم که مؤلف محتسبی سختگیر بود و به شغل احتساب احاطهٔ کامل داشته وسالها بدین شغل پرداخته بود ، واین امر ازشرح انواع تقلباتی‌که دربارهٔ هریك ازپیشه‌وران آورده‌کاملاً آشکار است، اما گویا تقلبات آن زمان بیشتر ازآن بوده است که وی بیان داشته ، و از بیم آنکه مبادا متقلبان به راههای‌تقلب بیشترآشنایی یابند از ذکرهمهٔ آنها خودداری‌کرده است[3] .

در اینجا ذکر این نکته لازم است که اینگونه کتابها با فوایدی که در بر دارند حقیقت صرف نیستند بلکه گاه‌گاه خرافه‌هایی در لابلای مطالب به چشم می‌خورد، ازقبیل‌استدلالی که‌مؤلف‌در بحث‌از آب‌نیل‌آورده‌است[4] بدین‌سان: « در حدیث آمده که جبرئیل با بالهای خود نیل وفرات را فرود آورد ، و نیل بر بال چپ وفرات بر بال راست وی بود ، برخی از فضلا گفته‌اند که این امر دلالت دارد برآنکه‌آب نیل سبکتر ازآب فرات‌است زیرا جسم سنگین‌معمولاً به وسیلهٔ طرف راست وجسم سبك باطرف چپ حمل می‌شود و ازاین‌رو آب نیل که جبرئیل‌آن را بربال چپ‌گرفته بود سبکتر است ! » .

کتابهای دیگر :

در مورد حسبت جز کتاب حاضر کتابهای دیگری هم تألیف شده است از قبیل : « نهایةالرتبة فی‌طلب‌الحسبة » از عبدالرحمن‌بن نصربن عبدالله شافعی شیرازی معروف به نبراوی متوفی در ۵۸۹ هـ ق./۱۱۹۳ م. که کتاب مزبور را

۱ـ همین‌کتاب ، ص ۱۷۷

۲ـ ایضاً ، ص ۲۰۸ قابل‌توجه اولیای امور !

۳ـ رك ، همین‌کتاب ، ص ۹٦

۴ـ رك ، متن‌عربی‌کتاب ، ص ۲۴۰

برای صلاح‌الدین ایوبی نوشته است . کتاب دیگری به همین نام از محمدبن حمدبن بسام (جز ابن بسام شاعرمعروف) است که برپایهٔ کتاب نخستین تدوین شده . دیگر « نصاب‌الاحتساب » از عمربن محمدبن عوض شامی و دیگر «کتاب فی‌آداب‌الحسبة» از ابوعبدالله محمد سقطی، دیگر «احکام‌الاحتساب» از یوسف ضیاءالدین که نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ قاهره موجوداست و نیز رسالهٔ زیدی» از مؤلف گمنام که نسخهٔ خطی آن در موزهٔ بریتانیا هست و دیگر رسالهٔ ابن‌عبدون که در روزنامهٔ آسیایی به طبع رسیده ، و دیگر « کتاب الاشارة الی محاسن التجارة » از ابوالفضل جعفربن علی دمشقی و « کتاب المختار فی‌کشف الاسرار» ازجبیری که شامل مطالب بسیاری درمورد حسبت است . دوکتاب اخیر در روزنامهٔ آسیایی چاپ شده است . سه کتاب اول ازکتب مذکور درفوق دارای مطالب مشترکی هستند اما معالم‌القربه (کتاب حاضر) علاوه برمطالب مندرج‌در کتب مشابه ، متضمن مطالب تازه‌ای در امور حسبت است[1] .

متن عربی و ترجمهٔ انگلیسی :

ترجمهٔ این‌کتاب بر پایهٔ متن عربی کتاب است که شادروان روبن‌لوی[2] بر اساس نسخهٔ موجود درموزهٔ بریتانیاکتابت شده بسال ۷۷۱ هـ . ق / ۱۳۷۰م . در دورهٔ جدید نشریات اوقاف گیب در کیمبریج انگلستان به چاپ رسانیده . به عقیدهٔ وی این‌کتاب از میان همهٔ کتابهای مشابه‌کاملتر ووافی به مقصوداست . لوی علاوه برچاپ متن خلاصهٔ آن را نیز به‌زبان انگلیسی ترجمه وضمیمهٔ‌کتاب کرده است و بنابرآنچه در مقدمهٔ انگلیسی کتاب می‌گوید نشرمتن و نیز ترجمهٔ

۱ـ همهٔ این اطلاعات تلخیصی است از مقدمهٔ «لوی» که به انگلیسی نوشته و به کتاب الحاق کرده است و در این مورد از دوست دانشمندم آقای عبدالحسین وجدانی بهره برده‌ام واز ایشان سپاسگزارم .

2- Reuben Levy

انگلیسی را به تشویق و توصیهٔ آقای فولتون[1] معاون قسمت کتب عربی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا انجام داده است.

اگرچه لوی درچاپ متن و ترجمهٔ آن رنج فراوان کشیده و از اعمال دقت فروگذار نکرده است اما کتاب کمابیش غلطهایی دارد ازقبیل «منیة بن خصیب» به جای منیة ابی خصیب (ص ۶۴ = ۸۱ متن عربی) و نشاوات به جای نشاوات (ص ۹۶) وجز آن. و درترجمهٔ انگلیسی نیز به نقل خلاصه‌ای ازکتاب بسنده کرده و از ترجمهٔ عبارات دشوار و مبهم که فهم آنها حقاً برای یك خاورشناس سخت است بکلی چشم پوشیده است چنانکه نگارنده در ترجمهٔ اصطلاحات و عبارات مشکل نتوانست از ترجمهٔ انگلیسی بهره برگیرد، اما واژه نامه‌ای (عربی به انگلیسی) که به کتاب الحاق کرده بسی سودمند است اگرچه برخی لغات دشوار نیز درآن نیامده است.

باری، نگارنده با مراجعه به منابع گوناگون تاحدی به حل دشواریها توفیق یافت ودرآنجا که ازحل مشکلی بازماند یا دچار تردید شد با قید علامت استفهام درمتن یادرج عین لغت یاعبارت درحاشیه حل آن را به عهدهٔ خوانندگان فاضل و متتبع واگذاشت تا اگر به نکته‌ای واقف شوند ازراه لطف و مرحمت نگارنده را آگاه سازند[2].

1- Fulton.

۲- روش من در سایر آثار ترجمه شده نیز چنین بوده‌است و فایده‌ای را که از این کار متوقع بوده‌ام برگرفته‌ام. چنانکه درکتاب «تاریخ پیامبران وشاهان» ترجمهٔ «تاریخ سنی ملوك الارض والانبیاء» ازنگارنده، واژهٔ «حوسیان» را مورد بحث قرار داده و آنرا به نقل قول از علامهٔ قزوینی مصحف خنیاگر نوشته‌ام، و اخیراً فاضل محترم آقای سروشیار درضمن مقاله‌ای مستدل که در مجلهٔ راهنمای کتاب س ۱۱ ش ۵، ص ۲۶۹ چاپ شده به نادرستی آن معتقد شده و آن را مصحف کوسان ویاگوسان دانسته‌اند وبدین سان یك لغت مبهم حل شده است واین روشی است که مترجمان دقیق برای اطمینان از صحت مندرجات کتاب ازآن غفلت ندارند.

دشواری بزرگ نگارنده ترجمهٔ اصطلاحات عربی و پیدا کردن معادل فارسی آنها بود. مثلاً روّاس را امروز کله‌پز می‌گویند و در فرهنگهای قدیم و جدید فارسی سرفروش[1] یا کله فروش[2] نوشته‌اند و بسحق اطعمه گیپاپز آورده‌است[3]، یا شرابیین که به شربت‌سازان معنی شده یا شرائحیین که به کباب‌پزان ترجمه شده اما مطلق کباب‌پز نیست (رك : ص ۹۸) و یا بواردی که معادل فارسی برای آن پیدا نشد[4] یا تشریب که با تردید به «روغن آب»[5] تعبیر شده و «خبز فجل» (ص۱۵۲) که احتمالاً به‌آکنه (لابی) کفش ترجمه شده و جراده (ص۱۴۲) که نامعلوم مانده و فرّان (ص۷۶) که به نان‌پز تعبیر شده و بی شك مشتق از «فرن» (تنور؟)[6] است اما معنی آن روشن نیست جز اینکه در تاریخ ابن بی‌بی (فصل۷۸، ج ۲ ص ۲۱۰ دستنویس) این عبارت آمده : «هریك فرنی چند بزرگ ساختند و درکار انداختند و در دو سه روز هزار فرن آهك بپختند». این لغت با واژهٔ فرانسوی Fournée که به معنی نوعی نان تنوری است و نیز با Four و Fourneau به معنی اجاق و Fournaiso به معنی جای بسیار گرم وداغ که از ریشهٔ لاتینی Fournus و به معنی اجاقی است‌که دارای لبهٔ مقوسی است تشابه دارد.

مآخذ :

درترجمهٔ این کتاب از کتابهای گوناگون بهره برده‌ام که از آن میان به

۱ـ رك : السامی فی‌الاسامی ، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ، ص ۱۷۷ ، اما در همین‌فرهنگ رأاس‌ضبط شده نه رواس.و نیزرك : المرقاة ص۳۲ومنتهی‌الارب ذیل‌رأس.

۲ـ رك : آنندراج . ۳ـ رك : حاشیهٔ همین‌کتاب حاضر ، ص ۹۳.

۴ـ رك : حاشیهٔ ص ۸۴ از همین‌کتاب . ۵ـ ایضاً حاشیهٔ ص ۸۰ .

۶ـ دکتر معین درفرهنگ خودگوید : فرن (به ضم اول عربی است) وبه معنی تابهٔ سفالین است که در آن نان می‌پزند .

ذکر فرهنگهای : تاج‌العروس ، فرهنگ فارسی معین ، المرجع تألیف علایلی، السامی فی‌الاسامی ، منتهی‌الارب ، اقرب الموارد ، آنندراج ، معجم البلدان و Dozy (R.), Supplément aux dictionnaires arabes بسنده می‌کنم.

لغات فارسی :

در این کتاب مانند اکثر کتابهای مشابه لغات فارسی یا معرب از فارسی کمابیش دیده می‌شود ازقبیل نبید (ص۳۱) صنج (سنگ ، ص ۶۹) خشکنانك (ص۱۰۶) جوارش (گوارش ،که‌جوارشن‌نیز گویند[1] ، ص۱۰۶) ، میبه (=می‌به، ص۱۱۰) بسبایج (ص۱۱۱) ، جوارشیات (ص۱۱۳) ایارجات (ص۱۱۳) فانید (پانید ، ص۱۱۵) شوخه (ص۱۲۶) ، نافجه (ص۱۲۲) زنجار (زنگار،ص ۱۲۵) کوامخ (ص۱۲۷) ، ارمهان (نرم آهن ، ص۱۵۱)[2] وجزاینها .



باری نگارنده آنچه درتوانایی داشت کوشیدتاکتابی سودمندبه‌خوانندگان فاضل عرضه بدارد ، با اینهمه یقین دارد که از نقایص و اشتباهات عاری نیست وقطعاً نکاتی ازنظر او فوت شده است که تحقیق درآنها مستلزم فرصت یاوسیلهٔ کافی برای تتبع است .

جعفرشعار

شهریورماه— ۱۳۴۷ شمسی هجری

۱ــ رك : یواقیت‌العلوم ، به تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، ص ۲۱۹ .

۲ــ نیز رك : حاشیهٔ برهان قاطع ، مصحح دکترمعین ، ذیل نرم آهن .

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید بندهٔ نیازمند به خدای بزرگ محمدبن محمدبن احمد معروف به‌ابن اخوهٔ قرشی شافعی اشعری که خدا وی را مشمول رحمت خود کناد و او و پدر و مادرش وهمهٔ مسلمانان را بیخشایاد :

ستایش خدای راست که جانداران را بیافرید و دانه را بشکافت و بساط زمین را بگسترد و آسمان را بربالای آن چون گنبدی بیفراشت وروزی و اجل مردمان‌را قسمت کرد و هرکدام را منزلتی و رتبه‌ای داد و منصب‌های قضا وحسبت را از میان مناصب ممتاز ساخت . او را می‌ستایم تا ما را ازاهل قربت[1] سازد و گواهی می‌دهم که خدایی جز او نیست و یگانه و بی شریك است و بدین گواهی آرزومند بهشتیم ، و گواهی می‌دهم که محمد (ص) بنده و پیامبر اوست و بدو بود که اندوه و بلا را از امت مسلمان ببرد و اورا بر دشمنانش چون ابوجهل و عتبه پیروز گردانید . درود خدا بر او وخاندان و یاران و زنانش باد ، و این درود برگویندهٔ آن بهترین نسب است .

اما بعد برآن شدم که در این کتاب از سخنان دانشمندان که بر پایهٔ احادیث پیغمبر ـ بهترین درودها بدوباد ـ گفته‌اند آنچه را به حال محتسب

۱ـ اشاره به نام‌کتاب است ، براعت استهلال .

که بر مسند حسبت نشسته و نظر در مصالح مردم و رسیدگی به‌وضع‌بازاریان و صاحبان حرفه‌ها از راه مشروع به دست اوست، گرد آوردم، تا وی ادارهٔ امور و ریاست خود را بر پایهٔ آن استوار کند. در این کار به خدا اعتماد کردم و از او خیر خواستم و برخی از اخبار را در کتاب بیاوردم و آن را به‌داستانها و آثار بیاراستم ودر آن به عیوب کالاها وتدلیس پیشه‌وران اشاره کردم، چنانکه خردمندان و دانشمندان به مطالعهٔ آن رغبت کنند، و مشهور است که کتاب نشانهٔ خرد نویسندگان است. آن‌گاه کتاب را در هفتاد باب، هر بابی شامل فصول گوناگون، بپرداختم بدین سان:

باب نخست ـ در شرایط حسبت و وظیفهٔ محتسب.
باب دوم ـ در امر به معروف و نهی از منکر.
باب سوم ـ در شراب و ابزارهای حرام.
باب چهارم ـ در حسبت بر کافران ذمی.
باب پنجم ـ در حسبت بر دفن مردگان.
باب ششم ـ در داد وستدهای ناروای بازار.
باب هفتم ـ در چیزهایی که استعمال آنها برمردان حرام یا جایز است.
باب هشتم ـ در بیان کارهای ناشایستهٔ بازاریان.
باب نهم ـ در شرح قنطار و رطل و مثقال.
باب دهم ـ در شرح ترازو و پیمانه‌ها و ذراع.
باب یازدهم ـ در حسبت برعلافان و آسیابانان.
باب دوازدهم ـ در حسبت بر نان‌پزان و نانوایان.
باب سیزدهم ـ در حسبت بر بریانگران.
باب چهاردهم ـ در حسبت بر لکانه پزان[1].
باب پانزدهم ـ در حسبت بر جگرپزان و بواردیان[2].

۱ ـ رك : همین کتاب، ص ۸۲ ۲ـ رك : همین کتاب، ص ۸۴

باب شانزدهم ـ در حسبت بر سلاخان .
باب هفدهم ـ درحسبت بر کیپاپزان .
باب هجدهم ـ در حسبت برطباخان .
باب نوزدهم ـ در حسبت بر کباب‌پزان .
باب بیستم ـ در حسبت بر هریسه‌پزان[1].
باب بیست ویکم ـ در حسبت برماهی‌پزان .
باب بیست و دوم ـ در حسبت بر زولبیاپزان .
باب بیست و سوم ـ در حسبت برحلواپزان (شیرینی‌پزان) .
باب بیست وچهارم ـ در حسبت بر شربت سازان .
باب بیست وپنجم ـ در حسبت برعطاران .
باب بیست و ششم ـ در حسبت برفروشندگان .
باب بیست و هفتم ـ در حسبت بر شیرفروشان .
باب بیست و هشتم ـ در حسبت بر بزازان .
باب بیست و نهم ـ در حسبت بر دلالان .
باب سی‌ام ـ درحسبت بر پارچه بافان .
باب سی و یکم ـ در حسبت بر خیاطان و رفوگران وگازران (سپیدکاران).
باب سی و دوم ـ در حسبت بر حریربافان .
باب سی و سوم ـ در حسبت بر رنگرزان .
باب سی و چهارم ـ در حسبت برپنبه فروشان .
باب سی وپنجم ـ در حسبت بر کتان‌فروشان .
باب سی و ششم ـ درحسبت برصرافان .
باب سی و هفتم ـ در حسبت بر زرگران .
باب سی وهشتم ـ در حسبت بر مسگران و آهنگران .

۱ـ هریسه خوراکی که از گوشت و حبوب کوبیده ترتیب دهند و بهترین آن ازگندم وگوشت مرغ تهیه می‌شود (منتهی‌الارب) .

۱ـ در متن عربی : «الناضرانیین والنضادین» آمده . غضار کسی است که از غضار (گل چسبناک ، گل رس) کوزه وتنور و جز آن می‌سازد .

باب شصت و دوم ـ در حسبت بر غربالگران .

باب شصت وسوم ـ درحسبت بردباغان و مشك سازان[1].

باب شصت وچهارم ـ در حسبت برنمدمالان (نمدگران) .

باب شصت وپنجم ـ در حسبت برپوستین دوزان .

باب شصت وششم ـ در حسبت برحصیربافان وکرکره سازان .

باب شصت وهفتم ـ درحسبت برکاه فروشان .

باب شصت وهشتم ـ درحسبت برچوب فروشان والوارفروشان .

باب شصت ونهم ـ درحسبت برنجاران وچوب بران وبنایان .

و درضمن همین باب از روغنگر (نقاش) و سفیدکار وسازندهٔ آهن مسمار در وگچ کار و ساروج ساز نیزگفتگو شده است .

باب هفتادم ـ درشرح برخی از امور حسبت که درجای دیگر نیامده است .

۱ـ متن : بطیطیین از «بطیطة» به معنی نوك کفش بدون ساق . در تاج العروس آمده : البطیط بلغة اهل العراق رأس الخف یلبس ، وقال «کراع» : البطیط عندالعامة خف مقطوع ، قدم بلاساق . اما لوی در ترجمهٔ انگلیسی به مشك ساز ترجمه کرده است وقراین همین معنی را تأیید می کند . رك : به متن ، باب شصت وسوم، ص۲۲۲

باب نخستین

در شرایط حسبت و صفت محتسب

حسبت یکی از پایه‌های امور دینی است و پیشوایان صدر اسلام خود بدین کار مباشرت می کردند، زیرا نیکی آن عام و ثوابش فراوان است. وچون کار نیکو متروك شود حسبت امـر به معروف خواهد بود و چون کار بد پیدا شود نهی از منکر و اصلاح مسردم است . خدای تعالی فرمود : «در غالب نجواهایی که می کنند سودی نیست مگر آنکه کسی به صدقه یاکارنیکو فرمان دهد یا به اصلاح مردم پردازد.»[1]

محتسب از سوی امـام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می‌شود. محتسب را شرط است کـه آزاد و بالـغ و عاقل و عادل و قادر باشد و از این رو بچه و دیوانه و کافر نمی‌توانند محتسب باشند ، امـا رعایا اگرچه مأذون نیستند می‌توانند حسبت کنند ، و احتساب فاسق و برده و زن نیز رواست . اما ذکر تکلیف ، که دارندهٔ شروط

۱ـ «ولاخیر فی کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة اومعروف اواصلاح بین الناس» (سورهٔ ۴ « نساء »آیهٔ ۱۱۴).

مذکور را احتساب واجب است وجهش روشن است . و غیر مکلف را حسبت واجب نیست و آنچه گفتیم شرط وجوب بود . اما امکان و جواز آن به مقتضای عقل است حتی بچهٔ نزدیك به بلوغ وصاحب تمیزاگرچه‌مکلف نیست اما لازم است که بد را بد شمارد و شراب را به زمین ریزد و آلات قمار را بشکند و در این عمل او را ثواب است ، وکسی به عنوان اینکه وی مکلف نیست نمی‌تواند بازش دارد ، زیرا این کار « قربت » و وی اهل قربت است نظیر پیشنماز بودن در نماز و سایرقربت‌ها ، واین حکم جزحکم در باب « ولایت » است.

اما بنده و افراد رعیت که حسبت‌آنان را روا شمردیم بدین‌سبب است که در منع از کار بد و ابطال کاربد نوعی ولایت وسلطنت است لیکن بمجرد داشتن ایمان از آن استفاده می‌شود، مانند قتل مشرك ونابودکردن وسایل او و برگرفتن اسلحهٔ وی ، زیرا بچه موظف بدان است اما شرط نشده ، پس منع از فسق چون منع از کفر است.

دوم ایمان است که شرط بودن آن پیداست ، زیرا حسبت یاری دین است و ازکسی که منکراصل دین است چگونه صورت تواند بست. و عدول از مؤمن هم روا نیست زیرا او را سلطنت و استواری است و کافر خوارمایه است و او را نرسد که بر مسلمانان فرمان راند. در قرآن آمده : « خداوند دست کافران را برمؤمنان باز نگذاشته است.»[1] محتسب باید صاحب تدبیر و قاطعیت و درشتی در دین وآشنا به احکام شرع باشد تاآنچه را امرمی‌کند یا ازآن بازمی‌دارد بشناسد ، چه کار نیکوآن است که شرع نیکو بدارد و بدآن است که شرع بد بدارد، چنانکه رسول‌گرامی فرماید: هرآنچه مسلمانان نیکو دارندش نیکوست[2]. و در معرفت خوب و بد خرد را مداخله نیست و کتاب خدا و سنت حضرت محمد پیغمبرخدا حجت است ، چه بسا نادانی به سبب

۱- «ولن یجعل‌الله‌للکافرین‌علی‌المؤمنین سبیلا» (سورهٔ ۴ « نساء »آیهٔ۱۴۱).

۲- قوله (ص): « ما استحسنه المسلمون فهوحسن».

بی‌بهره بودن از دانش، قبیح شرعی را نیکو می‌شمارد و به عمل ناروا مرتکب می‌شود، از این روست که طلب دانش برهرمسلمانی واجب است.

دانشمندان اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا محتسب باید صاحب اجتهاد شرعی یا اجتهاد عرفی باشد. ابوسعید اصطخری بر آن است که محتسب باید صاحب رأی و اجتهاد در احکام دین باشد و در موارد اختلاف به رأی خود اجتهاد کند. فرق آن دو این است که در اجتهاد شرعی اصلی رعایت می‌شود که حکم آن درشرع ثابت باشد و در اجتهاد عرفی آنچه درعرف ثابت باشد، چه خداوند متعال فرموده: «خذالعفووأمر بالعرف» و ظهور فرق درتشخیص محتسب‌است امری راکه اجتهاد در آن وی را رواست، آن‌گاه که به منکرات مورد اتفاق آشنا باشد.

فرق قضا و حسبت

امام‌ابو الحسن‌علی‌بن‌محمد ماوردی گوید: بدان که حسبت واسطه‌است میان‌احکام‌قضا واحکام مظالم. در دومورد بااحکام‌قضا موافق و دردومورد از آن کوتاه است و در دو مورد بر آن زیادت دارد.

اما دومورد موافق نخست اینکه رواست که به محتسب دربارهٔ حقوق آدمیان شکایت کنند و او دعوی‌شاکی را بر مشکی عنه بشنود و این عام نیست بلکه منحصراست به بخس (کم دادن حق کسی) و کم فروشی درپیمانه یا وزن یا غش یا تدلیس درکالا یا بها یا تأخیروام درصورت تمکن وامدار که اینها منکرات آشکارند، و محتسب برای رفع همین امور و نیز بپاداشتن کار نیك که وظیفهٔ اوست منصوب است، چه موضوع حسبت احقاق حق و یاری کردن براستیفای حقوق است.

مورد دوم این است که محتسب مدعی‌علیه راآنگاه که اقرار به تعدی می‌کند و توانایی بازگردانیدن حق مدعی را داشته باشد به ایفای حق مجبور کند، زیرا تأخیردراین امر ناروا و تعدی است. پیامبر(ص) فرموده است:

« تأخیر توانگر در پرداخت وام ستمکاری است.»[1]

اما دو موردی که خارج از کار حسبت و به قضا مربوط است: یکی شنیدن دعویهایی است که بیرون از ظواهر منکرات است مانند عقد و فرض و فسخ و کسوه که محتسب جز در مورد تصریح که زیاده بر حسبت مطلق باشد نمی‌تواند دعوی را بشنود اما در صورت تصریح جایز است و در این مورد جامع قضا و حسبت خواهد بود، و باید محتسب صاحب اجتهاد باشد.

دوم اینکه حسبت منحصر به حقوقی است که بدان اقرار شود، اما در صورت انکار اقامهٔ دلیل و گواهان لازم است که از وظایف قاضی است.

زیادت حسبت به احکام قضا یکی در موردی است که محتسب می‌تواند در امور مربوط به امر به‌معروف و نهی از منکر تفحص کند اگرچه شکایتی در میان نباشد، ولی قاضی جز به وجود مدعی شاکی نمی‌تواند اقدام کند، زیرا در این صورت خارج از منصب ولایت خود رفتار کرده و مسامحه روا داشته است.

دوم اینکه مأمور حسبت را سلطه‌ای است که به موجب آن بر نگهبانان در آنچه مربوط به منکرات باشد نظارت دارد و قاضی را این سلطه نیست، زیرا حسبت بر پایهٔ ترس نهاده شده و استفادهٔ محتسب از سلطه و درشتی تعدی و تجاوز از منصب نیست. وظیفهٔ او تفحص دربارهٔ منکرات ظاهر و ممانعت از آنهاست و نیز تفحص دربارهٔ ترك کار نیکوی ظاهر و برپاداشتن آن است، و این امر تنها وظیفهٔ محتسب است.

میان حسبت و مظالم از یك سو شباهتی (وجه اشتراك) و از سوی دیگر فرقی است: وجه اشتراك از لحاظ « ترس » مبتنی بر سلطه و قاطعیت است که موضوع هردو آنها بدان استوار است. دوم جواز آشنایی به راههای صلاح و اطلاع دربارهٔ نهی از تجاوز آشکار است، و فرق آنها این است که رسیدگی به مظالم موضوع است بدانچه قاضیان از آن ناتوان‌اند و حسبت موضوع است

۱ـ « مطل‌الغنی‌ظلم » (حدیث نبوی).

بداتچه قضات از آن دورند.



اما فرق میان محتسبی که گماشتهٔ سلطان است با کسی که به تطوع نهی از منکر می‌کند از چند جهت است:

نخست ـ اینکه حسبت محتسب واجب عینی‌است به‌حکم «ولایت»، ولی حسبت متطوع واجب کفایی‌است.

دوم ـ اینکه حسبت محتسب ازحقوق تصرفی اوست و جزبدان نتواند پرداخت، اما حسبت متطوع عمل نافله است ومی‌تواند به‌کار دیگر بپردازد.

سوم ـ اینکه محتسب برای شکایت درباب نهی ازمنکر گماشته شده، به خلاف متطوع که طرف شکایت نیست.

چهارم ـ محتسب را واجب است که به شکایت شاکی رسیدگی کند و متطوع چنین وظیفه‌ای ندارد.

پنجم ـ محتسب باید در موارد لازم برای نهی از منکر یاران گیرد، زیرا حسبت وظیفهٔ اوست و وی را بدین کار گمارده‌اند و باید بدان توانا باشد، اما متطوع چنین وظایفه‌ای ندارد.

ششم ـ محتسب درمورد منکرات ظاهر می‌تواند تعزیر کند و از حدود تجاوز نکند و متطوع حق تعزیر ندارد.

هفتم ـ محتسب به خلاف متطوع می‌تواند از بیت‌المال در برابرحسبت خود مقرری بگیرد.

هشتم ـ محتسب درامورعرفی نه شرعی‌اجتهاد رأی دارد مانند جاهای نشستن در بازار و تعبیهٔ روزنه‌ها[1] که طبق اجتهاد خود هرچه خواست برقرار می‌کند و متطوع را چنین حقی نیست. این بود فرقهای محتسبی کـه گماشتهٔ سلطان است با متطوع در حسبت.

۱ـ متن: و اخراج الاجنحة، و جناح درلغت به معنی روزنه نیزآمده است. رك: اقرب‌الموارد.

وظایف محتسب

نخستین وظیفهٔ محتسب این است که به‌گفتهٔ خود کار بندد و گفتارش با کردارش مخالف نباشد. خداوند متعال در نکوهش بنی‌اسرائیل فرموده: «آیا مردم را به نیکی فرمان می‌دهید ولی خودتان را فراموش می‌کنید؟!»[1] و از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: در شب معراج مردانی را دیدم که لبهایشان را با مقراض می‌بریدند. از جبرئیل پرسیدم که اینان کیانند؟ گفت: «خطیبان امت تو که مردم را به نیکی فرمان می‌دادند و خود را فراموش می‌کردند.»[2] و خداوند از شعیب (ع) که قوم‌خودرا از کم‌فروشی در وزن و پیمانه باز می‌داشت چنین خبرمی‌دهد: «من نمی‌خواهم در آنچه شما را باز می‌دارم خود خلاف کنم و جز اصلاح تا آنجا که بتوانم قصدی ندارم»[3].

و نیز محتسب چنان نباشد که شاعر گفته:

لاتنه عن خلق و تأتی مثله عار علیك اذا فعلت عظیم

یعنی: از خویی باز مدار حال آنکه خود مانند آن را بیاری. چون چنین کنی ننگ بزرگی برتو خواهد بود.

همچنین محتسب باید در گفتار و کردارش خدا و خشنودی او را درنظر داشته باشد و نیتش پاك و بی‌شایبهٔ ریا و تظاهر باشد و درریاست خود ازستیزه و مفاخرت با ابنای جنس بپرهیزد تا خداوند جامهٔ قبول برعمل او بپوشاند و او را موفق بدارد و مهابت و بزرگی او را در دلها استوارکند تا گفته‌هایش را به‌گوش قبول بشنوند.

پیامبر(ص) فرموده است: «هر که خشنودی خدا را دربرابر خشم مردم

۱ـ «اتأمرون‌الناس بالبر و تنسون انفسکم» (سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۴۴).

۲ـ «روی عن النبی (ص) قال: رأیت لیلة اسری بی رجالا تقرض شفاههم بالمقاریض. فقلت من هؤلاء یا جبریل؟ قال: خطباء امتك‌الذین یأمرون‌الناس بالبر و ینسون انفسهم.»

۳ـ «وما ارید ان اخالفکم‌الی‌ما انهاکم عنه، ان ارید الا الاصلاح مااستطعت» (سورهٔ ۱۱ «هود» آیهٔ ۸۸).

بگزینند، خدا او را ازشر آنان نگه می‌دارد، و هرکه رضایت مردم را به خشم پروردگار برگزیند او را به دست مردم سپارد، و هرکه میان خود و خداوند نیکی کند، خدا میان او ومردم را نیکوگرداند، و هرکه باطن خود را اصلاح کند خداوند ظاهرش را نیکو می‌دارد و هرکه برای آخرت خود کار کند خدا دنیایش را تأمین می کند.»

گویند: اتابك پادشاه دمشق محتسبی خواست. مردی راکه از اهل علم بود نام بردند، به احضارش فرمان داد. چون بیامد و پادشاه گفت: من کار حسبت را [illegible] معروف و نهی ازمنکر [illegible] [illegible] این مسند [illegible] [illegible] را پیامبر(ص) [illegible] [illegible] است»[2] سلطان [illegible] [illegible] مسند را برداشتند، وانگشتری را درآورد وگفت: نظارت در امور [illegible] نیز به حسبت افزودم. و مردم محتسبی با هیبت‌تر از او ندیدند.

سبب آن بودکه چون سلطان بدو حسبت داد وی را برای مباشرت امر به معروف و نهی از منکر شایسته دید و این صراحت گفتار جهاد اکبر است، چنانکه رسول خدا فرمود: «برترین جهاد گفتار حق در نزد سلطان جایر است»[3]، و اگر آن دانشمند برجان و مال خود یا از حادثه می‌ترسید بدان مقام نمی‌رسید.

شروط محتسب

محتسب را سزاست که آیین رسول خدا (ص) را درموردکوتاه‌کردن شارب و پیراستن موی بغل و عانه وگرفتن ناخن و پاکیزگی وکوتاهی جامه

۱ــ گستردنی مربع که برآن نشینند، جمع طراریح (ذیل قوامیس‌العرب، دزی). نوعی سریر است، رك: تاریخ ابن‌بی‌بی، دستنویس ج ۲، ص ۱۹

۲ــ قال (ص): «هذان حرامان علی ذکور امتی حل لاناثها».

۳ــ قال (ص): «افضل‌الجهاد کلمة حق عند سلطان جائر».

و مشك برخود زدن و همهٔ سنت‌ها و مستحبات شرعی را رعایت کند، و پیداست که این وظایف علاوه برفرایض و مستحبات راتب[1] است که باید انجام دهد، چنانکه یکی از پیروان مذهب شافعی (رض) گفته است : اگر کسی برترك سنت‌های راتبه اصرار ورزد عدالت وی خلل می‌پذیرد .

حکایت کرده‌اند که مردی به‌غزنه نزد سلطان محمود آمد و ازاو حسبت خواست سلطان در وی نگریست ، شارب وی دهانش را پوشانیده بود و دامنش برزمین کشیده می‌شد. گفت: ای شیخ برو ونخست برخود حسبت کن، آنگاه بازگرد و حسبت برمردم بخواه .

از شروط محتسب این است که از اموال مردم چشم برگیرد و پاکدامن باشد واز کسبه وپیشه‌وران هدیه نپذیرد که رشوه باشد ، چه رسول خدا گفت: «خداوند رشوه دهنده و رشوه‌گیرنده هردو را لعنت کند»[2] ونیز پاکی و درستی آبرو و هیبت او را نگاه می‌دارد و از توجه به علایق مادی می‌کاهد ، چنانکه از بزرگی نقل کرده‌اند که گربه‌ای در خانهٔ خود داشت و هر روز چیزی از قصاب برای او می‌گرفت . اتفاقاً کار ناپسندی از قصاب مشاهده کرد. به خانه آمد و گربه را بیرون کرد و آنگاه نزد قصاب رفت و بر وی حسبت کرد و او را از آن کار باز داشت . وی گفت : دیگر به گربهٔ تو چیزی نخواهم داد. شیخ گفت : نخست گربه را بیرون کردم و طمع از تو بریدم سپس به‌حسبت تو پرداختم .

ونیز محتسب باید غلامان و یارانش را به شروط مذکور ملتزم کند ، چه بیشتر تهمت‌ها از طریق غلامان و یاران باشد . پس اگر یکی از آنان رشوه یا هدیه‌ای بگیرد آن را بازگرداند تا به وی گمان بد نبرند و شبهه از او برخیزد و بدین‌سان احترامش بیشتر و از طعن مردم مصون‌تر گردد .

۱ـ سنن راتبه یا رواتب سننی‌است که به دنبال فرایض یا در وقت معین انجام می‌گیرد. (اقرب‌الموارد) مانند نمازهای نافلهٔ معین که پس از هرنماز می‌خوانند .

۲ـ «لعن‌الله الراشی والمرتشی» (حدیث نبوی) .

باید که محتسب در هنگام حسبت نرم گفتار و گشاده‌رو و خوشخو باشد، چه این روش سبب گرایش دلها و رسیدن به مقصود است. خداوند متعال به پیغمبر خود (ص) فرمود: «هرگاه بد زبان و درشتخو و سختدل می‌بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند.»[1] و نیز باید دانست که درشتی در پند دلها را می‌رماند.

گویند مردی نزد مأمون آمد و او را امر به معروف و نهی از منکر کرد و در سخن درشتی نمود. مأمون گفت: ای فلان، خداوند شخصی را که نیکوتر از تو بود (حضرت محمد) به سوی کسی که بدتر از من بود (فرعون) فرستاد و به موسی و هارون گفت: «با وی (فرعون) به نرمی سخن گویید، شاید که بپذیرد یا بترسد.»[2] آنگاه مأمون روگردانید و به وی ننگریست. و نیز به نرمی بدان توان رسید که به درشتی نتوان رسید، چنانکه رسول خدا فرمود: خدا نرم گفتار است و هر نرم گفتاری را دوست دارد. به نرمی آن بخشد که به درشتی نبخشد[3]، والله اعلم.

۱ـ «ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك» (قرآن سورهٔ ۳ «آل عمران» آیهٔ ۱۵۹).

۲ـ «فقولا له قولاً لیناً لعله یتذکر اویخشی» (قرآن سورهٔ ۲۰ «طه» آیهٔ ۴۴).

۳ـ قال (ص): «ان الله رفیق یحب کل رفیق، یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی التعنیف».

باب دوم

در امر به معروف و نهی از منکر

امر به معروف و نهی از منکر بزرگترین پایهٔ دین است و خدا همهٔ پیغمبران را بدین کار فرستاد. اگر بساط آن برچیده شود و علم و عمل آن متروك گردد نبوت بیهوده و دیانت نابود باشد و فترت عام و گمراهی و نادانی و تباهی شایع گردد و چاره از دست برود [1] و شهرها ویران و بندگان هلاك شوند، اگرچه تا روز رستاخیز هلاك خود را نفهمند.

اما آنچه از آن بیم داشتیم وقوع یافته، چه به روزگار ما علم و عمل امر به معروف و نهی از منکر متروك شده و حقیقت و نشانه‌اش ازمیان رفته و مداهنه و ریاکاری بردلهای مردم غلبه یافته و توجه به خداوند فراموش شده است. مردم همچون چارپایان به پیروی از هوای نفس و شهوات تن در داده‌اند و مؤمن راستین که در راه خدا از سرزنش نترسد اندك شده است. از این رو هر کس در جبران این فترت و رفع این نقیصه بکوشد و به دانش

۱ـ در متن «اتسع الخرق» آمده و اشارت است به مثل معروف «اتسع الخرق علی الراقع».

یا عمل ، احیای این آیین پژمرده را عهده‌دار شود ، در واقع از میان مردم سمت احتساب را دارد و به‌سبب قصد قربت به بالاترین درجات تقرب می‌رسد.

دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر فضایل بسیاری روایت شده است : خداوند متعال فرموده است : « ای مردم ، از میان شما باید گروهی باشند که به نیکوکاری فراخوانند و به نیکی فرمان دهند و از بدی باز دارند، ایشان بحق رستگارانند . »[۱] و نیز فرموده : « مردان و زنان مؤمن دوستان یکدیگرند، به نیکی فرمان می‌دهند واز بدی باز می‌دارند ونماز می‌گزارند»[۲] و بدین‌سان مؤمنان را به عنوان « نیکی فرمایان » تشویق کرده است . و نیز در قرآن آمده: «ای مسلمانان شما بهترین امتی هستید که در میان مردم ظاهر شده‌اید ، زیرا به نیکی فرمان می‌دهید و از بدی باز می‌دارید»[۳] . و همچنین آمده : « مؤمنان کسانی هستند که هرگاه در زمین به ایشان قدرت دهیم نماز می‌گزارند و زکات می‌دهند و به نیکی امر و از بدی نهی می‌کنند.»[۴] که در آیهٔ مذکور امر به معروف را همراه با نماز و زکات ، صفت نیکوکاران بر شمرده است . و نیز در آیهٔ « در نیکی و پرهیزگاری همدیگر را یاری کنید نه در گناه و تجاوز »[۵] امر قطعی می‌کند ، و تعاون این است که در امر به

۱ـ « و لتکن منکم امة یدعون الی‌الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن ـ المنکر و اولئك هم‌المفلحون ». (قرآن ، سورهٔ ۳ «آل عمران» آیهٔ ۱۰۴) .

۲ـ « والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیـاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن‌المنکر و یقیمون‌الصلوة » (قرآن، سورهٔ ۹ «توبه» آیهٔ ۷۱) .

۳ـ «کنتم خیرامة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر » . (قرآن، سورهٔ ۳ «آل عمران» آیهٔ ۱۱۰) .

۴ـ « الذین ان مکناهم فی‌الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن‌المنکر» . (قرآن، سورهٔ ۲۲ «حج» آیهٔ ۴۱) .

۵ـ «وتعاونوا علی‌البر والتقوی ولاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان».(قرآن ، سورهٔ «مائده» آیهٔ ۳) .

معروف بیندیشند و راه نیکوکاری را آسان کنند و راه بدی و تجاوز را تاحد امکان بربندند. نیز خداوند فرموده: «در بسیاری از نجواهای آنان سودی نیست مگر اینکه کسی به بخشش یا نیکی یا اصلاح در میان مردم فرمان دهد و هر که برای طلب خشنودی خداوند چنین کند خدا ثواب بزرگی به وی می‌دهد.»[1] و نیز فرموده: «و اگر دوگروه از مؤمنان با یکدیگر جنگ کنند، در میان ایشان صلح دهید.»[2] اصلاح یعنی بازداشتن از ظلم و به اطاعت خدا گردن نهادن، پس اگر ستمکار دست برندارد، خداوند به جنگیدن با او فرمان می‌دهد و می‌گوید: «با ستمکار بجنگید.» و این همان نهی از منکر است.

اما از اخباری که دربارهٔ امر به معروف آمده، از جمله روایت حسن (ع) از رسول خداست که فرمود: «هر که به نیکی فرمان دهد و از بدی باز دارد وی خلیفهٔ خداست در زمین و نیز خلیفهٔ پیامبر و کتاب اوست.»[3] و نیز از دره دختر ابولهب روایت شده است که گفت: مردی نزد پیامبر آمد و او بالای منبر بود و گفت: ای رسول خدا، بهترین مردم کیست؟ فرمود: «کسی که به نیکی فرمان دهد و از بدی باز دارنده‌تر باشد و نیز پرهیزگارتر و در صلهٔ رحم کوشاتر باشد.»

و از جملهٔ آنها سخن ابوبکر صدیق (رض) است که در خطبهٔ خود گفت: «ای مردم، شما آیهٔ «یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم

۱ـ «لاخیر فی‌کثیر من نجواهم الا من امر بصدقة اومعروف او اصلاح بین الناس ومن‌یفعل‌ذلک‌ابتغاء مرضات‌الله فسوف نؤتیه اجراً عظیماً» (قرآن، سورهٔ «نساء» آیهٔ ۱۱۴).

۲ـ «و ان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فأصلحوا بینهما» (قرآن، سورهٔ ۴۹ «حجرات» آیهٔ ۹).

۳ـ «من‌امر بالمعروف ونهی عن‌المنکر فهو خلیفةالله فی‌ارضه و خلیفة رسوله و خلیفة کتابه».

من ضل اذا اهتدیتم .» [1] را می‌خوانید ، و من از رسول خدا (ص) شنیدم که هر گروهی که به‌گناهانی مرتکب شوند و در میان آنان کسی قادر به نهی از منکر باشد و نکند نزدیك است که خداوند همهٔ آنان را به عذاب خود فرو- گیرد .» .

ابو ثعلبهٔ خشنی روایت کرد که از رسول خدا تفسیر آیهٔ «لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم » را پرسیدم . گفت : ای ثعلبه ، به نیکی فرمان بده و از بدی بازدار و هرگاه ببینی که مردم پیرو طمع و هوای نفس‌اند و دنیا را برگزیده‌اند و هر صاحب رأی، رأی خود را می‌پسندد، به خود بپرداز وعوام را فروگذار ، چه در پشت شما فتنه‌هایی است چون پاره‌های شب تاریك که اگر کسی از مردم آن زمان وضع کنونی شما را داشته باشد اجری برابر اجر پنجاه تن از شما خواهد داشت . گفتند : پنجاه تن از خودشان؟ فرمود: نه ، بلکه از شما ، چه شما برکار نیك یارانی می‌یابید اما ایشان چنین نخواهند بود .

ابن عباس روایت کرد که به پیامبر اکرم گفتم : ای رسول خدا ، تو ما را به نیکی امر خواهی کرد تا آنجا که همه نیکیها را انجام خواهیم داد و نیکیی نخواهد ماند ، و همچنین ما را از بدی بازخواهی داشت تا آنکه از همهٔ بدیها دست باز خواهیم گرفت ، پس چرا امر به معروف و نهی از منکر کنیم؟ فرمود: « به نیکی امر کنید اگرچه به همهٔ گفته‌ها عمل نکرده باشید و از بدی باز دارید اگرچه خود از همهٔ بدیها دست بازنگرفته‌باشید » .

علی‌بن ابی‌طالب (رض) فرمود : «برترین جهاد امر به معروف و نهی از منکر است . هر که به نیکی فرمان دهد پشت مؤمنان را استوار کرده و هر که از بدی باز دارد بینی منافقان را به خاك مالیده و هر که فاسق را دشمن دارد و برای رضای خدا خشم گیرد خدا به سود اوخشم‌گیرد .»

۱- یعنی ای مؤمنان برشماست مراقبت خودتان. پس از آنکه هدایت یافتید ، شخص گمراه به شما زیان نتواند داشت (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۱۰۵) .

ابوالدرداء گفت : «همانا امر به معروف و نهی از منکر خواهید کرد وگرنه سلطانی ستمکار بر شما مسلط می‌شود که بزرگان را بزرگ نمی دارد و به کوچکان رحم نمی‌کند . برگزیدگان شما دعا می‌کنند و پذیرفته نمی‌شود و شما آمرزش می‌خواهید اما بدان نمی‌رسید و یاری می‌جویید کسی شما را یاری نمی‌کند . »

حذیفه گفته است : « روزگاری برمردم می‌رسد که لاشهٔ خری پسندیده تر از مؤمنی باشد که امر به معروف ونهی از منکر کند !»

عمربن خطاب (رض) گوید : از رسول خدا شنیدم که گفت : چه بد هستند قومی که به دادگری فرمان ندهند ! و چه بد هستند قومی کـه امر به معروف و نهی از منکر نکنند ! ونیز فرمود: بپرهیزید از نشستن برسرراهها. گفتند : ما را چاره‌ای نیست، آنجا نشستنگاههای ماست که در آنجا گفتگو می‌کنیم . فرمود : اگر ناگزیر باشید حق راه را بپردازید . گفتند : حق راه چیست ؟ گفت : پوشیدن چشم و جواب سلام و امر به معروف و نهی از منکر .

عایشه گوید : مردم شهری که سکنهٔ آن هجده هزار تن بودند و کار پیامبران را می‌کردند به عذاب خدا گرفتار شدند . پرسیدند : چرا ؟ گفت : خشم آنان برای خدا نبود وامر به معروف ونهی ازمنکرنمی‌کردند. خداوند از شعیب خبر داد که قوم خود را چنین نهی کرد : « پیمانه و ترازو را کم نکنید . من خیرخواه شما هستم و من بیم‌آن دارم‌که به عذاب روز رستاخیز گرفتار شوید . ای‌قوم ، پیمانه و ترازو را کامل و به عدالت دهید و اشیای مردم‌را مکاهید و در روی زمین تباهی وتجاوزمکنید . در جای دیگر فرمود: پیمانه را کامل دهید و زیانکار مباشید و بـا ترازوی درست وزن کنید و از کم‌فروشی و فساد و تجاوز بپرهیزید .»[1]

۱ــ «و لا تنقصوا المکیال والمیزان انی اراکم‌بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط . و یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط ولا تبخسوا الناس اشیائهم ولا ــ

پیغمبر فرمود : «امر به معروف ونهی از منکر آن کس کند که در امر ونهی نرم گفتار باشد و نیز در امر و نهی حکیم و توانا و فقیه باشد . » و این سخن دلالت می کند به اینکه فقیه مطلق بودن شرط نیست بلکه کافی است که در آنچه امر می کند فقیه باشد .

یکی از گذشتگان پسرانش را پند داد و گفت : « هر گاه خواستید امر به معروف کنید ، باید شکیبایی را بر خود هموار سازید و به پاداش خدا دل بربندید ، زیرا هر که چنین باشد آزاری احساس نمی کند.» پس یکی از آداب حسبت صبر را برخود هموار کردن است و از این روست که در قرآن مجید در حکایت قول لقمان ، صبر با امر به معروف مقرون آمده : « ای پسر ، نماز بگزار و به نیکی فرمان ده و از بدی باز دار وبدانچه برتو رسید شکیباباش، زیرا صبر از استوارترین کارها ست .»[1]

رسول خدا (ص) فرمود : « هر چشمی که کار ناشایست یا نافرمانی به خدا را ببیند و آن را دگـرگون نکند ، خداوند در روز رستاخیز آن را گریان سازد اگرچه دوستدار خدا باشد . »[2]

نیز فرمود : هرکس کار زشتی ببیند باید آن را با دستش رفع کند و اگر نتواند با زبان ، و اگـر نتواند با دل که این سست ترین ایمانهاست[3].

← تعثوا فی‌الارض مفسدین » و « اوفوا الکیل و لا تکونوا من المخسرین ـ و زنوا بالقسطاس المستقیم و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تعثوا فی‌الارض‌مفسدین» (قرآن سورهٔ ۱۱ « هود » آیهٔ ۸۴-۸۵ وسورهٔ ۲۶ «شعراء» آیهٔ ۱۸۱-۱۸۳) .

۱ ـ قوله تعالی : « یا بنی اقم الصلوة و أمر بالمعروف و انه عن المنکر و اصبر علی ما اصابك ان ذلك من عزم‌الامور .» (قرآن سورهٔ ۳۱ «لقمان» آیهٔ۱۷).

۲ـ قال رسول‌الله (ص) : « مامن عین رأت منکراً او معصیة لله فلم تغیره الا ابکاه الله یوم‌القیامة و ان کان ولیاً لله ».

۳ـ قال‌رسول‌الله (ص): « من رأی منکراً فلیغیره بیده، فان‌لم یستطع فبلسانه، فان لم یستطع فبقلبه و هو اضعف‌الایمان » ... چنین کسی ایمانش ضعیف‌تر‌است.

حسن بصری از پیامبر (ص) نقل کرد که گفت : برترین شهیدان امت من کسی است که به مخالفت پیشوای جایر برخیزد و او را امر به معروف و نهی از منکر کند و به دست وی کشته شود که شهید است و جایگاه او در بهشت میان حمزه و جعفر است .[1]

از احمد بن ابراهیم مقری روایت شده است که گفت : ابوالحسن نوری مردی کم سخن بود و از چیزی بیهوده نمی‌پرسید و جز از آنچه نیازمند بود تفحص نمی‌کرد و چون کار زشتی را می‌دید ، اگرچه در آن خطر هلاك بود ، از آن منع می‌کرد . روزی به آبشخوری به نام مشرعهٔ فحامین آمد تا وضو سازد . زورقی دید محتوی سی خم که روی آنها باقیر « لطف » نوشته بودند چون آن نوشته را خواند وی را ناپسند آمد . چه در بازرگانی و داد و ستد کالایی به نام « لطف » ندیده بود . به ملاح گفت : این خمها چیست ؟ جواب داد ترا چه رسد ، دنبال کار خود برو . نوری را بدین جواب شوق دانستن زیادت شد گفت : دوست دارم که محتوای این خمها را بدانم . ملاح گفت : به خدا تو صوفیی فضول هستی . شراب است ، از آنِ معتضد که بدان مجلس خود را تکمیل می‌کند . نوری پرسید که قطعاً شراب است ؟ گفت : آری . گفت : کلوخی به من ده . ملاح خشمناك شد و به غلامش گفت : کلوخی به وی ده تا ببینم چه می‌کند ! نوری کلوخ را بر گرفت و به زورق رفت و یکی یکی خم‌ها را می‌شکست تا یك خم باقی ماند و ملاح استغاثه می‌کرد تا صاحب جسر که موسی بن افلح بود به زورق نشست و نوری را بگرفت و او را نزد معتضد برد . مردم بر آن بودند که وی را خواهد کشت، زیرا شمشیر معتضد پیش از سخنش بود .

ابوالحسن نوری گوید : بر معتضد در آمدم و او را دیدم که بر تختی آهنین نشسته و به دستش گرزی است که آن را می‌جنباند . چون مرا دید

۱ـ قال رسول‌الله (ص) : « افضل شهداء امتی رجل قام الی امام جائر فأمره بالمعروف ونهاه عن‌المنکر فقتله علی‌ذلك فذلك‌الشهید منزلته‌فی‌الجنة بین‌حمزة وجعفر »

پرسید : تو کیستی ؟ گفتم : محتسب . گفت : تو را که حسبت داده است ؟ گفتم: آنکه تراپیشوایی‌داده‌است ای امیرالمؤمنین. خلیفه سر به‌زیر انداخت، آن‌گاه سر خود را بلند کرد و پرسید : چرا این کار را کردی ؟ گفتم : بر تو شفقت کردم زیرا کار ناپسندی را از تو باز گرداندم . معتضد سر به زیرانداخت و در بارهٔ سخن من می‌اندیشید، آنگاه گفت : چرا از آن همه خم یکی سالم مانده است؟ . گفتم : اگر خلیفه اجازه دهد سبب آن را بگویم . گفت : بگو گفتم : من بدین کار برای وظیفه‌ای که در برابر خداوند پاك داشتم برخاستم و بزرگداشت آفریدگار دلم‌را فراگرفت وترس‌ازبازخواست خدا برمن‌چیره شد وترس ازمردم از میان رفت وبدین حال به شکستن‌خمها پرداختم اما ازاندیشهٔ این‌که من علیه تو اقدام کرده‌ام ترس برمن روی‌داد و از ادامهٔ این عمل بازم داشت و اگر به حال نخستین بودم اگرچه دنیایی پر از خمها می بود همه را می‌شکستم و باکی نداشتم .

معتضد گفت : برو دست تو را باز گذاشتیم ، هرکار ناروایی را بخواهی از میان بردار .

ابوالحسن گوید : به خلیفه گفتم : این چنین نهی از منکر را دوست ندارم ، زیرا من آن وظیفه را برای خدا انجام می‌دادم و حال به عنوان محتسب و شرطی انجام می‌دهم . معتضد گفت : چه حاجتی داری ؟ گفتم : فرمان ده تا مرا سالم از اینجا بیرون برند . بدین کار فرمان داد ، و وی به بصره رفت و بیشتر روزگار خود را در آنجا گذرانید و بیم داشت از اینکه معتضد او را برای حاجتی فرا خواند . و همچنان در بصره بود تا آنکه معتضد درگذشت ، آن گاه به بغداد باز گشت .

چنین بود آیین علما و شیوهٔ آنان در امربه معروف و نهی از منکر که به شوکت پادشاهان بی پروا بودند و در حفظ جان خود به فضل خدای اعتماد داشتند و اگر شهادت نصیبشان می‌شد به حکم خدا خشنود بودند . و به سبب همین نیت پاك بود که سخنشان در دلهای سخت اثر بخشید و قساوت را از

دلهایشان بزدود و به نیکی راغب ساخت، اما در روزگار مادنیا دوستی بر ایشان چیره شده است و چنین کسانی نتوانند بر دونان حسبت کنند تا چه رسد به پادشاهان و بزرگان . و خدا در همه حال یاور ماست .

عادت همهٔ گذشتگان بر این بود که بر کارداران نیز حسبت می کردند و از تفویض حسبت از طرف ایشان خود را بی نیاز می‌دیدند ، و کسی که امر به معروف می کرد یا کاردار راضی بود که چه بهتر ، یا خشمگین بود که در این صورت وی عهده دار بود که از همین خشم غیر مشروع او به عنوان منکر نهی کند تا چه رسد به اینکه حسبت را به اجازهٔ او واگذار کند و طریقهٔ گذشتگان که پیشوایان را نیز نهی از منکر می کردند بدین امر دلالت دارد .

روایت کرده‌اند که مروان بن حکم در روز عید خطبه را پیش از نماز خواند . مردی به وی گفت : خطبه پس از نماز است . مروان گفت : این روش بر افتاده است . ابوسعید گفت : ای مروان ، این مرد وظیفه ای را که بر عهده داشت انجام داد . رسول خدا (ص) به ما گفته است : «هر که منکری را ببیند باید آن را بادستش انکار کند، اگر نتواند با زبانش و اگر نتواند بادلش، و این سست ترین ایمانهاست . »

گذشتگان ما از این عمومات بدین امر پی می‌بردند که پادشاهان خود مشمول امر به معروف‌اند تا چه رسد به اینکه موکول به اجازهٔ ایشان باشد ، زیرا حسبت این است که کسی را از کار ناشایست برای خاطر خدا باز دارند تا از ارتکاب بدان محفوظ ماند .

از سفیان ثوری نقل شده است که گفت : مهدی در سال ۱۶۶ حج کرد، دیدم او را که رمی جمره می کند ، گروهی از چپ و راست او را فرا گرفته مردم را با تازیانه می‌زنند . ایستادم و گفتم : ای زیبا رو ، [1] ایمن بن وایل از قدامة بن عبدالله کلابی روایت کرد که رسول خدا را دیدم که روز نحر بر شتری سوار بود و رمی جمره می‌کرد و ضرب و دورراندن و تازیانه و

۱ــ سفیان به استهزا چنین خطاب کرده است .

دورباش و دور باش در میان نبود . اما تو ، اینك مردم را در حضور تو می‌زنند . مهدی پرسید این کیست ؟ گفتند : سفیان ثوری . گفت : ای سفیان اگر « منصور » بود تو چنین گستاخی نمی‌کردی . گفت : اگر از ماجرای منصور آگاه بودی به چنین کاری برنمی‌خاستی . پس از رفتن سفیان به مهدی گفتند که وی تو را زیبا روی (حسن الوجه) خطاب کرد نه امیر المؤمنین. فرمان داد او را طلب کنند . کسان به دنبالش رفتند و او را نیافتند .

ابو الدرداء گوید : اگر مردی در میان همهٔ همسایگان ودوستان محبوب و محمود باشد بدان که او مداهنه کار است .

دانشمندی گفته است : کار نیکو هر کردار یا گفتار یاقصدی است که شرعاً خوب باشد ، و ناشایست هر کردار یا گفتار یا قصدی است که شرعاً ناروا باشد . نهی از منکر درمورد ترك واجب دینی و کار حرام واجب است، اما در مورد ترك مستحب و کار مکروه مستحب است . و نهی از منکر باید در صورت امکان بادست وگرنه با زبان و گرنه با دل باشد ، و مردم وکار داران را واجب است که بدان همت گمارند و انجام دهندگان را یاری و تقویت کنند تا دین حفظ شود . و واجب است نهی کسی که امر به معروف را ترك می‌کند . و باید نهی از منکر به طریقهٔ سهل ونرم باشد اگر نتیجه نبخشید درشتی کنند و گرنه به امام شکایت برند . شخص غیر مکلف را نهی از منکر نباید کرد جز به سبب تأدیب و بازداشتن از ناشایست ، و همچنین است کافر ذمی که تظاهر به کار منکر نکند .

اقسام امر به معروف

امر به معروف بر سه گونه است : نخست آنچه به حقوق خدا باز بسته است . دوم آنچه به حقوق آدمیان و سوم آنچه میان آن دو مشترك است . اما گونهٔ نخستین خود دوقسم است یکی آنکه امر بدان درصورت جماعت واجب می‌شود نه انفرادی ، مانند ترك نماز جمعه در وطن مسکون که اگر مثلا گروه

نماز گزاران به چهل تن و بالا تر برسد امر به‌گزاردن آن واجب است وتارك آن را تأدیب می کنند .

قسم دوم آن است که محتسب را لازم نیست که مردم را به نماز جمعه وادارد و آنان را به پیروی از اعتقاد خودش ملزم سازد ، حال آنکه مردم معتقد باشند که بانقصان تعداد نماز گزاران نمی‌توان نماز را خواند .

اما امر به معروف در حقوق آدمیان دو قسم است : عام و خاص . عام مانند کور شدن قنات شهر و ویرانی باروی آن و همچنین ویرانی مسجد ها و جامع‌ها . و اگر بیت‌المال ضعیف باشد امری که محتسب در این باره می‌دهد متوجه عموم اشخاص متمکن می‌شود نه یکی از آنان . از این روهر گاه کسی این کار را انجام دهد حق امر به معروف از محتسب ساقط می‌شود .

حق خاص مانند حقوق مردم وقتی که ضایع شود و قرضهایی که به تأخیر افتد. در این مورد در صورت شکایت صاحب حق ، برمحتسب است که مدعی علیه را به شرط مکنت به ایفای حق مجبور کند .

اما امر به معروف در آنچه میان حقوق خدا و مردم مشترك باشد مانند اینکه اگر دختران و زنان بی شوهر خواستار ازدواج با اکفای خود باشند محتسب اولیای آنان را بدین کار وادارد و همچنین زنان را پس از طلاق به رعایت احکام عده ملزم کند .

نهی از منکر نیز سه گونه است : نخست آنچه در بارهٔ حقوق خدای تعالی است . دوم آنچه در بارهٔ حقوق اشخاص و سوم آنچه مشترك بین آن دو است. اما نهی دربارهٔ حقوق خدا نیز برسه قسم است یکی متعلق به عبادات دوم متعلق به منهیات و سوم متعلق به معاملات است . عبادات مانندآنکه کسی با وضع نماز به عمد مخالفت کند یا اوصاف معین آن را تغییر دهد. مثلا در نماز اخفات جهر ودرنماز جهراخفات کند یا دراذان واقامه ذکرهایی بیفزاید. برمحتسب است که آن را نهی و مرتکب را تأدیب کند به شرط آنکه امام متبوعی وی را نگفته باشد . . .

و مراد از محظورات این است که محتسب مردم را از جاهای شك و تهمت باز دارد . رسول خدا فرمود: آنچه را موجب شك می‌شود فروگذار و به آنچه موجب شك نیست بپرداز . محتسب نخست بیم می‌دهد و در تأدیب نمی‌شتابد .

ابراهیم نخعی حکایت کرد که عمر بن خطاب (رض) مردان را از گردش با زنان بازداشت، ومردی را دید که با زنان‌نمازمی‌خواند، تازیانه‌اش زد. آن مرد گفت : اگر کار نیکی کرده باشم تو ستم کرده‌ای و اگر بد کرده‌ام مرا نیاگاهانیدی . عمر گفت : آیا قصد مرا ندانسته‌ای ؟ گفت : نه . پس تازیانه را به‌سوی او انداخت و گفت قصاص کن . مرد گفت : امروز قصاص نمی‌کنم . گفت : پس ببخش . گفت : نمی‌بخشم . همچنان از هم دور شدند و فردا نیز وی را دید و رنگ چهرهٔ عمر دگرگون شد . آن مرد گفت : ای امیرالمؤمنین ، گویا رفتار من تو را متأثر کرده است . گفت : آری . گفت : گواه باش که ترا بخشیدم .

چون محتسب مردی را ببیند که با زنی در راه عمومی ایستاده است و به آنان شك نبرد نباید متعرض آنان گردد ، چه مردم گاهی ناگزیر از ایستادن هستند ، اما اگر در راه خلوت و جای مشکوك ایستاده باشند باید آنها را باز دارد ولی‌درتأدیب شتاب نکند، چه ممکن‌است محرم باشندکه دراین صورت باید بگوید : از ایستادن در جاهای مشکوك بپرهیزید ، و هر گاه بیگانه باشند باید بگوید : از خدا بترسید از خلوتی که شما را به گناه بکشاند ، اما منع ایشان بایدبر حسب امارات باشد .

ابوازهر حکایت کرده است که ابن عایشه مردی را دید که با زنی در سر راهی سخن می‌گوید ، به او گفت : اگر محرم تو باشد ناشایست است و اگر نباشد ناشایست‌تر . آن گاه نزد مردم آمد اتفاقاً رقعه‌ای در آغوش او انداختند که در آن نوشته شده بود :

ان التی ابصرتنی سحراً اکلمها رسول

ادت الیّ رسالة	کادت لها نفسی تسیل
فلو ان اذنك عندنا	حتی تسمع ما نقول
لرأیت‌مااستقبحت من	امری‌هوالحسن‌الجمیل

یعنی مرا که بامداد دیدی که با زنی سخن می‌گفتم ، وی رسولی بود که پیامی به من آورده بود ، پیامی که دل من بدان مشتاق بود . اگر تو گوش فرا می‌دادی و سخنانی را که ما می‌گفتیم می‌شنیدی ، می‌دانستی که آن عمل را که تو زشت پنداشته‌ای بسیار زیباست .

پسر عایشه رقعه را خواند و دید که بر بالای آن « ابو نواس » نوشته شده ، گفت : چرا من متعرض ابو نواس باشم !

همین قدر که ابن عایشه (که محتسب نبوده است) پند داده است برای کسانی مانند او کافی است ، ولی برای محتسب کافی نیست . و از سوی دیگردرگفتارابونواس تصریحی به ناشایست‌نیست،زیرامحتمل است‌که اشاره به زن محرم باشد . پس چون محتسب چنین حالی را ببیند باید دقت و تفحص کند و قراین حال‌را در نظر گیرد .

محتسب را لازم است که جاهایی را که زنان گرد می‌آیند از قبیل بازار پشم[1] و کتان و کنارچشمه ها و درهای گرمابه های زنان ، بازرسی کند و اگر ببیند که جوانی متعرض زنی می‌شود و با وی در غیر داد و ستد سخن می‌گوید یا نگاهش می‌کند او را تعزیر کند و از ایستادن در آنجا بازش دارد. زیرا چه بسا جوانان تباهکار که در چنین جاهایی به قصد شوخی و بازی با زنان می‌ایستند . پس محتسب باید جوانی‌را که در سر راه زنان بدین منظور می‌ایستد تعزیر کند ، و خدا داناتر است .

۱ـ اصل : سوق الغزل .

باب سوم

در حسبت برابزارهای حرام و شراب

اگر نزد مسلمانی آشکارا شراب دیده شود محتسب باید آن را به‌زمین ریزد و تأدیبش کند و اگر کافر ذمی باشد تنها به سبب ظاهر کردن تأدیب می‌شود ، اما در ریختن آن اقوال فقیهان مختلف است : ابوحنیفه بر آن است که نباید ریخت، زیرا از اموال کافران ذمی است که‌حقوق آنان درنزد محتسب ضمانت شده ، اما شافعی معتقد است که باید ریخته شود ، زیرا به عقیدهٔ وی شراب چه از آن مسلمان و چه از آن کافر مال مضمون نیست .

در اظهار «نبید» [1] نیز اختلاف هست : ابوحنیفه بر آن است که چون اموال مورد اقرار مسلمانان است ، ریختن آن وتأدیب دارندهٔ آن روا نیست،

۱ـ «نبید» کلمهٔ فارسی است که در عربی به ذال گفته و برای آن وجه اشتقاقی ساخته وآن را از نبذ به معنی انداختن و ترک کردن پنداشته‌اند (رك : تاج‌العروس و اقرب‌الموارد ذیل نبذ) اما در معنی آن گفته‌اند : شراب خرماست و برخی شراب انگور دانسته‌اند ، زبیدی گوید : آب فشردهٔ خرما و مویز وگندم وجو وعسل است (تاج‌العروس) . درمنتهی‌الارب آمده : آب افشرده که ازحبوب وجز آن‌گیرند .

اما شافعی نبید را چون خمر می‌داند و ریختن آن را موجب غرامت نمی‌شمارد .

دلیل حرمت نبید حدیث نبوی است که می‌گوید : شراب خود حرام است و نیز هر آشامیدنی مست‌کننده[1] . و از عمر (رض) روایت شده که بر بالای منبر رسول خدا گفت : ای مردم ، خمر حرام گردید و آن از پنج چیز است : انگور ، خرما ، گندم ، جو و مویز .

شراب خرد را می‌پوشاند ، و رسول خدا شرابخوار را ده بار لعنت کرد . علما گفته‌اند : فروش عصیر از کسی که شراب می‌سازد نیز در این امر داخل است . شافعی گوید : مکروه است اما بی‌شك اعانت بر گناه و شبیه فروختن سلاح به راهزنان و کافران حربی و کافران ذمی است .

پس بر محتسب است که قراین حال را معتبر شمارد و از تظاهر به شراب باز دارد و زجر کند ، اما شراب را بیرون نریزد مگر آنکه حاکم مجتهدی بدان فرمان دهد که در این صورت اگر محاکمه شود غرامتی بدو تعلق نمی‌گیرد .

ابزار لهو ولعب و بازیهای حرام

اما وسایل سرگرمی و بازیهای حرام مانند نی و تنبور و عود و چنگ و نظایر آنها اگر آشکار شود محتسب باید آنها را از هم باز کند تا آنکه به صورت چوبی قابل استفاده درآید و آشکارکننده را تأدیب کند ، اما آن آلات را نشکنند مگر اینکه بعد از باز کردن نیز قابل استفاده نباشد . فروش این آلات نیز روا نیست .

اسباب بازی که در آن قصد معصیت نباشد و دایگان ومادران در تربیت فرزندان از آنها استفاده کنند گناه نیست ، زیرا داخل در امر «تدبیر» است مانند عکس جانداران و شبیه بت‌ها . و روا و ناروا بودن آنها هر دو ممکن

۱ـ قوله (ص) : «حرمت‌الخمرة لعینها والمسکر من کل شراب» .

است، لیکن بنا به قراین حالی می‌توان منع کرد یا روا شمرد.

رسول خدا بر عایشه وارد شد وی‌را دید که با دختران بازی می کند، و سخنی نگفت و باز نداشت. و حکایت شده است که ابوسعید اصطخری را که از اصحاب شافعی بود در روزگار مقتدر حسبت بغداد دادند. وی بازار «راذی» را به سبب آنکه جز برای نبید حرام مورد استفاده نبود از میان برد و بازار لعب را بجا گذاشت و منع نکرد و گفت: عایشه (رض) در حضور پیغمبر (ص) با دختران بازی می کرد و پیغمبر منع نمی کرد.

وظیفهٔ محتسب نیست که منهیاتی را که ظاهر نشده است تجسس کند و پرده ها را بر درد. چه رسول خدا (ص) فرمود: «هر کس یکی از این کارهای زشت را انجام دهد باید به پوشانیدن خدا پوشیده بماند و گرنه درصورتی که آشکار شود به وی حد زده می‌شود.»[1]

پس محتسب از کار حرامی که ظاهر شده است می‌تواند نهی کند و اگر کسی در خانهٔ خود دور از چشم مردم گناهی کند و در را ببندد محتسب را روا نیست که تجسس کند مگر آنکه هتك حرمتی در میان باشد که امکان تلافی آن از دست می‌رود، مانند اینکه شخص راستگویی خبر دهد که مردی در خلوت به قصد کشتن دیگری افتاده است یا می‌خواهد با زنی زنا کند که در این حال تجسس و کشف قضیه و جستجو رواست تا فرصت ممانعت از هتك حرمت مردم و ارتکاب به گناه از دست نرود.

و نیز در موردی که بیرون از حد شرعی باشد تجسس و پرده دری روا نیست. روایت کرده‌اند از عمربن خطاب (رض) که بر گروهی وارد شد که می می‌خوردند و در میخانه‌ها[2] آتش افروخته بودند. گفت: من شما را از این دو کار باز داشته بودم ولی شما بدان کار نبسته‌اید! گفتند: خدا ترا

۱ــ «من اتی من‌هذه القاذورات شیئاً فلیستتر بستر الله فانه من یبد لنا صفحته یقم حدالله علیه».

۲ــ متن اخصاص است جمع خص (به ضم اول) به معنی خانهٔ نیین یا میخانه.

از تجسس و ورود بی‌اجازه باز داشته ولی تو تجسس کرده‌ای و بی اجازه وارد شده‌ای. عمر گفت : این دو به‌آن دو ، و بازگشت و متعرض آنان نشد.

اگر محتسب آواز لهو و لعب از خانه‌ای بشنود که ساکنان خانه بدان آواز تظاهر کرده باشند از بیرون خانه‌آنان را نهی می‌کند و درون نمی‌رود ، زیرا وی مکلف است به عمل ظاهر ، و جز آن را نباید کشف کند .

باب چهارم

در حسبت بر اهل ذمه

بدان که آسان گرفتن به اهل کتاب در امور دینی خطر بزرگی دارد. خداوند پاك در کتاب گرامی گفت: «ای مؤمنان، دشمنان من و خود را دوست نگیرید و بدیشان اظهار دوستی مکنید. من بدانچه در نهان و آشکار کنید آگاهم و هر که چنین کاری کند راه راست را گم کرده است»[1] و در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: «یهود و نصاری را از جزیرةالعرب بیرون خواهم کرد و جز مسلمان کسی را در آن باقی نخواهم گذاشت.» و نیز گفت: «یهود و نصاری را در شهرهای خود سکنی مدهید مگر اینکه مسلمان شوند، و هر که پس از مسلمانی از آن برگردد گردنش را بزنید».

۱ ـ یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة و انا اعلم بما اخفیتم و ما اعلنتم و من یفعله منکم فقد ضل سواءالسبیل (قرآن سورهٔ ۶۰ «ممتحنه» آیهٔ ۱) مؤلف آیه را ناقص ذکر کرده و میان کلمهٔ «المودة» و «و انا اعلم» این عبارت است: و قد کفروا بما جاءکم من الحق یخرجون الرسول و ایاکم ان تؤمنوا بالله ربکم ان کنتم خرجتم جهاداً فی سبیلی و ابتغاء مرضاتی تسرون الیهم بالمودة ...

چون رسول خدا (ص) به جنگ بدر می‌رفت، مردی بت‌پرست نزد او آمد و گفت من می‌خواهم با تو به جنگ بروم. فرمود: آیا به خدا ایمان آورده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: بازگرد، من هرگز از بت‌پرست یاری نمی‌جویم. آن‌گاه در نزدیکی «شجره» بدو پیوست و مسلمانان به سبب دلیری که وی داشت به آمدنش شاد شدند و همان سخن نخستین‌را گفت و همان‌پاسخ را از پیامبرشنید، و در بار سوم که نزد پیغمبر آمد اسلام آورد و در حضور وی به جنگ و جان‌بازی پرداخت.

ابو موسی اشعری را چون والی بصره کردند، نزد عمربن خطاب که در مسجد بود، آمد، و از او اجازه خواست، و عمر اجازه داد. آن‌گاه در بارهٔ کاتب خود که نصرانی بود کسب اجازه کرد. عمر چون آن مرد نصرانی را دید گفت: خدا ترا بکشد ای ابو موسی! آیا نصرانی را بر بیت‌المال گماشته‌ای؟ آیا نشنیده‌ای که خدا فرموده: «ای مؤمنان، یهود و نصاری را دوست مگیرید، آنان دوست یکدیگرند. هر که از شما ایشان را دوست دارد از زمرهٔ آنان است.»[۱] گفت: ای امیرمؤمنان، من نویسندگی او را می‌خواهم و او دین خود را دارد. عمر گفت: من آنان را گرامی نتوانم داشت با آنکه خداوند خوارشان داشته و آنان را به خود نزدیك نتوانم کرد با آنکه خدا دورشان گردانیده است.

عمربن عبدالعزیز به یکی از کاردارانش که کاتبی به نام حسان را به کتابت گماشته بود نوشت: به من خبر دادند که تو حسان را به‌کار گماشته‌ای و او مسلمان نیست، و خدا فرموده است: «ای مؤمنان، دشمنان من و خود را دوست نگیرید.»[۲] ونیز فرموده: «گروهی از اهل کتاب و کافران را که به

۱ــ «یا ایها الذین‌آمنوا لاتتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم فانه منهم» (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۵۱).

۲ــ «یا ایها الذین آمنوا لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء ...» (قرآن سورهٔ ۶۰ «ممتحنه» آیهٔ ۱).

دین شما استهزا کردند و آن را بازیچه گرفتند دوست مگیرید و از خدا بترسید اگر مؤمن هستید.»[1] و چون نامهٔ من به تو رسد حسان را به اسلام فرا خوان. اگر مسلمان شد وی از ماست و ما از او، و اگر ابا کرد از او یاری مخواه. چون نامه به کاردار رسید آن را به حسان بر خواند و او اسلام آورد. آن گاه طهارت و نماز را به وی آموخت. این حکم اصل استواری است که استعانت از کافر را ناروا می‌سازد تا چه رسد که آنان را بر مسلمانان عامل و کاردار کنند.

پس بر محتسب لازم است که در کار اهل ذمه بنگرد و ایشان را به شروطی که برعهده گرفته‌اند و آنچه را از روزگار قدیم بر خود لازم دانسته‌اند ملزم سازد، و در ترک چیزی از تعهدات در گفتار یا در کردار بدیشان رخصت ندهد و آنان را به رعایت مضمون نامه‌ای که اهل ذمه به عمر بن خطاب (رض) نوشته بودند ملتزم کند، آن نامه این است:

«نامه ای است به بندهٔ خدا عمر بن خطاب امیر مؤمنان از نصارای شهر فلان و شهر فلان: چون نزد ما آمدید و از شما برای خود و خاندان و مالهایمان امان خواسته‌ایم تعهد می کنیم که در شهرهای خود و اطراف آنها کلیسا و دیر و قلایه[2] و صومعهٔ راهب نسازیم و هر کدام که خراب شود مرمت نکنیم و در سرزمین‌های مسلمانان نیز بدین کار نپردازیم چه در شب و چه در روز، و نیز تعهد می کنیم که اگر مسلمانانی بر ما مهمان آیند سه شب به فراخی از ایشان پذیرایی کنیم و در کلیساها و خانه‌های خود جاسوسی را جای ندهیم و جاسوسی پوشیده بر مسلمانان نگماریم و به فرزندانمان قرآن نیاموزیم و شرع خود را آشکار نکنیم و کسی را بدان فرا نخوانیم و اگر

۱ـ «لاتتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزواً و لعباً من‌الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین» (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۵۷).

۲ـ قلایه معرب کلاذه از معابد نصاری است و باقلیه که شبیه صومعه است در کلیسای نصاری، یکی است. (از تاج العروس ذیل قلی).

کسی از خویشاوندان ما اسلام بیاورد او را باز نداریم و مسلمانان را گرامی بداریم و در مجالس خود به احترام ایشان برخیزیم و در لباس و کلاه وعمامه و کفش و فرق موی بدانان تشبه نکنیم و از آنان سخن نگوییم و به نامها و کنیه‌های ایشان نامگذاری نکنیم و به اسب سوار نشویم[1] و شمشیر حمایل نکنیم وسلاح برنگیریم و به‌کار نبریم و برنگین انگشتری چیزی به‌زبان عربی ننگاریم و شراب نفروشیم و به کسی شراب نخورانیم و موی جلو سر را بتراشیم و زنار بر کمر بندیم و صلیبها و کتابهای خود را در راهها و بازارهای مسلمانان آشکار نکنیم و در کلیساهای خود ناقوس جز به ضرب خفیف ننوازیم و در حضور مسلمانان آواز خود به خواندن چیزی بلند نکنیم و برای مردگان خود به بانگ بلند زاری نکنیم و در راههای بازارهای مسلمانان آتش نیفروزیم و استسقا (طلب باران)[2] و نیز شعانین (؟) را آشکار نکنیم و مردگان خود را نزد مردگان مسلمانان دفن نکنیم و بردگانی را که در دست مسلمانان اند تملك نکنیم و به خانه‌های مسلمانان ننگریم.»

چون نامه به عمر (رض) رسید، در آن چنین افزود: «و کسی از مسلمانان را نزنیم. این امور را بر خود و همکیشان شرط کردیم و امان را با رعایت آنها پذیرفتیم و اگر در امری از این امور مخالفت کنیم حق ذمت از ما سلب می‌شود و آنچه بر معاندان و دشمنان رواست در بارهٔ ما نیز روا خواهد بود.» سپس بدو نوشت که این عهد را اجرا کن و این شرط را نیز بدان الحاق کرد: «کنیزان مسلمانان را نخرند و هر که مسلمانی را به عمد بزند یا دشنام گوید ذمت او از میان می‌رود.» و نیز بدو نوشت که «سوار شدن را برایشان ممنوع کن چه اگر آزادشان گذاریم بر مرکب با خوی‌گیر[3]

۱ــ متن: ولا نرکب بالسروج.

۲ ــ متن: باعوث و آن لغت سریانی است و در اصطلاح ترسایان باران خواستن از خداست، مسلمانان استسقا گویند. رك: منتهی الارب.

۳ــ در متن «اکف» آمده و آن جمع اکاف (به ضم اول) است به معنی گلیم ستبر که زیر پالان بر پشت خر نهند و به فارسی خوی گیر گویند.

سوار می‌شوند. و اگر سوار شوند اسبانشان همانند و مشخص باشد و جامه‌هایی مغایر با جامهٔ مسلمانان پوشند تا شناخته شوند. » و رنگ زرد برای یهود بهتر است و نصاری زنار یعنی ریسمان ستبر در کمر خود بالای جامه ببندند و یکی از این دو امر موجب شناخته شدن آنان است. و هر گاه غیار[1] و زنار هر دو شرط شود باید رعایت کنند و باید بر گردنشان مهره‌ای از ارزیز یا مس باشد و بدان به گرمابه در آیند تا شناخته شوند، و رواست که عمامه و طیلسان بپوشند و این امر مانع ازشناخته شدن آنان نیست، زیرا تشخیص با اموری جز آن نیز میسر است. و دیبا پوشیدن ایشان مورد اختلاف است، بعضی روا و بعضی ناروا می‌دانند. و زن ذمی باید زنار را از زیر ازار و بالای جامه پوشد تا موجب فراهم شدن بدن و باز ماندن سر نباشد، و برخی گفته‌اند بالای ازار و نیز جامه بپوشد مانند مرد، و در گردنش مهره‌ای باشد که با آن به گرمابه رود و یکی از کفشهایش سیاه و دیگری سفید باشد تا از زنان مسلمان باز شناخته شود.

و اهل ذمه به اسب سوار نشوند، زیرا این امر سبب بزرگواری است و برخی گفته‌اند ممنوع نیستند و به استر و خر با خوی گیر می‌توانند سوار شوند اما از عرض یعنی یك پهلو[2]. شیخ ابو حامد گفته است به طور عادی سوار می‌شوند، لیکن رکاب باید چوبی باشد.

و نیز در صدر مجلس بنشینند و به سلام آغاز نکنند و از تنگ ترین راهها رفت و آمد کنند وهمچنین در بنای ساختمان برمسلمانان برتری‌نجویند اما مساوات در این امر رواست، بعضی این را نیز ناروا می‌دانند و برتری ساختمانی در محله‌ای که خاص اهل ذمه است به قول بعضی روا و به گفتهٔ

۱ـ غیار پاره‌ای به رنگی جز رنگ جامه که جهودان، در قدیم بر کتف می‌دوختند تا از مسلمانان شناخته شوند و آن را عسلی یا پارهٔ زرد نیزگویند. رك : فرهنگ فارسی دکتر معین.

۲ـ متن : و ان یرکبوا من شق واحد.

گروهي نارواست ، و اما امتياز بناهای ايشان به اينکه روزنه هايي به جاده باز کنند نيز مورد اختلاف است و مراد اين است که ميان ايشان و مسلمانان وجه تمايزی باشد و آنان را بر مسلمانان برتری نباشد . و هرگاه خانه ای عالي در تملك داشته باشند در آن سکونت مي‌کنند ، زيرا با داشتن همين صفت آن را تملك کرده‌اند ، آری اگر ويران شود حق اعادهٔ آن را به صورت نخستين ندارند و اين بنا به قول اصح است .

کاش عمربن‌خطاب يهود و نصارای امروز (زمان مؤلف‌قرن هفتم) را مشاهده مي‌کرد که بناهای ايشان بر بناها و مساجد مسلمانان برتری دارد و آنان‌را با القاب و کنيه‌های خلفا مي‌خوانند از قبيل «رشيد» که پدر خلفاست و از قبيل ابوالحسن که کنيهٔ علي بن ابي‌طالب (رض) و ابوالفضل که کنيهٔ عباس عموی پيغمبر (ص) است و به هر حال از اندازه و قدر خود در گذشته‌اند و در گفتار و کردار تظاهر مي‌کنند و روزگار خوی شيطاني آنان را که به دست پادشاه وقت استوار شده آشکار ساخته ، اينك به مرکب مسلمانان سوار مي‌شوند و بهترين جامه‌ها را مي‌پوشند و مسلمانان را به خدمت خود در آورده‌اند چنانکه ديدم مرد يهودی و نصراني سوار بر اسب و مسلمان در رکاب اوست ، و چه بسا مسلمانان به وی تضرع و التماس مي‌کنند تا بلايي را که ايشان را بدان دچار کرده است رفع کند !

اما زنان يهود و نصاری چون از خانه بيرون مي‌آيند و در کوچه‌ها راه مي‌روند به سختي شناخته مي‌شوند و همچنين است در گرمابه‌ها که چه‌بسا زن نصراني در برترين جای گرمابه و مسلمان پايين‌تر از او نشسته است و نيز به بازار مي‌روند و در نزد بازرگانان مي‌نشينند و اينان به سبب خوش لباسي ايشان را گرامي مي‌دارند و نمي‌دانند که اهل ذمه هستند . پس محتسب راست که بدين امر اهتمام ورزد وباز دارد و متظاهرين را تعزير کند .

اهل ذمه را روانيست که در ديار اسلام معبد و کليسا بسازند ، چنانکه عمر (رض) فرمان داد تا همهٔ کليساهايي را که پس ازهجرت تجديد عمارت

شده بود ویران کنند و بدین سان جز معابد پیش از اسلام باقی نماند و نیز «عروه» را از نجد به صنعا فرستاد تا کلیساهای آنجا را جز آنچه پیش از مبعث رسول خدا بوده است ویران سازد.

اما اگر کلیسایی به مرور زمان ویران شود، تجدید بنای آن رواست، و به گفتهٔ برخی این نیز ممنوع است، زیرا در حکم احداث است. در کتاب «حاوی» آمده است که اگر کلیسا بکلی ویران و راه مردم شده باشد تجدید بنای آن ممنوع و گرنه رواست.

وظیفهٔ امام است که از اهل ذمه که ساکن دیار اسلام اند مراقبت کند و نگذارد موردِ آزار مسلمانان واقع شوند و اگر با مسلمانان اختلاف داشته باشند و محاکمه را نزد مسلمانان بیاورند باید میان آنان داوری وحکم کرد، زیرا حاکم کفار نمی‌تواند در بارهٔ مسلمانان حکم کند، اما اگر اهل ذمه در بارهٔ اختلاف مابین به حاکم مسلمانان رجوع کنند به گفتهٔ برخی باید حکم داد، واین قول «مزنی» رحمةالله علیه است و به گفتهٔ برخی دیگر حکم لازم نیست، زیرا آنان به اسلام برحسب‌آنکه درمیان ایشان حکم شود معتقد نیستند و مانند معاهدین هستند و خداوند در قرآن به پیغمبر خود فرمود: «اگر اهل ذمه نزد تو بیایند میان ایشان داوری یا اعراض کن[1]» و این در صورتی است که به محاکمه خرسندی دهند و البته پس از داوری باید گردن نهند.

جزیه

برمحتسب است که از کافران ذمی به قدرتوانایی جزیه بگیرد: از فقیر عایله دار یك دینار از متوسط دو دینار و از توانگر چهار دینار در هر سال. و چون محتسب یا مأمور برای دریافت جزیه نزد ذمی آید او را پیش خود بایستاند و به او پس گردنی زند و گوید: جزیه را بپرداز ای کافر. و ذمی دست خود را از گریبان خود همراه با جزیه در آرد و با خواری آن را بدهد.

و در جزیه التزام احکام اسلام شرط است و اگر کافر ذمی از احکام سر

۱ـ «فان جاؤك فاحكم بينهم او أعرض عنهم» (سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۴۲).

بپیچد یا با مسلمانان بجنگد یا با زن مسلمانی زنا کند، یا به نام نکاح با وی در آمیزد، یا مسلمان را از دینش منحرف کند، یا به مسلمانی راهزنی کند، یا بت‌پرستان را پناه دهد، یا آنان را به پوشیدگیهای مسلمانان راه نماید، یا مسلمانی را بکشد، یا نام خدا و رسول و دین را به ناروا ذکر کند، ذمت وی لغو می‌شود و در حال کشته شود و مالش غنیمت گردد، و این حکم بنا به اصح دو قول است. ابوبکر فارسی گوید: هر کس رسول خدا (ص) را سب کند حد[1] او کشتن است و اگر از منهیات امور بی ضرر را انجام دهد مانند ترک غیار و تظاهر به شرابخواری و نظایر آن، تعزیر[2] می‌شود، لیکن عهد او باقی می‌ماند. پس محتسب باید بدین امور آشنایی داشته باشد و همهٔ ایشان را بدان ملزم کند.

۱ـ حد مجازاتی است که اسلام به نص معین کرده و آن تنبیه بدنی و مقدارش قطعی است یعنی حد اکثر و حد اقل ندارد و فرق آن با تعزیر این است که تعزیر به رأی امام بسته است، و نیز حد به شبهه ساقط شود لیکن تعزیر با شبهه هم واجب است و حد بر کودک صغیر نیست و تعزیر بر کودک لازم است و حد بر ذمی جاری شود لیکن تعزیر بر او نیست.

۲ـ رك: به حاشیهٔ قبل.

باب پنجم

در حسبت بر اولیای مردگان

این امر یکی از امور مهم دینی است ، چنانکه رسول خدا (ص) فرموده : «سه چیز است که تأخیر در آنها روا نیست : نماز و جنازه و شخص عزب هنگامی که برای او کفوی پیدا شود .»[1] و نخستین کاری که ولی میت انجام می‌دهد کفن و دفن است از مال وی . سپس اگر بدهکار باشد قرض او را می‌پردازد یا خود حواله می‌پذیرد و تقبل می‌کند . رسول خدا (ص) فرمود : «مؤمن در گرو قرض خودش است تا آنگاه که پرداخته شود[2]» . سپس به غسل او که واجب کفایی است مبادرت می‌کند . پیغمبر خدا در بارهٔ کسی که از شتر افتاده و کشته شده بود فرمود : «او را با آب و سدر بشویید، اما او را به عطر نیالایید ، زیرا وی روز قیامت لبیك گویان برانگیخته خواهد شد» .

بهتر این است که پدر میت او را غسل دهد و گرنه جد یا پسر یا نوادهٔ پسری یا افراد خاندان به ترتیب ، وگرنه مرد بیگانه ـ چنانکه در نماز است ـ

۱ـ «ثلاث لایؤخرن : الصلوة و الجنازة و الایم» (حدیث نبوی).

۲ـ «نفس المؤمن مرتهنة بدینه حتی یقضی عنه» .

و سپس زنش بدین کار بر خیزد . و گفته‌اند زن مقدم بر پدر است به دلیل وصیت ابوبکر صدیق (رض) که گفت : «زنم مرا غسل دهد» و کسی از صحابه مخالفت نکرد و اجماع گردید .

باید که محتسب تنها به مردان و زنان ثقه و امین و صالح و آگاه که فصل جنایز را در فقه خوانده و واجبات و مستحبات آن را دانسته باشند اجازهٔ غسل مردگان دهد، و نیز از کسی که بدین کار مباشرت می‌کند در بارهٔ جنایز پرسشها کند . اگر بداند ، او را به حال خود گذارد و گرنه او را منع کند تا آنگاه که فراگیرد .

اگر میت زن باشد زنان خویشاوند و در صورت نبودن ایشان زنان بیگانه و در مرتبهٔ سوم شوهرش او را غسل می‌دهند ، به دلیل آنکه حضرت علی حضرت فاطمه را غسل داد و کسی از صحابه مخالفت نکرد .

تکفین میت واجب کفایی است و هزینهٔ آن از مال اوست و مقدم بر قرض و وصیت است.و هرگاه میت زن شوهردار باشد برعهدهٔ شوهر اوست، چه زنی که پوشاکش برعهدهٔ مردی باشد تکفین وی نیز بر او واجب است . در مملوك نیز چنین است . و اگر زن بی شوهر و بی‌چیز باشد خرج تکفین برعهدهٔ کسی است که متکفل زندگی او بوده‌است و اگر نباشد از بیت‌المال است .

اما نماز میت نیز واجب کفایی است . رسول خدا (ص) فرموده : «بر کسی که لااله‌الاالله گفت نماز بخوانید [1] » و سنت این است که به طور جماعت نماز گزارند چنانکه خلف از سلف این امر را نقل کرده‌اند .

اما دفن میت ، حداقل این است که در حفره‌ای باشد که بتواند بدن میت را بپوشاند و از آسیب درندگان و نیز از بوی آن حفظ کند ، و حد اکمل قبری است که به اندازهٔ قامت مردی متوسط باشد . و تعبیهٔ لحد بهتر از شق است . پیغمبر (ص) فرمود : «شق برای دیگران است و لحد برای

۱ـ قوله (ص) : «صلوا علی من قال لااله‌الاالله .»

ما .» و باید لحد در جهت قبله باشد .

قبر محترم است و نشستن و راه رفتن و تکیه بر آن مکروه است ، و زایر باید در جایی که نزدیك قبر است قرار گیرد . و نبش قبور روا نیست مگر اینکه به گذشت زمان اثر آن از میان برود ، یا اینکه قبر در زمین غصبی باشد و مالك زمین درآوردن آن را بخواهد ، چه رعایت حق زندگان اولیتر است .

محتسب باید در جنایز و مقابر تفحص کند و هرگاه نوحه گرانی دید آنان را باز دارد ، و تعزیر کند ، چه نوحه‌گری حرام است . رسول خدا فرمود : « نوحه‌گران و کسانی که در پیرامون آنان باشند در آتش‌اند »[1] . و نیز از او روایت کرده‌اند که برنوحه‌گران و شنوندگان نوحه و کسانی‌که ریش خود را بکنند و خروش‌کنندگان و خالکوبان و خال‌کوبیدگان لعنت کرد ، و فرمود : « زنان را در تشییع جنازه اجری نیست، اما گریه رواست بی‌بانگ بلند و نوحه‌گری و چاك کردن گریبان و بر صورت خود زدن ، که همه حرام‌اند ».

زنان از زیارت قبور ممنوع‌اند . رسول خدا گفت : « خدا زنانی را که به زیارت قبور می‌روند لعنت کند . » پس چون جنازه را بیرون آرند محتسب باید زنان را امر کند که از مردان عقب‌تر باشند و بدانان نیامیزند ، و نیز باید آنان را از گشودن صورت و سر در پشت میت باز دارد و منادی را فرمان دهد کـه این امر را در شهر به بانگ بلند بگوید ، و اولیتر آنکه زنان را از تشییع جنازه بازدارد، و هرگاه شنید که زنی نوحه گر یا آوازخوان یا فاجر است وی را به توبه از گناه وادارد، اگر دوباره مرتکب شود او را تعزیر و از شهر تبعید کند ، و همچنین خنثی را نیز از کندن موی ریش و درآمدن در میان زنان باز دارد که همهٔ اینها حرام است .

۱ـ قال رسول‌الله (ص) : «النائحة ومن‌حولها فی‌النار» .

باب ششم

در معاملات ناروا

در این باب داد و ستدهای ناروا از قبیل بیع‌های باطل، ربـا، سلم باطل، اجارهٔ باطل، شرکت بـاطل را با ذکر شروط درستی آنها شرح می‌دهیم.

از جملهٔ آنها این است که در داد و ستد ایجاب و قبول را ترك و به معاطات بسنده کنند، لیکن این امر وابسته به اجتهاد است وتنها برای کسی ممنوع توان دانست که به وجوب آن معتقد باشد. دیگر شروط باطلی است که در میان مردم جاری است و عقد را فاسد می‌کند، و باید از آنها منع کرد و همچنین است همهٔ انواع ربا و سایر تصرفات فاسد که منع آنها لازم است.

نخست بیع است که خداوند تعالی آن را حلال کرده، و سه رکن دارد: عاقد و معقود علیه (مبیع) و صیغهٔ عقد. شایسته است که تاجر با چهار کس داد و ستد نکند: بچه و دیوانه و بنده و نابینا، زیـرا بچه و دیوانه نامکلف‌اند و بیع با آنها باطل است، و در مورد بچه اگر ولی او نیز اجازه دهد به قول شافعی بیع نادرست است و هرچه از آن دو گرفته شود گیرنده

ضامن است و هرچه به آن دو در معامله داده شود و از میان برود از مال فروشنده محسوب است.

اما داد و ستد بندهٔ بالغ عاقل جز به اجازهٔ مالك نادرست است، و بقال و نانوا و قصاب و دیگران نباید با بندگان جز به اجازهٔ مالکانشان معامله کنند. نابینا نیز چون نادیده را خرید و فروش می‌کند معامله با وی باطل است، و محتسب باید وکیلی بینا برای او بگمارد تا داد وستد به وسیلهٔ او انجام گیرد. اما معامله با کافر رواست جز مصحف (قرآن) و کتابهای حدیث و بردهٔ مسلمان که فروش آنها به وی ممنوع است و همچنین فروش سلاح به کافر حربی که نافرمانی به خداست.

رکن دوم مبیع است که شش شرط دارد:

نخست اینکه نجس‌العین نباشد، از این رو معاملهٔ سگ و خوك و سرگین و مدفوع انسان و عاج و ظروفی که از عاج ساخته شود باطل است؛ زیرا استخوان با مرگ حیوان ناپاك می‌شود. و فیل با ذبح پاك نیست و استخوانش نیز با تمیز کردن آن پاك نمی‌شود، و نیز بیع شراب و پیه و چربی نجس که از حیوان حرام‌گوشت به دست می‌آید باطل است اگرچه برای افروختن چراغ یا اندودن کشتی‌ها به‌کار رود.

دوم اینکه مبیع قابل انتفاع باشد، از این‌رو بیع حشرات و موش و مار روا نیست، اما فایده‌ای که شعبده‌باز از مار برمی‌گیرد و یا افسونگر که رشته‌هایی از سبد بیرون می‌آورد و به مردم نشان می‌دهد انتفاع نیست و بدان نباید اعتنا کرد. و خرید و فروش گربه و زنبور عسل و یوز وشیر وجانوران شکاری یا جانوری که از پوستش استفاده می‌شود رواست و نیز معاملهٔ فیل به سبب استفاده‌ای که از آن در حمل و نقل می‌کنند درست است و نیز بیع طوطی و طاووس و پرندگان آوازخوان جایز است، زیرا اگر چه حرام گوشت‌اند تلذذ از آواز و تماشای آنها مباح است.

نگهداری سگ برای زیبایی آن روا نیست، زیرا پیغمبر (ص) از آن

نهی فرمود و نیز بیع عود و چنگ و نی و آلات نوازندگی جایز نیست، زیرا نفع مشروع ندارند . و همچنین است بیع مجسمه‌های جانوران که از گل می‌سازند و به عنوان اسباب بازی بچه‌ها در اعیاد می‌فروشند . شکستن این مجسمه‌ها شرعاً واجب است . اما بیع مجسمهٔ درخت قابل تسامح است و نیز بیع جامه‌ها و طبق‌ها و پرده‌هایی که برآنها عکس جانوران منقوش باشد جایز است .

سوم اینکه مال مورد تصرف ملك فروشنده باشد یا از مالك آن اجازه داشته باشد ، از این‌رو نمی‌توان از زنی مال شوهر او را خریداری کرد و به عکس ، و نیز از فرزند مال پدر را به عنوان اینکه اگر مالك اطلاع داشته باشد راضی خواهد بود نمی‌توان خرید ، زیرا اگر رضایت قبلی نباشد معامله درست نیست . و همچنین است امثال این معاملات که در بازار جریان دارد و محتسب باید از آنها منع کند .

چهارم اینکه مبیع شرعاً و حساً قابل تسلیم باشد ، از این‌رو داد وستد بندهٔ گریخته و ماهی که در آب باشد و جنین در شکم مادر و نسل حیوان نر باطل است، زیرا حساً قابل تسلیم نیست و همچنین است بیع پشم بر پشت حیوان و شیر در پستان که تسلیم آنها به سبب آمیزش مبیع به غیرمبیع دشوار است ، اما آنچه شرعاً تسلیم آن غیر مقدور است مانند مال رهنی و وقفی ، بیع آنها باطل است .

پنجم اینکه عین و اندازه و چگونگی مبیع معلوم باشد . معلوم بودن عین بااشاره به مبیع حاصل می‌شود ، بنابراین اگر فروشنده بگوید : «گوسفندی از این گله به تو فروختم هر کدام را که بخواهم» باطل است ، و نظایر این معاملات را کسانی که در دین سهل‌انگارند انجام می‌دهند و محتسب باید آنان را از این کار باز دارد و تأدیبشان کند ، مگر آنکه معامله به طور مشاع باشد یعنی مثلاً نصف یا یك چهارم یا یك دهم از چیزی را بفروشد که در این صورت رواست .

اما تعیین ارزش با پیمانه یا وزن یا نظر کردن است ، از این‌رو هرگاه کسی بگوید: این جامه را به بهای جامه‌ای که فلانی فروخته فروختم وطرفین معامله از آن اطلاع نداشته باشند بیع باطل است .

ششم آنکه در تملك از طریق معاوضه ، مبیع مقبوض باشد . و این شرط خاص است چنانکه رسول خدا (ص) از بیع چیزی که قبض نشده باشد نهی فرمود .

رکن سوم ـ صیغهٔ عقد است که عبارت‌است از ایجاب و قبول، یعنی فروشنده بگوید : فروختم ، و خریدار بگوید : خریدم ، چنانکه در کتابهای فقها مشروحاً بیان شده است .

اما معاطات را شافعی اصلاً بیع نشمرده است به خلاف ابوحنیفه که آن را بیع دانسته در صورتی که چیزهای محقر باشد . و باید دانست که ضبط چیزهای محقر دشوار است ، چه اگر به عرف و عادت واگذار شود مردم در معاطات از آن درگذشته‌اند ، محقرات مانند بستهٔ سبزی و قرص نان و اندکی میوه و گوشت که عادتاً از طریق معاطات معامله می‌شود .

تعیین بهای کالا

روا نیست که محتسب برای کالاهای فروشندگان بها تعیین کند ، زیرا بهاگذارنده خداوند متعال است و امام و کاردار را نشاید که در آن تصرف کنند ، و تسعیر جز در سالهای قحط به ایشان حرام است، چنانکه در روزگار حضرت پیغمبر قیمت‌ها گران شد ، مردم گفتند : ای رسول خدا ، قیمت تعیین کن . فرمود : «خداست که تنگ می‌گیرد و گشایش می‌دهد و روزی می‌بخشد و من امید چنان دارم که به روز رستاخیز در پیشگاه خدا کسی از من دربارهٔ نفسی یا مالی شکایت نکند .»[1]

۱ـ « ان‌الله تعالی هوالقابض والباسط والرازق والمسعر ، و انی لأرجو ان القی‌الله و لیس احد یطالبنی بمظلمة فی‌نفس ولامال » .

غزالی رحمةالله علیه گوید: اگر قحط سالی باشد و قیمتها آشفته گردد و بخواهند آنها را درست کنند نظر به نهی مطلق تسعیر نارواست، لیکن از نظر دیگر با توجه به هدف و مقصود رواست.

مالك رحمةالله علیه‌گوید: «اگر امام در تسعیر مصلحتي بیند باید آن را انجام دهد، و برخي اعتراض کرده وگفته‌اند که: این امر بنا به مصلحت فقیر برای رفع تنگدستی است و کسی را نرسد که در کار خدا مداخله کند و توانگر را فقیر و فقیر را توانگر کند. در آنجا که حکم حق ترا متوقف کرده است بایست و آنچه مصلحت مردم می‌دانی فروگذار و از پیروان رأی و نظر و ترك آیه و خبر مباش، و در آنچه خدا به زبان پیامبرانش گفته حکمتهاست به خلاف استنباط صاحبان دانش. و در این مورد به عقل عاقل نتوان استدلال کرد و «اگر از نزد غیر خدا باشد اختلاف بسیاری در آن می‌یابند».[1]

اما در صورتی که تسعیر روا باشد و امام به کالاها قیمت تعیین کند، شایسته است که مردم بدان قیمت فروشند، لیکن اگر مخالفت کردند در این صورت آیا بیع منعقد می‌شود یا نه؟ قول صحیح این است که منعقد است و خلاف‌کننده را باید تعزیر کنند.

احتکار

چون محتسب ببیند که کسی آزوقه را احتکار کرده یعنی به هنگام گرانی خریده و منتظر است تا بربهای آن بیفزاید، باید او را به فروش آن وادارد، چه احتکار حرام است و محتکر ملعون. رسول‌خدا فرمود: «هرکس طعامی را چهل روز نگاه دارد، آن‌گاه بهای آن را صدقه دهد کفارهٔ احتکارش

۱ــ«ولو کان من‌عند غیرالله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً» (قرآن سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۸۲).

نتواند بود ».[1] و ابن عمر از پیغمبر گرامی روایت کرد که گفت : هر که طعامی را چهل روز نگاه دارد از خدا بیزار شده ، و خدا نیز از وی بیزار است . »[2] و به گفتهٔ برخی چنان است که گویی نفسی را کشته است . و از علی (ع) روایت شده است که گفت : « هر کس طعامی را چهل روز نگاه دارد سخت‌دل می‌شود.»[3] و نیز از وی نقل شده است که طعام احتکارشده را به آتش بسوزانید . عمربن خطاب (رض) گفته است : در بازار ما احتکار نیست و کسانی که اموال بسیار دارند وبدان روزی‌های خدا را برای استفادهٔ ما نگاه می‌دارند آنان را نباید محتکر دانست».

در قرآن مجید آمده است : «و هر که در آن (دربارهٔ مسجدالحرام) الحاد و ستمکاری خواهد به عذاب دردناك ماگرفتار می‌شود.»[4] وبرخی احتکار را ظلم و محتکر را مشمول آیه دانسته‌اند .

باید دانست که نهی از احتکار مطلق است ولیکن باید وقت و جنس هم درنظر گرفته شود ، اما از نظر جنس اقوات عموماً مشمول نهی‌اند ، از این‌رو احتکار غیر اقوات یا چیزهایی که در زیر عنوان قوت ذکر نشده مانند دواها و عقاقیر و زعفران و مانند آنها ممنوع نیست، اگرچه خوردنی هستند. اما احتکار چیزهایی که به اقوات کمك می‌کنند مانند گوشت و میوه و نیز آنچه در بعض موارد جانشین اقوات می‌شود ـ اگرچه مداومت در خوردن آنها ممکن نباشد ـ مورد اختلاف است چنانکه برخی از علما احتکار روغن و عسل و روغن کنجد و پنیر و زیتون و نظایر آنها را حرام دانسته‌اند .

۱ـ قال رسول‌الله (ص) : « من احتکر طعاماً اربعین یوماً ثم تصدق بثمنه لم تکن صدقته کفارةً » .

۲ـ قال (ص) : « من احتکرالطعام اربعین یوماً فقد بریءَ من‌الله و بریءَ‌الله منه لاحتکاره » .

۳ـ « من احتکرالطعام اربعین یوماً قسی قلبه » .

۴ـ « ومن‌یرد فیه بالحاد بظلم نذقه من عذاب الیم». (قرآن سورهٔ ۲۲ «حج» آیهٔ ۲۵) .

اما در بارهٔ وقت نهی از احتکار محتمل است که نهی شامل همهٔ اوقات باشد و یا آنکه اختصاص داشته باشد به موقعی که طعام اندك و مورد احتیاج مردم است و تأخیر در فروش آن زیان دارد ، لیکن اگر طعام فراوان باشد و مردم از آن بی‌نیاز باشند و بدان جز به بهای اندك رغبت نکنند و فروشنده بدین سبب درفروش درنگ کند و منتظر قحط نباشد در این امر زیانی‌نیست . و هر گاه قحط اتفاق افتد و در ذخیره کردن خوردنی‌هایی از عسل و روغن کنجد و مانند آنها زیانی باشد شاید که به تحریم آن حکم کنند . از این رو حرام یا جایز بودن احتکار بر مبنای «ضرار» است و این امر از تخصیص احتکار به طعام معلوم می‌شود، و در صورتی هم که ضرار نباشد باز احتکار اقوات خالی از کراهیت نیست چه فروشنده بالطبع منتظر بالا رفتن قیمتهاست که مقدمهٔ ضرار است و این ممنوع و نارواست و از این رو درجات کراهت و تحریم برحسب شدت و ضعف ضرار فرق می‌کند .

یکی از تابعین مردی را چنین پند داد که فرزند خود را از دو بیع و دو پیشه باز دار : فروش طعام و فروش کفن که در این صورت آرزومند گرانی ارزاق یا مرگ مردم خواهد بود و دو پیشه یکی قصابی است که سبب قساوت دل است و دیگری ریخته گری (زرگری ؟) که دنیا را به زر و سیم می‌آراید .

پیشواز کردن قافله برای خرید کالا

استقبال‌کاروان برای داد و ستد روا نیست، و آن چنان است که کسی به استقبال قافله به بیرون شهر رود و برای ارزان خریدن ، کالای آنان را کساد قلم داد کند . رسول گرامی (ص) از این کار نهی کرد و گفت : « کالاها را مخرید مگر آن گاه که به بازار رسد » .[1] و هر کس چنین کند فروشنده

۱ــ انّ‌النبی (ص) نهی عن تلقی‌الرکبان و نهی عن بیع‌السلع حتی تهبط الی الاسواق ».

خیار فسخ دارد یعنی عقد بنا به مذهب شافعی صحیح و استقبال کننده گناهکار و خیار فسخ برای فروشنده بنا به نص حدیث ثابت است.

ربا

خدای تعالی ربا را حرام کرده و در حرمت آن تأکید فرموده است. واجب است که صرافان در معاملهٔ نقدین (زر و سیم) و نیز بازرگانان طعام در خرید و فروش اطعمه ازربا بپرهیزند، و ربا جز در زر و سیم و طعام نیست، و نیز صراف باید از بیع نسیه و زیاده گرفتن احتراز کند. اما احتراز از نسیه چنان است که جواهر زرین و سیمین را بـه جواهر زرین و سیمین دست به دست فروشد، یعنی قبض طرفین فی‌المجلس باشد، و اینکه صرافان به دارالضرب طلا دهند ودربرابر دینارهای مضروب بگیرند حرام است به سبب نسیه بودن، و نیز به سبب اینکه معمولاً زیاده‌ای در کار است چه عادتاً سکهٔ مضروب به اندازهٔ وزن طلای تسلیم شده نیست.

و اما زیاده گرفتن که باید از آن بپرهیزند مانند معاملهٔ شکسته با درست که درآن هردو همجنس‌اند یعنی زر در مقابل زر، و سیم درمقابل سیم است، لیکن اگر در جنس مختلف باشند رواست چنانکه رسول گرامی فرمود: «طلا در برابر طلا و نقره در برابر نقره است. جنس در مقابل جنس (همجنس باشند)، و با یکدیگر برابر باشند و هر که زیادت دهد یا بخواهد مرتکب ربا شده، و هرگاه جنسها مختلف باشند داد و ستد کنید دست به دست چنانکه بخواهید.»[1]

داد و ستد اطعمه

در معاملهٔ اطعمه طرفین باید فی المجلس مبیع و ثمن را قبض کنند،

۱ـ قوله (ص): الذهب بالذهب و الفضة بالفضة، هاءٌ بهاءٍ، سواء بسواء، فمن زاد و استزاد فقد اربی، فاذا اختلف الجنسان فبیعوا کیف شئتم یداً بید.»

خواه مبیع و ثمن همجنس باشند و خواه نباشند . در صورت همجنس بودن علاوه بر قبض رعایت هم مثلی (مماثلت) هم لازم است چنانکه در معامله با قصاب ، به وی گوسفند می‌دهند و گوشت می‌خرند به نقد یا به نسیه، که این امر حرام است ، زیرا پیغمبر (ص) از بیع گوشت در برابر حیوان نهی کرد و همچنین است نانوا که به او گندم دهند و نان بخرند به نسیه یا به نقد، که این نیز حرام است و نیز معاملهٔ عصار که بدو کنجد یا زیتون دهند و از او روغن بخرند و نیز معاملهٔ لبنیات فروش که بدو شیر دهند و از او پنیر و روغن و کره و سایر لبنیات بخرند که همهٔ اینها حرام‌اند .

اطعمه را به غیر جنس نتوان فروخت مگر به نقد ، و هرگاه همجنس باشند نیز به نقد است خواه همانند (مماثل) باشند خواه کم و زیاد . از این رو گندم را با آرد یا نان یا سویق (آرد نرم) نمی‌توان معامله کرد و همچنین است انگور با شیرهٔ انگور (دوشاب) یا سرکه یا عصیر و نیز شیر با روغن یا کره یا شیری که کرهٔ آن گرفته شده باشد یا پنیر، که معاملهٔ آنها درست نیست .

ترویج مسکوک قلب و حرمت آن

صرافانی که درهم‌های قلب را در میان مردم رواج دهند ستم کرده‌اند، زیرا معامله کنندگان در صورتی که از زر و سیم شهر آگاه نباشند زیان می‌بینند . از این رو برمحتسب لازم است که اولاً صرافان را فرمان دهد که سکه های قلب را ببُرند [1] و شکل آنها را تغییر دهند و در این باب خیانت نکنند به طوری که معامله با آنها غیرممکن گردد .

دوم اینکه شناختن زر و سیم بر بازرگان لازم است نه برای استفادهٔ خود بلکه برای اینکه نا آگاهانه به مسلمانی سکهٔ قلب ندهد ، زیرا در این صورت به سبب کوتاهی در شناختن آن گناهکار خواهد بود ، و تحصیل هر

۱- متن : قص است یعنی بریدن انتها یا قسمتی از چیزی .

دانشی که بدان راهنمایی مسلمانان کامل شود واجب است، و گنشگان علامات زر و سیم را به سابقهٔ دینی نه دنیوی فرا می‌گرفتند.

سوم اینکه اگر سکهٔ قلب را به مشتری تسلیم کند و او با علم به قلب بودنش آنرا بگیرد، صراف از گناه مبرا نیست، زیرا همین خریدار نیز به قصد فروش آن را می‌گیرد.

چهارم اینکه سکهٔ قلب یعنی سکه‌ای که اصلاً نقره ندارد بلکه آب نقره داده باشند اگر با مس آمیخته شود و سکهٔ شهر باشد به نظر ما معاملهٔ آن رواست.

ستودن کالا

ستودن کالا به صفاتی که حقیقت ندارد بر بازرگان حرام است و اگر چنین کند اشتباه‌کاری و ستم است و اگر نپذیرند باز دروغ و ناجوانمردی است. اما هرگاه کالایی را به صفاتی که دارد بستاید هذیان و سخن گفتن بیهوده است و درمقابل هر کلمه‌ای ازاین سخنان مسئول خواهد بود، چنانکه خداوند فرمود: «هر سخنی که بنده‌ای بر زبان آرد فرشته‌ای آماده مراقب اوست.»[1]

اگر بازرگانی صفاتی از کالا را که خریدار بدان آگاهی ندارد بستاید رواست مانند ذکر اخلاق نهانی بردگان و کنیزان و نیز چارپایان بشرط آنکه مبالغه و گزافه‌گویی نباشد و بخواهد که برادر مسلمان خود را به چگونگی کالا آگاه کند تا بدان بگراید و نیازش برآید، و نیز روا نیست که سوگند خورد چه اگر دروغ باشد سوگند غموس (دروغ عمدی) به شمار می‌آید که از گناهان کبیره و موجب ویرانی سرزمین‌هاست و اگر راست باشد نام خدارا خوار داشته،زیرا مال دنیا پست‌تر از آن است که درترویج آن بی هیچ ضرورتی نام خدا را بر زبان آرند.

۱ـ «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید» (قرآن سورهٔ ۵۰ «ق» آیهٔ ۱۸).

ابوهریره (رض) از رسول خـدا (ص) روایت کرد که فرمود: «سوگند دروغ سبب رواج کالاست اما کسب را نابود می‌کند»[۱] و همو روایت کرد از پیغمبر که «سه کس را خداوند در روز رستاخیز ننگرد: توانگر متکبر و منت گذارنده در برابر بخشش خود و ترویج کنندهٔ کالا به سوگند.»[۲]

اجاره

اجاره سه رکن دارد: اجرت، منفعت و عمل. اما شروط عاقد و ایجاب و قبول مانند بیع است و اجرت نیز مانند ثمن است و منفعتی که از اجاره مورد نظر است تنها کار (عمل) است.

رکن اول – این است که مورد اجاره بها دار یعنی در آن رنج و زحمتی باشد، از این رو اجاره کردن فروشنده‌ای برای اینکه فقط کالا را ترویج کند روا نیست و نیز مزدی که فروشندگان می‌گیرند در مقابل اینکه جاه و حشمتی دارند و سخنشان پذیرفته می‌شود حرام است، زیرا این سخنان مستلزم رنج و زحمتی نیست و قیمت ندارد، اما اگر با رفت و آمد بسیار و سخن گفتن بسیار برای وقوع معامله رنج بکشند مزدی می‌گیرند و در این صورت هم اجرت مثل تعلق می‌گیرد. و هرچه فروشندگان به تبانی بگیرند ستمکاری و به ناحق است.

رکن دوم – استیجار بر آنچه حرام شرعی است نا رواست مانند استیجار بر کشیدن دندان سالم یا بریدن عضوی که‌بریدن آن شرعاً روا نیست یا استیجار زن حایض برای جارو کردن مسجد یا معلم برای آموختن سحر.

رکن سوم – اینکه استیجار در مورد عملی که بر اجیر واجب است

۱ـ «ان الیمین الکاذبة منفقة للسلعة ممحقة للمکسب».

۲ـ قال (ص): ثلاثة لاینظرالله الیهم یوم‌القیامة: غنی مستکبر و منان بعطیته و منفق سلعة بیمینه.»

یا می‌تواند در آن نیابت داشته باشد روا نیست، اما استیجار بر حج و غسل میت و کندن گور و دفن مرده و حمل جنازه جایز است.

شرکت

شرکت در سه مورد باطل و ممنوع است:

۱- شرکت مفاوضه یعنی دوتن بی‌آنکه اموال‌خود را درهم آمیزند در سود و زیان خود را شریك پندارند. ابو حنیفه این شرکت را به یك شرط درست می‌داند و آن این است که وضع دو شریك یکسان باشد چنانکه هردو مسلمان یا هردو کافر یا حربی باشند.

۲- شرکت ابدان مانند شرکت دو باربر یا دلال در اجرت کار. اما ابوحنیفه این شرکت را درست می‌داند.

۳- شرکت بر پایهٔ اعتبار و شهرت یعنی شرکت یکی از بازرگانان تنها به اعتبار و شهرت و نفوذ خود باشد و دیگری کار کند.

باب هفتم

در بیان چیزهایی که برمردان حرام است

پوشیدن ابریشم وطلا به فرمودهٔ رسول خدا (ص) مطلقا برمردان حرام است جز آنکه در مورد کسی که بینی وی شکافته شده است به کار رود . زر- اندود کردن انگشتری به طوری که در آن طلا نباشد رواست و اما ریختن انگشتری از زر حرام است .

نگار دیبا برجامه چون طراز زر نیز نارواست . اما ساختن انگشتری از نقره و آراستن ابزار جنگ از قبیل شمشیر و نیزه و کمربند به نقره حلال است .

پوشیدن ابریشم و انگشتری طلا برای پسری که به حد رشد نرسیده اختلافی است و قول صحیح آن است که کار نادرستی است و اگر رشید باشد باید منعش کنند ، زیرا رسول خدا (ص) فرمود : « ابریشم و طلا بر ذکور پیروان من حرام و براناث حلال است . »[1] پس آرایش به زر و ابریشم بر

۱ـ قوله (ص) : «هذان (الحریر و الذهب) حرامان علی ذکور امتی حلالان لاناثها . »

زنان بشرطی که ازحد نگذرد حلال است .

حکم چیزهایی که خاص مردان نیست ، بدین سان است :

۱ـ داشتن ظروف (اوانی) زرین وسیمین مطلقا حرام است .

۲ـ کاردهای غلامان که به سیم آراسته و استعمال شود اختلافی است و اگر جایز باشد به سبب شباهت آنهاست به ابزار جنگ .

۳ـ آراستن قرآن به سیم به قول برخی از نظر بزرگداشت رواست .

۴ـ آراستن کعبه و مساجد به قندیلهای زرین و سیمین ممنوع است و شاید بتوان آن را از نظر اکرام روا دانست .

برمردان حرام است فرش ابریشمی و بخور گرفتن در منقل سیمین یا زرین و نیز استفاده از آبخوری سیمین و زرین . رسول اکرم گفته است : « آنکه در ظروف زرین و سیمین آب خورد همانا روز رستاخیز در اندرونش آتش دوزخ غلیان خواهد کرد . »[1] و همچنین استفاده از گلاب در قمقمه‌های زرین و سیمین حرام است و نیز دادوستد جامه‌های حریر و گذاشتن کلاهای زرین، که خاص مردان ساخته شود، شرعاً نارواست .

۱ـ « الذی یشرب فی اوانی الذهب و الفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم یوم القیامة . »

باب هشتم

درحسبت برکارهای ناشایستهٔ بازاریان

کسی را روانیست که در کوچه‌های تنگ بنشیند یا مصطبهٔ دکان خود را از پایه‌های سقف بازار به گذرگاه بیرون کند، زیرا این کار تجاوز است و راه را بر رهگذران تنگ می کند. پس بر محتسب است که از این عمل باز دارد تا به مردم زیانی نرسد. وهمچنین است بیرون آوردن فاصله‌ها[1] وتعبیهٔ روزنه‌ها ونصب دکه در راههای تنگ که منع از آنها واجب است. اما اگر دکه ای یا درختی را بر درخانه بنشانند به گفتهٔ برخی از اصحاب شافعی رواست، بشرط آنکه رهگذر را زیانی نرساند، و حتی گفته‌اند: اگر دورتر از درخانه هم باشد جایز است و قاضی حسین برهمین عقیده است، ولی شیخ ابومحمد جوینی درختکاری در راه (شارع) و نصب دکهٔ بزرگ را به هیچ رو روا نمی‌داند، چه راه تنگ باشد چه فراخ، زیرا این امر سبب می‌شود که مردم شب‌ها به همدیگر برخورند و نیز موجب ازدحام گله‌های ستوران می گردد و

۱ـ متن : فواصل ، درنسخه بدل قرا بیدآمده که می‌توان آن را قرامید خواند به معنی آجرها .

به مرور زمان جای بنای دکه و درخت مشتبه می‌شود و اثر جاهایی که متعلق به راه است از میان می‌رود.

همچنین است هرآنچه سبب آزار و زیان بر رهگذران باشد. و نیز بستن ستور در راهها در صورت تنگی راه و واماندن عابران، ناشایسته است و باید از آن منع کنند، مگر آنکه به منظور فرود آمدن و سوار شدن موقتی باشد، زیرا شارع مشترك المنفعه است و کسی حق ندارد منفعت آن را به خود اختصاص دهد جز به قدر احتیاج، و نیز جایز نیست انداختن زباله به راهها و پراکندن پوست خربزه (یا هندوانه) و آب پاشیدن راه که درآن بیم لغزیدن و افتادن باشد و نیز نصب ناودانهایی که از دیوار بیرون آید و آب آن به کوچه‌های تنگ ریزد، زیرا سبب نجاست جامه‌ها وتنگی راه می‌شود، و همچنین است باقی‌گذاشتن آب باران وگل درکوچه و نارو‌فتن آن که همهٔ این کارها برعموم مردم ناشایست است، وبرمحتسب است که مردم‌را به رعایت این امور مکلف سازد.

وظایف هیزم کشان و ستورداران

محتسب را سزاست که بار هیزم و کاه و ستور آب بر وجوال سرگین و خاکستر و بارحلفا (گیاه دوزخ) و خاررامراقبت کند، زیرا سبب پارگی جامه‌های مردم می‌شود و این امرممنوع است، و می‌توان آنها را چنان بست که آسیبی نرساند، اما اگر بردن آنها به جای فراخ صورت بندد بهتر است وگرنه به عنوان اینکه مردم را آسیبی می‌رسد نمی‌توان ازآوردن آنها به بازار مانع شد، زیرا مردم شهر بدان نیازمندند.

باید که محتسب دارندگان هیزم و کاه و سنگ گستردنی[1] و گوگرد و شلغم و خربزه (یا هندوانه) و قرط (خوشهٔ موز یا خرما) را که در میدانها ایستاده باشند موظف بدارد که بارها را ازپشت ستور به زمین گذارند، زیرا بارها به هنگام ایستادن ستور را می‌رنجاند و رسول خدا (ص) از آزار دادن

۱ـ در متن «بلاط» آمده یعنی سنگی که بدان زمین را فرش کنند.

حیوان جز در مورد استفاده از گوشت آن باز داشته است .

و نیز باید که محتسب بازاریان را به جارو کردن و تنظیف بازار از کثافت انباشته که مردم را زیان‌بخش است فرمان دهد ، زیرا پیغمبر گرامی فرمود : « لاضرر ولاضرار » یعنی نه ضرر است در دین و نه ضرر رسانیدن . بر کسی روا نیست که از بام و پنجره همسایه‌ها را بنگرد و نیز مردان را روا نیست که بی‌هیچ حاجتی برسر راه زنان نشینند ، هر که چنین کند تعزیر او بر محتسب واجب است .

باب نهم

در بیان اندازهٔ قنطار و رطل و مثقال و درهم

چون قنطار ورطل ومثقال و درهم پایهٔ دادوستد وسبب اعتبار کالاهاست بایدکه محتسب آنها را بشناسد وبررسی کند تا داد وستد به طریق شرعی باشد. هر سرزمینی را رطل خاصی است که نسبت به رطل نواحی دیگر کمتر یا بیشتر است و من در اینجا به بیان قسمتی از آنها که محتسب ناگزیر از فراگرفتن آنهاست با ذکر تفاوت آنها می‌پردازم .

اما قنطار که در قرآن مجید آمده است[1] به گفتهٔ معاذبن‌جبل ۱۲۰۰

۱ــ در دو آیــه از قرآن لفظ قنطار (به صورت مفرد) آمده است ، نخستین این است : « و من اهل الکتاب من ان تأمنه بقنطار یؤده الیك و منهم من ان تأمنه بدینار لایؤده الیك الا مادمت علیه قائماً » (سورهٔ ۳ آیهٔ ۷۵) و دوم این آیه است : « وان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً » (سورهٔ ۴ آیهٔ ۲۰) و دریك مورد هم به صورت جمع (قناطیر) آمده : « زین للناس حب‌الشهوات من‌النساء والبنین و القناطیر المقنطرة من‌الذهب و الفضة »(سورهٔ ۳ ــ آیهٔ ۱۴) .

اوقیه است و این قول ابن عمر است و ابی بن کعب آن را از پیغمبر گرامی روایت کرده است . وضحاك آن را ۱۲۰۰ مثقال گفته و روایت حسن (ع) از پیغمبر (ص) نیز چنین است ، و ابونصره گوید : قنطار به اندازهٔ پوست گاوی پراز زر و سیم است . و انس بن‌مالك به نقل از رسول اکرم گوید : هزار دینار است ، و از ابن عباس و ضحاك روایت شده که ۱۲۰۰۰ درهم یا هزار دینار دیهٔ مسلمان است ، و به گفتهٔ ابوصالح صد رطل است که متعارف در میان مردم نیز همین است .

و رطل ۱۲ اوقیه و اوقیه ۱۲ درهم است ودر این وزن خلافی نیست ، اما رطل بیشترسرزمین‌ها و شهرها بایکدیگر فرق دارد : رطل حجازی ۱۲۰ درهم، رطل مصری ۱۴۴ درهم ، بغدادی ۱۳۰ ، دمشقی ۶۰۰ ، حموی۶۶۰ ، حلبی ۷۲۰، حمصی ۷۹۴ ، لیثی ۲۰۰ ، جروی ۳۱۲ ، حرانی۷۲۰ ، عجلونی و رومی ۱۲۰۰ ، غزاوی ۷۲۰ ، قدسی و خلیلی و نابلسی ۸۰۰، کرکی ۹۰۰ درهم است .

در محله‌ها نیز رطل‌های گوناگون هست و رطل‌هایی که در بازارها متداول است بدین قرار است : شهر « قوص » رطلهای مختلف دارد : رطل گوشت و نان و سبزی‌ها ۳۱۵ درهم و باقی نیازمندیها رطل لیثی یعنی ۲۰۰ درهم است . در شهر اسیوط (سیوط) نان و گوشت ۱۶۰۰ و باقی نیازمندیها لیثی (۲۰۰ درهم) است . در شهر منفلوط گوشت و نان به رطل لیثی و باقی مصری (۱۴۴) است . در شهر منیة ابی‌الخصیب[1] رطل مصری (۱۴۴ درهم) در شهر اخمیم نان و گوشت هزار درهم است که « من » خوانند و باقی لیثی (۲۰۰ درهم)است . درقریهٔ دروت سربام[2] رطل مصری است ، درشهر «محله»

۱ـ در متن « منیة بن خصیب » آمده و درست آن است که در متن آورده‌ایم ، یاقوت گوید : منیة ابی خصیب شهری بزرگ و زیبا و پرجمعیت است برکنارهٔ نیل درصعید پایین (معجم البلدان چاپ لیدن ، ج ۴ ، ص ۶۷۵) .

۲ـ قریه‌ای در صعید مصر دارای باغهای بسیار و نخلستان (معجم البلدان) .

دوبرابر و یك سوم رطل مصری است. رطل شهر مرزی اسکندریه به‌اندازهٔ دو رطل و دو اوقیه یعنی ۳۱۲ درهم است، رطل شهر مرزی دمیاط دو رطل و یك ربع و نیم اوقیهٔ مصری، بلبیس یك رطل و یك ربع مصری مساوی ۱۸۰ درهم، منیهٔ سمنود دو رطل و یك ششم رطل مصری، شهر فیوم ۱۵۰ درهم است. و من نشنیده ام که رطل دو شهر یا دو قریه برابر باشد جز به ندرت. و اوقیه به نسبت رطل خود یك دوازدهم آن است.

مثقال

مثقال به اتفاق علما یك درهم و دودانگ و نیم است و دانگ ۲۴ قیراط و قیراط $3\frac{4}{7}$ حبه و حبه $85\frac{5}{7}$ دانه به وزن ۲۰۰ دانهٔ خردل بری متوسط است. برخی از علما گفته‌اند مثقال مکه در روزگار رسول اکرم معادل ۷۲ حبه از دانه‌های جو پر و متوسط بود.

درهم ۶ دانگ و معادل ۶۰ حبه است، و برخی گفته‌اند $50\frac{2}{5}$ دانهٔ جومعمولی است و وزن هرحبهٔ درهم برابر ۷۰ دانهٔ خردل بری متوسط است، ودینار مانند درهم و $\frac{3}{7}$ آن، و درهم از دینار به نصف و خمس است.

این مقادیر تقریبی و بنا به گفتهٔ امامان است و اگر درهم اسلامی مغایر اندازه‌های مذکور باشد و قدرش محقق باشد در شناختن اندازهٔ مثقال معتبر است و گرنه ضابط همان مقادیر مذکور بر پایهٔ دانهٔ جو است.

اما وزن مثقال همیشه متغیر بوده است. از عمربن خطاب (رض) نقل شده که چون اختلاف درهم را دید که از آن جمله درهم بغلی که ۸ دانگ و طبری ۴ دانگ و برخی ۳ دانگ و یمنی یك دانگ بود، گفت: آنچه را در داد وستد مردم اغلبیت دارد باتوجه به حد بالا وپایین درنظر بگیرید. ازاین‌رو از مجموع درهم بغلی و طبری که ۱۲ دانگ بود نصف آن یعنی ۶ دانگ را گرفت و درهم اسلامی را ۶ دانگ قرار داد و هرگاه $\frac{3}{7}$ آن را بدان بیفزایند «مثقال» گردد. و اگر از مثقال $\frac{3}{10}$ بکاهند درهم می‌شود وهرده درهم معادل هفت مثقال و هرده مثقال ۱۴ درهم و $\frac{2}{7}$ است، و خدا داناتر است.

ضرب درهم

سعیدبن مسیب گفته است که عبدالملك‌بن مروان نخستین کسی بود که درهم منقوش ساخت . در آن روزگار دینار رومی و درهم خسروی (ساسانی) و اندکی حمیری معمول بود . عبدالملك به حجاج (بن‌یوسف) فرمان داد که در عراق درهم سکه زند و وی به سال ٧٤ ه.ق. و به گفتهٔ بعضی در ۷۵ بدین کار پرداخت و نیز در سال ۷۶ در نواحی دیگر نیز به سکه زدن فرمان داد و روی سکه «الله احد ، الله الصمد» نقش کرد .

یحیی بن نعمان غفاری گوید : نخستین کسی که در اسلام سکه زد مصعب بن زبیر بود که به فرمان عبدالله بن زبیر در سال هفتاد هجری بر پایهٔ سکه‌های خسروان ایران سکه زد و در یك سوی آن «برکة» و درسوی دیگر «الله» نوشت .

ذکر این سخن دراینجا به مناسبت گفتگو از درهم بود ، و برمحتسب واجب است که در بارهٔ اوزان و مقادیر کاهلی نورزد .

باب دهم

در شناختن ترازو و پیمانه و ذراع

ترازوی درست آن است که دو طرف آن برابر و کفه‌هایش معتدل و سوراخ آویزهٔ آن درمیانهٔ شاهین ، وسوراخ تیز و مسمار فولادین باشد تا آنکه تند حرکت کند ، و در غیر این صورت می‌ایستد و به خریدار زیان می‌رساند .

باید که محتسب ترازوداران را وادار کند تا ترازو را پاك کنند و همه وقت انواع روغن‌ها و چرك را از آن بزدایند، زیرا چه بسا در بینی ترازو چیزی می‌ماند و خریدار را زیان می‌زند ، و نیز باید فروشنده پیش از وزن ترازو را آرام کند آن‌گاه کالا را به دست خود و اندك اندك در ترازو گذارد و با انگشت شست خود فشار ندهد تا مرتکب کم فروشی نشود .

و باید که ترازوی فروشنده آویزان باشد ، و محتسب اجازه ندهد که فروشندگان باترازوی رطلی در دست وزن کنند .

از جمله تقلب‌های نهانی در وزن طلا این است که فروشنده ترازو را به دست خود بالا و روبروی صورت خود نگاه دارد و در کفهٔ حامل طلابدمد

تا کفه به پایین متمایل شود و خریدار متوجه نباشد، زیرا وی به ترازو می‌نگرد نه به دهان فروشنده .

فروشندگان تقلبی دیگـر نیز می‌کنند که سبب کم فروشی است ، چنانکه مومی زیر یکی از کفه‌ها می‌چسبانند یا حلقهٔ بالاتر ترازو را با موی نازکی که برای خریدار نامرئی است می‌بندند و بدین سان از کالا کم می‌کنند، و نیز برخی از فروشندگان آویزه‌ای دارند به نام « مودی »[1] ، یعنی عمود ترازو فولادی و زبانهٔ آن از نرم آهن است ، زبانه را به سوی کفه‌ای که محتوی کالا خواهد بود کج می‌کنند وبدین سان کم می‌فروشند .

و بدان ای محتسب که ترا به امر پیمانه و وزن گمارده‌اند و این کاری است که مردم روزگاران گذشته را نابود ساخته است . باید که به دست خود بدین کار بپردازی و ترازو و پیمانه را بررسی کنی و بر خطاکاران نبخشی زیرا بخشودن از خطا باز نمی‌دارد و همهٔ این فروشندگان از عامهٔ مردم اند ، پس هر که نفس خودرا تزکیه نکند و همتش جز فرج و بطن نباشد مجازات و تعزیر است که او را از گناه باز می‌دارد و خطاکار را برجای خـود می‌نشاند .

قپان قبطی

باید که محتسب هر زمان قپان قبطی را بیازماید چه در نتیجهٔ استعمال بسیار در وزن کردن هیزم و کالاهای سنگین خراب می‌شود . باید عیارهایی از سنگ ریزه‌ها در کیسه هایی از لیف هندی یا پارچهٔ زبر کتانی نزد خود و در جایی دور از رطوبت و غبار نگاه دارد و برای آزمایش و بررسی قپانها مردی دیندار و امین که شایبهٔ ریا در کارش نباشد و پروای نفع دوستان را نکند بگمارد .

و نیز برمحتسب است که کسی را اجازهٔ توزین باقپان ندهد مگر آنکه امانت و عدالت و وقوف او به وسیلهٔ عادلانی که برگزیدگان مجلس او

---

۱ ـ مودی شاید اسم فاعل باشد از «اودی» یعنی هلاك و نابود ساخت .

هستند ثابت شود ، زیرا توزین هنری بزرگ است و معمولاً فروشنده و خریدار در مورد درستي و نادرستي ، گفتار اورا حجت می‌دانند .

وزنه های ترازو

وزنه‌ها باید آهني باشد و محتسب آنها را بیازماید و خود مهری بر آنها بنگارد ، و نباید که از سنگ بسازند ، زیرا چون به هم بر خورند از وزنشان کاسته شود . اما اگر آهن در دسترس نباشد وزنه های سنگی را باید در پوست کند و پس از آزمایش بر آنها مهر زند و هر زمان آنها را باز بیند تا از چوب و سرشلغم همانند آنها را درست نکنند . و نیز در یك دکان دو نوع وزنه یا سنگ (صنج)[1] بی‌آنکه بدان نیازمند باشند ، نگاه ندارند ، زیرا فروشنده را در آن بیم تهمت است و همچنین وزنه های غیر معمول از قبیل یك سوم رطل و یك سوم اوقیه و یك سوم درهم را به کار نبرد ، زیرا چه‌بسا به‌هنگام وزن بخصوص در ازدحام خریداران با «نصف» اشتباه می‌شود ، وخدا داناتر است .

نظارت محتسب بر وزنه ها

بر محتسب است که مثقال ها و سنگ ها و رطل ها و حبه‌ها را بی آگاهی صاحبانشان بررسی و آزمایش کند ، زیرا برخی از صرافان حبهٔ گندم را در آب می‌خیسانند . سپس سرسوزن‌های فولادی را در آن فرومی‌برند آنگاه می خشکانند تا به حالت نخستین در می‌آید و اثری در آن نمی‌ماند.

و نیز فرمان دهد که رنگ وزنـهٔ نقره (صنج) را مغایر رنگ وزنـهٔ مثقال برگزینند، زیرا چه‌بسا سنگ نصف درهم را عوض رباعی (چهارگانه) به‌کار می‌برند ، حال آنکه میان آن دو فرق است و همچنین سنگ یك هشتم را عوض سنگ دو قیراطی می‌گیرند ، و خدا داناتراست .

---

۱ ـ صاحب اقرب الموارد گوید : «صنج به سین فصیح تر و جمع آن سنجات است و آن وزنه‌ای است مانند اوقیه ورطل ، و معرب سنگ فارسی است . » پیدا ست که معرب سنگ است .

پیمانه ها

خدای بزرگ فرموده است : « وای به حال کم فروشانی که چون ازمردم پیمانه گیرند پر می‌گیرند وچون برای آنان پیمانه یاوزن کنند می کاهند. آیا آنان گمان ندارند که در روز بزرگی برانگیخته خواهند شد ، چنان روزی که مردم در پیشگاه خدای جهانیان می ایستند ؟ »[۱]

ورسول‌خدا (ص) فرمود: «پیمانه پیمانهٔ مدینه و وزن وزن مکه است»[۲]

پیمانهٔ درست آن است که گشادگی و فراخی بالا و پایین آن یکسان باشد و دهانهٔ آن محصور نباشد و قسمتی اندرون و قسمتی بیرون نباشد ، و بهتر آن است که آن را بامیخهایی استوار کنند که به سبب پایین و بالا رفتن کم و زیاد نشود.

برای آزمایش پیمانه ها بهترین چیز حبوب ریز است که عادتاً اوزان آنها مختلف نمی‌شود از قبیل خردل ، شبدر، بزر قطوناء و کسفره(کزبره ، گشنیز ؟)[۳] و مانند آنها . و هر دکاندار از پیمانه های درست یك پیمانه ، نیم پیمانه، ربع و ثمن می‌تواند داشته باشد چه بدانها نیازمند است ، اما باید به مهر محتسب ممهور باشد .

محتسب را شایسته است که پیمانه‌ها را بازرسی کند ، زیرا فروشندگان نخود و باقلا و نیز علافان تکهٔ چوبی را کـه تـوی آن را کنده اند بـه عنوان پیمانه به کار می‌برند و طول آن در حدود یك وجب و قسمت کنده

۱ ـ قال‌الله تعالی : « ویل للمطففین .الذین اذااکتالوا علی‌الناس یستوفون. و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون . الایظن اولئك انهم مبعوثون . لیوم عظیم . یوم یقوم‌الناس لرب العالمین» (سورهٔ ۸۳ «مطففین» آیهٔ ۱ ـ ۶).

۲ ـ قال رسول‌الله (ص) : « المکیال علی مکیال المدینة والوزن علی وزن مکة » .

۳ ـ کسفره ظاهراً همان کسبرة است که لغتی است در کزبرة یعنی گشنیز . رك : تاج العروس ذیل کسبر .

شده به اندازهٔ چهار انگشت است و بدین سان خریدار به سبب بزرگی و درازی آن بی آنکه جوف آن را بداند گول می‌خورد و این تدلیس آشکاری است . و محتسب باید توجه کند که برخی از مردم به ته پیمانه نان و گـچ سیاه و بعضی به اطراف آن کنجاره [1] می‌چسبانند به طوری که آشکار و معلوم نیست و نیز در پوست پیمانه عملی می کنند که به کم‌فروشی می‌انجامد. از این رو محتسب باید همیشه فروشندگان را مراقبت کند .

اما فروشندگانی که به پیمانه داد و ستد می کنند صالح نیستند بخصوص در روزگار ما که در گرفتن پیمانه زیاد می‌گیرند (که در میان خود آن را غزر و طرح[2] خوانند) و به هنگام فروش کم می‌دهند و آن را «مشفق» (کاسته شده) خوانند ، و خدای متعال آنان را نکوهش کرده چنانکه در آغاز سخن یاد کردیم . پس باید که محتسب ایشان را از کیفر خدا بترساند و از کم‌فروشی در همهٔ موارد مذکور باز دارد و هر گاه کسی خیانت کرد او را در ملأ عام تعزیر کند تا دیگران بدان عبرت گیرند .

ذراع وانواع آن

ذراعها هفت‌گونه است . کوتاه‌ترین آنها قصبه سپس یوسفیه سپس سواد بعد هاشمیهٔ کوچك بعد هاشمیهٔ بزرگ که «زیادیه» نیز گویند ، بعد عمریه بعد میراثیه است .

اما ذراع قصبه که به‌نام ذراع‌الدور (دور: خانه‌ها ؟) نیز خوانده می‌شود

۱ـ در متن «کسب» (به ضم اول) است یعنی کنجاره و ته‌نشست روغن‌کنجد و جز آن .

۲ ـ غزر به فتح اول به معنی فراوانی و کثرت، و طرح به معنی اسقاط عددی است ازعدد بیشتر(اقرب‌الموارد) و نیز به‌معنی فروختن کالا به زور که در گلستان سعدی به این معنی به کار رفته است در آنجا که فرماید :«ظالمی را حکایت کنند کـه هیزم‌درویشان خریدی به حیف وتوانگران را دادی به طرح ...» (گلستان ، چاپ فروغی، ۱۳۲۰ ، باب‌اول ، ص ۴۳) .

جمعداری اموال

از ذراع سواد یك انگشت و دوسوم کمتر است و نخستین کسی که آنرا وضع کرد ابن‌ابی‌لیلی قاضی بود و مردم وادی عموماً بدان دادوسند می کنند.

ذراع یوسفی که قاضیان «دور» در مدینةالسلام بدان ذرع می کنند به مقدار دوسوم انگشت کمتر است و واضع آن ابویوسف قاضی است.

ذراع سواد به مقدار یك انگشت و دوسوم درازتر از هاشمیهٔ کوچك و واضع آن «رشید» است که آن را با ذراع غلام سیاهش که بالای سر او بود تعیین کرد و در معاملهٔ بَزّ(پارچهٔ کتانی) و نیز در بازرگانی و ابنیه از آن استفاده می‌شود و مردم نیل مصر بدان ذرع می کنند.

ذراع هاشمیهٔ کوچك که از ذراع سواد درازتر است و به دست ابوموسی اشعری نهاده شد، از ذراع زیادیه به اندازهٔ $\frac{۳}{۴}$ کمتر است و در بصره و کوفه بدان داد و ستد می کنند. هاشمیهٔ بزرگ که ذراع شاهانه و واضع آن «منصور» است به اندازهٔ پنج انگشت و دوسوم از ذراع سواد درازتر است و آن را زیادیه نیز گفته‌اند، زیرا «زیاد» بدان سرزمین سواد را ذرع کرد و مردم اهواز بدین ذراع دادوستد می کنند.

دیگر ذراع عمریه که به نام عمربن خطاب خوانده شده، زیرا وی بدین ذراع سرزمین سواد را ذرع کرد و به اندازهٔ یك‌ذراع و مشتی و انگشت شست قائم است. «حکم» گفته است که عمر درازترین و کوتاه‌ترین ذراع را با ذراع سوم جمع کرد وثلث آن را با افزودن یك‌مشت وانگشت شست قائم برگرفت و دوطرف آن را با سرب مهر کرد و به حذیفه و عثمان‌بن حنیف فرستاد تا بدان سرزمین سواد را ذرع کنند و نخستین کسی که پس از او این ذراع را به کار برد عمربن هبیره بود.

ذراع میراثیه برابر یك ذراع و دوسوم ذراع سواد و دوسوم انگشت است و مأمون آن را وضع کرد و برید وبندهای آب و بازار ونهرها و حفره‌ها را بدان ذرع می کنند.

اما ذراع معین شرعی که امام غزالی رحمةالله علیه و دیگران یاد

کرده‌اند برابر بیست و چهار انگشت و هر انگشت شش جو چنانکه شکم هرجو بر پشت جو دیگر باشد و هرجو شش شعیره از موی استراست .

باب یازدهم

در حسبت بر علّافان و آسیابانان

احتکار غله ـ چنانکه پیش از این گفتیم ـ بر علافان حرام است و نباید گندم بد را به خوب و کهنه را به تازه بیامیزند، زیرا این کار تدلیس به مردم است . و آسیابان موظف است که غله را پیش از آردکردن غربال کند تا از خاك و گل و غبار پاك شود، و نیز باید به هنگام آرد کردن اندکی آب بر گندم بپاشند تا سفیدی آرد افزون شود .

و باید که محتسب در هرسه ماه یا کمتر از آن آسیابان را به تعویض غربال وادارد، چه ممکن است صوف (پشم ؟) [1] آن سست باشد .

همچنین محتسب باید آرد را بررسی کند، زیرا گاهی آرد نخود یا باقلا برای افزودن سفیدی بدان می‌آمیزند و این کار خیانت است و هر که چنین خیانتی ورزد محتسب باید اورا باز دارد و تأدیبش کند، ونیز نگذارد که پس از کندن و تراشیدن سنگ آسیاب بلافاصله غله را بدان آرد کنند، زیرا آرد آلوده می‌شود و به مردم زیان می‌رسد . و باید که غله را پاك کند

۱ــ مراد مؤلف ظاهراً سطح مشبك غربال است .

و بسیار بکوبد تا آرد تمیز به بهترین صورتی به دست آید .

صاحبان ستور را شایسته است که در بارهٔ استفاده از ستور از مخالفت یزدان پاك بترسند و در شب و روز به اندازهٔ احتیاج آسایش آنها را تأمین کنند ، و ستوری را در آرد کردن بیش از ۶ مُدّ به کار نگمارند . و محتسب باید ترازو و رطل (واحد وزن) آسیابان و نیز ترازوی نقره و وزنه‌های آن و نیز پیمانه‌ها و بطه‌ها[1] و عیارها را بررسی کند و فرمان دهد که کیسه‌های حمل آرد سالم باشد ، چه معمولاً وزن آرد در آسیاب درست است ، اما چون کیسه پاره باشد، آرد در راهها می‌ریزد و به خریدار زیان می‌رسد. بطه معادل پنجاه رطل وبنابراین تلیس[2] برابر سه بطه یعنی ۱۵۰ رطل است.

محتسب را شایسته است که سهمیه‌ای برای آسیابانان تعیین کند که هرروز آن را به دکانهای نانوایی ببرند .

آرد خانگی

آسیابان برای خانه‌ها یعنی کسانی که نان خانگی می‌خورند نیز گندم آرد می کند ، زیرا بیشتر مردم به خوردن نان بازاری مایل نیستند و از سوی دیگر در خانه مراقبت بر پختن نان بیشتر و به دست خود آنان است . از این‌رو باید آسیابان گندمهای مردم را جز به ثقهٔ امین پاکدامن تسلیم نکند ، زیرا وی به خانه‌ها درمی‌آید و با فرزندان و کنیزان (زنان ؟) ایشان سخن می‌گوید . وباید که گندم را با رعایت امانت به آسیاب معین حمل کند و نام صاحب و محل او را بر کندویی[3] بنویسد ودر گوش ظرف بیاویزد تا به مال دیگران مخلوط نشود ، ونیز باید آرد نرم باشد تا برای صاحبش ریع

۱ـ بطه وزنی است معادل پنجاه رطل . رك : چند سطر بعد .

۲ـ تلیسه ظرفی است که ازخوص (برگ خرما) سازند و گازران به کار برند جمع آن تلالیس است (تاج‌العروس) . امروزه در آذربایجان (تبریز) تلیس (به فتح اول) در معنی گونی (مثلاً کیسهٔ برنج) به کار می‌رود .

۳ـ متن : یقطینه ، که واحد یقطین است .

داشته باشد . [۱]

«ویبهٔ» مصری برابر ۴۰ تا ۴۴ رطل است و اگر از آن افزون‌تر باشد به حساب ویبه محاسبه می‌شود تا اندازهٔ اجرت آن معلوم باشد. و گندم کسی را در قادوس (ظرف گونه‌ای که به هنگام آرد کردن دانه را در آن ریزند) با مال دیگران نیامیزد بلکه باقی ماندهٔ گندم اولی را بردارد، و همچنین است آرد دورسنگ آسیا که با جاروبی آن را جارو می‌زنند، تا مال کسی در مال دیگری بی‌اجازهٔ صاحبش مخلوط و در نتیجه حرام نشود.

۱- متن : و ان تکون ناعمة الطحن حتی تحصل الزکاة لصاحبها .

باب دوازدهم

در حسبت بر نان‌پزان و نانوایان

باید که محتسب نان‌پزان و نانوایان را ملزم کند تا سقف تنور را بلند بسازند و دودکش‌های فراخ تعبیه کنند و نیز به هنگام تعمیر آتشخانه (دهنهٔ تنور) را جارو کنند و ظروف را بشویند و آب پاکیزه به کار برند و تغار خمیر را بشویند و تمیز کنند و با حصیری که دارای دوچوب آویزان بر تغارباشد بپوشانند، و هرگزخمیرگیر به وسیلهٔ پاها وزانوان وآرنج‌های خود خمیر به عمل نیاورد چه این کار خوارگرفتن طعام است و چه‌بسا از عرق بغل یا بدنش در خمیر می‌افتد . و نیز به هنگام خمیرگرفتن جامه‌ای با آستین‌های تنگ پوشد و دهان‌بند داشته باشد ، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن‌گفتن از آب دهان ویا بینی اودر خمیر می‌افتد . و برگریبانش دستاری سفید ببندبو تا از قطرات عرق مانع باشد و نیز موهای ذراعین[1] را بسترد تا در خمیر نیفتد، وچون به هنگام روز خمیرگیرد کسی‌را نزد خود بگمارد که مگس‌پران

۱– ذراع از سر انگشتان تا آرنج است و به فارسی آرش گویند.

به دست گیرد و مگسها را براند .

محتسب باید بداند که نانوایان چیزهایی به آرد می آمیزند از قبیل زرد چوبه وزعفران ومانند آنها ، تا نان گلی رنگ نماید و برخی نخود و باقلا می آمیزند.

محتسب باید نانوایان را از پختن نان پیش از عمل آمدن خمیر باز دارد، زیرا نان فطیر در ترازو سنگین و برای معده ثقیل است وهمچنین است در صورتی که نمك نان کم باشد .

شایسته است که دانه‌های خوشبو ازقبیل زیرهٔ سفید وسیاه‌دانه و کنجد ویانسون[1] ومانند آنها بر نان پاشند و نان را پس از آنکه خوب پخته ، اما نسوخته باشد ، ازتنور درآرند .

بهتر است که محتسب برهردکانی روزانه سهمیهٔ معینی مقرر کند تا به هنگام کمیابی نان امور شهر مختل نشود. وباید که درپایان هرروز دکانهای نانوایی را بازرسی کند و نگذاردکسی از کارگران در روی کیسه‌های آرد یا درمحل خمیر گرفتن بخوابد . و دستور دهد کیسه‌ها را پس از تکان دادن و شستن بر طنابها آویزند .

نان‌پز خانگی

محتسب باید در کار نان‌پزان خانگی نیز مراقبت کند ، چه مردم بدین امر سخت نیازمندند . باید دستور دهد که دودکش‌هارا اصلاح کنند و سنگهای تنور را گاه گاه جارو زنند تا از سوختهٔ گیاه و چوب و خاکستر پاك باشد و چیزی به نان نچسبد و شاگردی را مأمور کند که نانهای مردم را بشناسد و طبق‌های خمیر را به هم مخلوط نکند ، ونیز سمك[2] را دورتر از نان بگذارد تا ازروغن به روی نان نچکد، واز خمیر زیاده بر آنچه (به‌عنوان حق نان‌پزی) برای او تعیین شده برنگیرد . و خدا داناتر است .

۱ـ یانسون به سکون نون گیاه خوشبویی است (المنجد) و مراد در اینجا دانهٔ آن است ۲ ـ معنی سمك معلوم نشد ، ظاهراً مراد چراغ روغنی است که ازآن برای‌روشنایی استفاده می کردند .

باب سیزدهم

درحسبت بر بریانگران

محتسب می‌تواند چارپا را پیش از فروبردن در تنور وزن کند و در دفتر خود بنویسد و آنگاه پس‌از درآوردن دوباره وزن کند. اگر به اندازهٔ یك‌سوم از وزنش کاسته شده باشد به حد کمال پخته است وگرنه باید آنرا به تنور بازگردانند.

محتسب باید مراقبت کند که جز چارپایان لطیف شهری و فربه را که منحصراً علف خورده ذبح نکنند و نیز نگذارد که چارپایان صعیدیه (منسوب به صعید مصر) و براقی (ازجنس براق که بالاتر از خر و پست‌تر از استر است) و مجنس (که پدرش صعیدیه و مادرش براقی یا به عکس باشد) و چارپایان ثنیه[1] و لاغر ذبح کنند.

و نیز مراقبت کند که وقتی فروشندهٔ گوشت چارپا را وزن می‌کند

۱ـ ثنیه بروزن عطیه یعنی شتر مادهٔ شش‌ساله و اسب مادهٔ چهارساله وگوسفند وگاو سه ساله، و جمع آن ثنیات است (رك : منتهی‌الارب و اقرب‌الموارد).

وزنهٔ‌آهنی یا وزنهٔ مثقال سربی در آن نگذارد [۱]، و نشانهٔ پختگی این است که شانهٔ حیوان را به سرعت بکشد اگر کنده شود کاملاً پخته است .

همچنین محتسب باید مراقبت کند که قبل از آویختن حیوان ، شکم آنرا از سرگین و پوست‌آنرا ازخون ونیز همهٔ اعضای آنرا تمیز کنند و با آب بشویند ، و نگذارد که آن را جز به زعفران رنگین کنند و از استعمال گل‌سرخ وابوملیح (کاجیره) وعسل وشیر برای‌رنگین ساختن‌گوشت بپرهیزند زیرا این چیزها سبب می‌شود که گوشت ناپخته در نظر بیننده پخته نماید و این کار خیانت است .

برخی از بریانگران چارپایانی بزرگ ذبح می‌کنند و قسمتی از آن را نزد محتسب‌آورده، باقی‌را نهان می‌کنند وبدین سان وی‌رااغفال می‌کنند .

باید محتسب دستور دهد که تنورها را به گل پاکیزه که به وسیلهٔ آب پاك درست شده باشد بیندایند ، زیرا چه بسا گل را از زمین دکان که آمیخته به‌خون وسرگین است برمی‌گیرند که ناپاك است و گاهی موقع گشادن تنور به گوشت بریان نیز می‌رسد و آن را ناپاك می‌کند .

کباب فروش

برخی از فروشندگان کباب‌کوبیده در زیر دست خود چیزی موسوم به «تشریب تنور» [۲] می‌گذارند که عبارت از آب (روغن؟) و نمك است واز حیوانی که در تنور بریان می‌شود درکاسه‌ای گرد می‌آید . آنان موقع کوبیدن گوشت آن را اندك اندك می‌پاشند و به مشتریان می دهند و گاهی زیاده‌ای از آن در شب‌های تابستان باقی می‌ماند و بویش متغیر می‌شود که برای خوشبو و خوشمزه کردن آن لیموی تازه بدان می‌آمیزند . و برخی از

---

۱ ـ گویا مراد این است که در اندرون گوشت پخته ، آهن پاره و جز آن نگذارد .

۲ ـ ظاهراً مراد همان است که امروزه «روغن آب» گویند .

کباب فروشان نیز پیه کلیه و کبد و دنبلان را، چنانکه خریدار نبیند، با کباب مخلوط می‌کنند. همهٔ اینها تدلیس است و مراقبت محتسب در این امور لازم است.

ونیز محتسب باید آنان را مکلف سازد که چون از فروش بپرداختند وخواستند از دکان بازگردند روی گوشت (یا کباب)[1] نمك بپاشند و آن را در ظرفی خالی[2] بگذارند تا از حشرات زمین محفوظ بماند. و خدا داناتر است.

۱ـ متن: «قرم».

۲ـ متن: ایلوجه، ظرفی است با اندازهٔ معین که محصول نیشکر را در آن گذارند و گنجایش آن یك قنطار است. (المرجع تألیف علایلی).

باب چهاردهم

در حسبت بر لکانه‌پزان[1]

شایسته است که دکانهای لکانه پزان نزدیك دکهٔ محتسب باشد و مراقبت کند که لکانه را در حضور او بسازند، زیرا در آن تقلب بسیار کنند، و نیز فرمان‌دهد که گوشت خوب و فربه برگیرند و آن‌را تمیز کنند، و نیز گوشت گوسفند باشد و در ظرف پاکیزه‌ای بکوبند و به هنگام کوبیدن گوشت

---

۱ ـ مقصود چیزی شبیه کالباس یا قورمه است. در متن عربی نقانقیین است ونقانق معرب نکانه یا نکانك است. در فرهنگهای فارسی لکانه، لکانك، نکانه، نکانك، نقانق، لقانق، زونج، عصیب، چرغند، مالکانه (؟) همه به معنی رودهٔ گوسفند به گوشت (یا گوشت و جگر) آکنده و پخته‌آمده است (نظیر کالباس امروزه) و در مقدمةالادب زمخشری به صورتهای لکانه و لکونه و لکامه آمده، ولکامه سختوبا (آش شکمبه) معنی شده است (رك: مقدمةالادب چاپ دانشگاه ج۱ ص۳۴۵). ناصرخسرو گوید:

از پس دیوی دوان چو کودك لیکن — رود و می است و زلیبیا و لکانه

رك: فرهنگ اسدی و برهان قاطع.

کسی را نزد خود بگمارند که مگس‌پران به دست گیرد و مگس‌ها را براند و نیز پیه و امعا واحشای چارپا وسمیذ (آرد سفید) وفلفل و انواع روغن‌ها را در حضور محتسب یا جانشین وی یا شخصی که مورد اعتماد وی باشد به گوشت بیامیزند. سپس گوشت کوبیده را در روده‌های تمیزی که با آب ونمك شسته‌شده‌است بیا کنند.

و باید مراقبت کند که در ساختن لکانه تقلب نکنند، چنانکه برخی از لکانه‌پزان گوشت‌بز یا شتر بدان می‌آمیزند و بعضی آرد سفید بیرون از اندازهٔ معمول می‌زنند، یا گوشت لاغر مصرف می‌کنند و برخی به هنگام کوبیدن گوشت به آن آب می‌پاشند. در همهٔ این موارد محتسب می‌تواند پیش از بریان کردن لکانه آن را بشکافد و از چگونگی تقلب آگاه شود. هر شخص هشیار و دقیق نیز به تقلبات پی می‌برد اگرچه در چیزهای کوبیده باشد، اما اگر در تابه بگذارند قابل تشخیص نیست، زیرا نخست‌آن را بر سیخ کباب‌می‌زنند وچون به پختگی نزدیك‌شد روغنش می‌ریزد وچگونگیش شناخته نمی‌شود.

محتسب باید لکانه‌پزان‌را موظف بدارد که تابه را از هرسه‌روز یك‌بار به وسیلهٔ روغن‌کنجد تمیز کنند و پس از بریان‌کردن لکانه از دانه‌های خوشبو و توابل کوبیده[1] و جز آن بدان بپاشند.

---

۱ ـ توابل جمع تابل ادویه‌ای‌است که در غذا ریزند، مانند فلفل، زیره، دارچین، زردچوبه و جزآن.

باب پانزدهم

در حسبت بر جگرپزان و بواردیان[1]

محتسب باید مراقبت کند که جگربز و گاو را به جگر گوسفند نیامیزند و هر کدام را جدا تهیه کنند ، و نیز باید جگرپزان را نزد خود فرا خواند و دستور دهد تا جگررا پاره‌پاره کنند وسپس نمك بدان بپاشند و بر زنبیل (سبد)[2] بگذارند و با آب تمیز کنند . آنگاه اندکی گرم کنند وسپس در تنور آویزند . چون خوب پخته شد در آورند و در حضور او یا شخص معتمد نمك‌نرم و گشنیز[3] خشك وزیرهٔ رومی به طور نصف در نصف بدان بیفزایند

---

۱ ـ بواردی منسوب بوارد و به معنی سازندهٔ بوارد است وآن به گفتهٔ دزی مترادف مبردات وبه معنی گیاهان و عقاقیر خنك کننده است ونیز به غذاهای مختلفی گفته می‌شود که به وسیلهٔ سرکه و آب خورش تند تهیه می‌گردد . رك : دزی ج۱ ذیل«برد» . برای این کلمه معادل فارسی به نظر نرسید .

۲ـ متن : مشنة شمار، ومشنه به معنی زنبیل بی دسته‌است . رك : دزی ، ،ذیل قوامیس العرب .

۳ ـ درمتن : «کسفرة» آمده وآن ظاهراً همان کسبرة است که لغتی است در درکزبرة یعنی گشنیز . رك : تاج‌العروس‌ذیل کسبر .

وسپس برای هرده سیخ یك اوقیه فلفل یك اوقیه دارچین بزنند، آنگاه زیتون پاکیزهٔ خوب برای هرده‌سیخ یك‌رطل‌ونیم بریزند .

وباید مراقبت کند که شب‌مانده‌را به تازه وآمیخته به پیاز را به بریان شده نیامیزند وهرگاه شب‌مانده‌ای باشد صبح‌زود جداگانه‌بفروشد.

بواردیان

بواردیان موظف‌اند که کلم را جز در آب گرم نخیسانند و مراقبت کنند که آب از دیگ نریزد تا خوب بپزد ، اما در شلغم و لوبیا ، لوبیای فرنسی [1] را با حرانی [2] نیامیزند وچوبهای‌آن را بپیرایند و همچنین باید کرد در شلغم . و نیز نباید که با نوشادر بیامیزند ، زیرا تقلب است و زیان آور ، بلکه‌باید طبق معمول با بورهٔ ارمنی‌آمیزند ، ونیز پس از آنکه آب‌گرم بدان ریختند درآب‌سرد نگذارند چنانکه برخی این عمل‌را برای سبز کردن رنگ آن‌انجام می‌دهند ، اما زیان‌آور وموجب برص‌است .

پس بر محتسب است که دکانها را بازرسی‌کند و مرتکب چنین‌کاری رابه سختی تأدیب‌کند و آنان‌را موظف بدارد که شب‌مانده رابه‌تازه نیامیزند و شلغم را در آب لوبیا و به عکس لوبیا را در آب شلغم نخیسانند ، زیرا برای خورنده زیان بخش است و همچنین باید بادنجان صاج (؟) را خوب بپزند وسرکهٔ خوب وزیرهٔ رومی و گشنیزخشك وسبزی [3] وفلفل ودارچین بدان بیفزایند ، اما باید ریشه‌های خشك دارچین را بپیرایند . و باید خرفه [4] را نیز

۱ــ ظاهراً مراد فرانسوی است .

۲ــ منسوب حران به فتح اول وتشدیددوم وآن شهری‌قدیمی ومعروف‌بوده‌است در جزیره واقع در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه ، و مورخان رومی از آن به Carrhae نام می‌برند (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۳ــ درمتن : حوائج‌البقل‌است وشاید مراد هویج(حویج) باشد .

۴ــ متن : رجلة ، و آن خرفه (به ضم اول) است که گیاهی است خودرو ــ

خوب بپزند وریگ و چوبهای آن را جدا کنند و سرکهٔ خوب [1] و سیر بدان بیفزایند، و برخی آن را باشیر وسیر به عمل می‌آورند که در این صورت باید شیر را بسیار و سیر را اندك کنند تا مضر نباشد.

بادنجان‌را هم باید با پوست بریان کنند و پیش از بریان کردن در آب ونمك بدارند تا زواید آن جدا شود. آن‌گاه باروغن کنجد تازه بریان کنند وپیش‌از پخته‌شدن از تابه برندارندوهرگز روغن زیتون شیرین به‌کار نبرند، اما چه بسا چنین می‌کنند و خریدار گمان می‌کند که روغن کنجد است، و پیداست که‌این عمل تقلب است و مرتکب باید تأدیب شود.

← ودارای ساقه‌های سرخ که‌روی زمین می‌خوابد. گلبرگهایش سفید یازرد و تخم‌های آن‌ریز و سیاه است. تخم آن در پزشکی به‌کار می‌رود، ونام دیگر آن بلقةالحمقاء است (فرهنگ‌فارسی دکترمعین).

۱ـ متن: الخل الحاذق‌است که ظاهراً معادل‌است با آنچه امروز «جاافتاده» می‌گویند.

باب شانزدهم

در حسبت بر سلّاخان [1]

گوشت حیوان حلال گوشت به شرط تذکیه (ذبح شرعی) حلال است ، چنانکه خداوند می‌فرماید : «حرام شد بر شما گوشت حیوان مرده و خون و گوشت خوك و آنچه به غیر نام خدا ذبح شود وخفه شده وبه سنگ‌زده و از جای بلند افتاده وبه ضرب شاخ مرده و آنچه درندگان از آن خورده باشند مگر آنچه تذکیه کنید» [2]، اما ماهی وملخ حلال است چنانکه‌رسول‌خدا (ص) گفته‌است : «حلال شد بر شما دو مرده یعنی ماهی وملخ ودو خون یعنی کبد وطحال (سپرز)» [3] .

۱ـ متن «جزار»است یعنی‌سلاخ، اما ازسطوربعد معلوم می‌شود که مراد سلاخی است که مالك گوسفند وگاو ونظایر آن است‌که ذبح می‌شود و شاید بتوان به اصطلاح امروز «چوبدار» تعبیر کرد .

۲ـ قوله تعالی: «حرمت علیکم‌المیتة والدم ولحم الخنزیر و ما‌اهل به لغیرالله به والمنخنقة والموقوذة و المتردیة والنطیحة و ما اکل السبع الا ماذکیتم ». (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۳) .

۳ـ قوله (ص) : «احل لکم میتتان و دمان ، اما المیتتان فالسمك و الجراد و اما الدمان فالکبد والطحال » .

ذبیحهٔ مجوسان و بت پرستان حلال نیست ، خداوند متعال فرمود : «طعام اهل کتاب به شما حلال است»[1] ، که مراد ذبیحه است و این دو فرقه اهل کتاب نیستند .

بچه و نابینا و دیوانه و مست می‌توانند تذکیه کنند اما مکروه است ، زیرا اغلب در جایگاه بریدن سر خطا می‌کنند . و رواست سربریدن با هر چیز تیز حتی نی و سنگ تیز بجز دندان و ناخن که پیغمبر اسلام از آنها بازداشت، و فرمود آنها دشنه های حبشه است.

بنابر آنچه گفته شد مستحب است که جزار مسلمان و بالغ و عاقل باشدو به هنگام ذبح بنابه خبر مشهور نام خدا رابر زبان آرد و برپیغمبر(ص) درود بفرستد ، و مستحب است که به‌سوی قبله روی آرد که بهترین جهات است، و شتر را عقال زده و ایستاده نحر کند .

و نباید گوسفند را به سختی از پایش بکشند و نباید با کارد کند سر ببرند ، زیرا سبب آزار حیوان می‌شود ورسول خدا (ص) از آزار رسانیدن به حیوان بازداشته است ، و نیز قبل از سرد شدن گوسفند مذبوح و بیرون شدن‌روح وی ، کندن پوستش مشروع نیست .

و نباید شخص گنده دهن به هنگام سلخ در حیوان بدمد ، زیرا بوی بد دهانش گوشت را بد بو می‌کند . برخی از سلاخان گوشت را از ناحیهٔ فرج حیوان[2] می‌شکافند و در آن آب می‌دمند و البته جاهای معین را که آب در آنها می‌توان دمید می‌دانند . پس محتسب باید در این امور مراقبت کند . و بعضی از سلاخان در بازار گاو فربه به مردم عرضه می‌کنند، اما جز

۱ـ قوله تعالی: «طعام الذین اوتوا الکتاب حل‌لکم» (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۵) .

۲ـ متن : شفافیر . دزی این لغت را صورتی از شفائر می‌داند ، وآن جمع شفیرة به معنی فرج زنان و جانوران ماده‌است . رك : ذیل قوامیس العرب ذیل شفر .

آن را سر می‌برند. ونباید شتر زخمی را سرببرند مگر آنکه بهبود یابد.

قصابان

باید که محتسب قصابان رانگذارد تا بر در دکانهایشان کشتار کنند، زیرا راه به خون و سرگین آلوده می‌شود که ناشایست و ممنوع است، و معبر عمومی تنگ و تراوش نجاست به جامهٔ مردم سببا اضرار می‌شود. پس حق آن است که در کشتارگاه ذبح کنند. و نیز نباید قصابان پاره‌های گوشت را چنان آویزند که از حد سکوی دکان بیرون آید، زیرا چه بسا گوشت جامه‌های مردم را می‌آلاید. ونیز محتسب فرمان دهد که گوشت بز را از گوسفند جدا گذارند و به همدیگر نیامیزند و گوشت بز را با زعفران نقطه چین کنند تا مشخص شود، ونیز دم بز را تا فروش آخرین قسمت آن بر گوشت وی آویزان بدارند. وگوشت بز به‌سفیدی پیه وباریکی کمروناز کی استخوان شناخته می‌شود.

ونباید پیه بز را به پیه گوسفند بیامیزند، وپیه گوسفند متمایل به زردی است، ونیز گوشت فربه را به لاغر و نر را به ماده مخلوط نکنند. و برخی از قصابان برای فریفتن خریدار آلت گوسفند نر را بر روی گوشت ماده می‌آویزند که تقلب است.

هرگاه نزد قصابی چارپایی مریض یا به رنگ دگرگون پیدا شود محتسب او را از فروش آن با گوشتهای دیگر باز دارد و فرمان دهد که در بیرون از دکان خود بفروشد تا به‌عنوان گوشت سالم به مردم تحویل نشود، و نیز آن را در حضور امینی که از طرف محتسب باشد بفروشد و اجازه ندهد که به طباخانی که برای مردم غذا می‌پزند فروخته شود.

محتسب یکایك قصابان را فرمان دهد که چون فروش را تمام کرد به روی تختهٔ قصابی[1] نمك کوبیده بپاشد تا به هنگام گرما کرم نگذارد، و نیز

[1] ـ متن: القرمة الذی یقصب علیها اللحم، درزبان محاوره «کنده» می‌گویند.

با حصیر بپوشاند و روی آن ظرف بزرگی[1] خالی همراه با سنگهایی که آن را سنگین کند بگذارد تا سگ نلیسد و از حشرات زمین محفوظ بماند و اگر نمك نباشد اشنان کوبیده بپاشند.

شایسته است که قصابان با یکدیگر شریك نباشند تا بریك بهای معین اتحاد نکنند. و بر محتسب است که از فروش گوشت در برابر حیوان باز دارد، چنانکه گذشت. و هرگاه محتسب شك کند که حیوان میته است یا مذبوح، با آب بیازماید. اگر بر روی آب بیاید مرده است و اگر در ته آب بماند مذبوح است، و نیز اندکی از آن را به آتش افکند اگر نچسبد میته وگرنه مذبوح و حلال است. و همچنین است درتخم مرغ که فاسدش بالای آب‌می‌آید وتازه‌اش به ته‌آب می‌رود. در مورد گنجشکان وسایرپرندگانی که می‌فروشند همین آزمایش با آب باید صورت گیرد، زیرا بسیاری از شکارچیان بی‌دین‌اند و بسا اوقات پرندگانی را که خفه شده است با مذبوح همراه می‌فروشند.

حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت

خداوند متعال فرمود: «ای پیغمبر، از تو می‌پرسند که چه چیز بر مسلمانان حلال شده است؟ بگو: چیزهای پاکیزه»[2]، و نیزفرمود: «خداوند طیبات را بر شما حلال و خبایث را حرام کرده است.»[3] و مراد از طیب حلال است. و در این باب شافعی حیوانات حلال‌گوشت و حرام گوشت را برشمرده و گفته است: هرچه اباحت آن در شریعت آمده مباح و هرچه

---

۱ ـ در متن ابلوجه است. رك: حاشیهٔ صفحهٔ ۸۱.

۲ ـ قال‌الله تعالی: «یسألونك ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات» (قرآن سورهٔ ۵ «مائده» آیهٔ ۴).

۳ ـ و قال الله تعالی: «و یحل لهم‌الطیبات و یحرم علیهم الخبائث» (قرآن سورهٔ ۷ «اعراف» آیهٔ ۱۵۷).

تحریم آن نقل شده حرام است. اما در بارهٔ چیزهایی که اباحت یا حرمت آنها در شریعت نیامده مرجع عرف و عادت مردم است: آنچه را پاکیزه می‌دانند حلال و آنچه را ناپاك می‌دانند حرام است.

و در آیهٔ «یا ایها الرسل کلوا من الطیبات» مراد از طیب حلال است و در تشخیص طیب از خبیث مناط اعتبار عادت عربان روزگار پیغمبر گرامی (ص) است نه عرب بادیه نشین و اجلاف، چه ایشان هرچه می‌یافتند می‌خوردند، تا آنجا که روایت شده است که از اعرابیی پرسیدند: چه می‌خورید؟ گفت: هر آنچه بجنبد و راه رود جز ام جبین (حشره‌ای زرد و شکم بزرگ).

بنابر آنچه گفتیم، حیوان دو قسم است: پاك و ناپاك. اما از حیوانات اهلی شتر و گاو و گوسفند بنا به اجماع امت و نیز اسب بنا به روایت جابربن عبدالله پاك است. جابر گوید: درجنگ خیبر اسب و استر و خر ذبح کردیم، رسول خدا (ص) از استر و خر باز داشت، اما اسب را نهی نکرد.

از چارپایان وحشی گاو و گورخر و آهو و سوسمار و کفتار و روباه و خرگوش و موش صحرایی و خارپشت و گربهٔ وحشی و راسو حلال گوشت‌اند و عرب آنها را پاکیزه می‌داند و ناب قوی ندارند.

شافعی رحمةالله علیه گوید: رسول خدا از خوردن گوشت هر حیوان درنده‌ای که دندان ناب دارد بجز کفتار و نیز هر پرندهٔ چنگال دار باز داشت و از این رو شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و فیل و میمون و زرافه و تمساح و شغال اجماعاً حرام گوشت و کفتار و روباه و نظایر آنها که ناب ضعیف دارند در مذهب ما (شافعی) حلال گوشت‌اند.

اما از انواع گربه گربهٔ اهلی بی‌آنکه در آن اختلافی باشد حرام است، بنا به حدیث منقول از رسول اکرم (ص) که فرمود: «خوردن گربه و نیز بهای آن حرام است، زیرا چیزهای ناپاك همچون موش و جز آن را می‌خورد»، لیکن بعضی گربهٔ وحشی را چون گورخر حرام می‌دانند و بعضی حلال.

اما جانوران ناپاك یعنی سگ و خوك حرام گوشت‌اند و نیز حشراتی که عربان خبیث می‌دانند از قبیل مار و عقرب و موش و سوسك و زنبور و مگس و مانند آن حرام هستند، چنانکه خدا می‌فرماید: «خبایث بر شما حرام می‌شود.»[1]

از انواع پرندگان شترمرغ و خروس و مرغ خانگی و مرغابی و کبوتر و گنجشك و هر پرندهٔ طوقدار و مانند آنها حلال است، و پرندگان شکاری که به چنگال خود شکار می‌کنند از قبیل کرکس و چرغ (صقر) و شاهین و باز، و پرندگان مردار خوار مانند زاغ پیسه و زاغ سیاه بزرگ و نیز هدهد و پرستو و خفاش حرام گوشت‌اند و برخی از خراسانیان هدهد را حلال دانسته‌اند.

از حیوانات در یایی ماهی حلال‌گوشت و قورباغه حرام‌گوشت است و نیز مار آبی و به گفتهٔ قاضی ابوالطیب نسناس که شبیه آدمی است و به گفتهٔ شیخ ابو حامد خرچنگ حرام‌اند. برخی از خراسانیان قورباغه و خرچنگ و غیر آن را[2] حلال دانسته‌اند.

خوردن چیزهایی که مضر است مانند سم و شیشه و خاك و سنگ روا نیست، چه خداوند فرموده: «خودتان را مکشید»[3]. و همچنین است چیزهای ناپاك که از قبیل خبایث است.

---

۱ ـ قوله‌تعالی: «ویحرم علیهم الخبائث»(قرآن سورهٔ ۷«اعراف»آیهٔ ۱۵۷).
۲ ـ متن: و ماسواهما (؟!)
۳ ـ قوله تعالی: «ولاتقتلوا انفسکم». (قرآن، سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۲۹).

باب هفدهم

در حسبت بر کیپاپزان[1]

فروختن کله و پاچه به صورت پخته یا ناپخته رواست، اما آنچه مسموط (با پوست و مو) و ناپیراسته باشد به گفتهٔ شیخ ابوعلی مانند پاچه است و حلال، و امام (شافعی) گفته است : اگر بریان باشد رواست وگرنه احتمال حرمت است. پس محتسب باید کیپاپزان را فرمان دهد تا کله و پاچه را با آب داغ بپیرایند وموهای آنها را بزدایند سپس با آب سرد ـ جز آبی که قبلاً در پیراستن به‌کار رفته ـ آن را بشویند و بینی حیوان را نیز بشویند و سپس خیشوم (بن بینی) او را بشکافند تا اگر غذا و چرك و کرم بوده باشد بیرون گردد.

فروشنده را روانیست که کلهٔ بز را به کلهٔ گوسفند مخلوط کند و باید پوست کلهٔ بزرا پیش‌از جوشاندن درآب‌بکند تا از گوسفند بازشناخته‌شود.

---

۱ ـ در متن رواسین است که امروز «کله پز» تعبیر می‌کنند، اما کیپاپز در شعر بسحق اطعمه آمده است :

کیپاپزان سحر که سر کله واکنند　　　آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟

وتشخیص این‌دو برای‌شخص‌بافراست پوشیده‌نیست ، اما برای‌اینکه‌محتسب در موارد دشوار بدین امر آگاه شود نشانه‌هایی بیان می‌کنیم : نشانهٔ کلهٔ گوسفند این است که در زیر هریك از چشمانش سوراخ گونه‌ای است به نام مأق[1] و در چشم بز نیست ، و نیز بینی گوسفند به خلاف بز از بن نازك است .

چه بسا کیپاپزان به هنگام کساد بازار کله‌های مانده را به تازه می‌آمیزند . اما کلهٔ مانده را می‌توان شناخت بدین‌سان که استخوان نازك موسوم‌به شوکه (خار) را که‌درحلقوم‌آن است بکشند و بو کنند اگربدبو باشد کهنه وبائت است .

محتسب باید مراقبت کند که کله و پاچه را در آب شیرین بجوشانند و دارچین و مصطکی[2] وزاج یمانی (زاج سفید) خوب و نمك بدان بیفزایند تاخوشبو و مطبوع‌شود و کله‌را تا کاملا نپخته‌باشد ازدیگ بیرون نیارند .

---

۱ ـ مأق در فرهنگها به گوشهٔ چشم معنی شده است .

۲ ـ در متن مصطکا معرب از Mastixé یونانی ، گونه‌ای سقز که به صورت شیرابه براثرایجاد شکاف ازساقه وشاخه‌های درختچهٔ مصطکی خارج می‌شود و منعقد می‌گردد و بو و طعم آن ملایم و مطبوع است ... (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

باب هجدهم

در حسبت بر طباخان

محتسب باید طباخان را فرمان‌دهد که ظروف را پس از شستن با آب گرم واشنان بجوشانند واز مگس‌وحشرات محفوظ دارند و گوشت بز را به گوشت گوسفند و گوشت شتر را به‌گوشت گاو نیامیزند، زیرا ممکن است کسی که سابقهٔ بیماری داشته آن را بخورد و بیماریش عود کند. و چون گوشت‌را باآب ناپاك بپزند، اندرون وبیرونش ناپاك می‌شود.

و نیز باید مراقبت کند که روغن طعام بسیار و گوشت اندك نباشد، چنانکه بیشتر طباخان روغن را داغ می‌کنند ودر دیگ می‌ریزند و چربی به روی‌طعام می‌آید وبدین‌سان مردم گول می‌خورند وآن را از بسیاری گوشت می‌پندارند. برخی از طباخان مقداری از ماده‌ای به‌نام قنبیل[1] که شبیه روغن

---

۱ ـ قنبیل معرب Kampilla هندی، گیاهی است که گونه‌های مختلفش به شکل درختچه می‌باشد. میوه‌اش به بزرگی نخود و پوشیده ازغبار قرمز رنگه است. این میوه را به صورت قطعاتی درآورده خشك می‌کنند و سپس‌آنها را در سبدی قرار داده بر روی یکدیگر با دست مالش می‌دهند. بر اثر این عمل غباری از اصطکاك←

کنجد است به دیگ می‌ریزند و چون بخواهند کفچه‌ای از آن برگیرند به کنار دیگ می‌گریزد و در کفچه چیزی نمی‌ماند ، و این تقلب است .

نشانهٔ گوشت‌بز این است که در دیگ کبود می‌نماید و استخوانش باریک است و نشانهٔ گوشت گاو غلظت بشرهٔ آن است .

محتسب باید مراقبت کند تا در طعامها تقلب نکنند ، چه بسا آش شیرترش [1] به آرد گندم یا آرد برنج می‌آمیزند تا وزنش را افزون‌تر کنند یا گوشت بریان را با شیر می‌آمیزند تا خریدار چنین پندارد که سفیدی آبگوشت از بسیاری چربی است و برخی گوشت را با اندکی برنج می‌آمیزند . همهٔ اینها تدلیس است ، و هرگاه بیم آن نبود که بیدینان و دونان انواع تقلبات را فراگیرند و در طعام‌ها تقلب کنند در باب تدلیس و تقلب بیش از این شرح می‌دادم .

طباخان باید ادویهٔ طعام را بسیار و آب آن را کم کنند و گوشت را خوب بپزند و روی آن را بپوشانند و ظرفهایی را که مردم در آنها غذا می‌خورند با آب تمیز واشنان بشویند .

طباخان در پختن «نیده» [2] (سمنو؟) نباید جز آرد پاکیزه به کار برند، و باید نشاوات [3] (؟) آن را بسیار کنند تا شیرینی آن بیشتر شود. و محتسب اجازه

← میوه‌ها بر یکدیگر حاصل می‌گردد که اگر در آب ریخته شود بر سطح آن قرار می‌گیرد و بر اثر حرارت بوی معطر از آن استشمام می‌شود ... (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۱ ـ در متن مضیره است و آن آشی است که از شیر ترش سازند و گاهی شیر تازه بر آن افزایند (اقرب‌الموارد) .

۲ ـ نیده درفرهنگهای معتبر دیده نشد. در فهرست لغاتی‌که به زبان انگلیسی شرح شده چنین آمده : خمیر خوشمزه‌ای است که در بعضی شهرهای مصر تهیه کنند و مادهٔ اصلی آن گندم کوبیده است .

۳ ـ متن: تشاوات، ونشاوات که نسخه بدل است به نظردرست می‌آید وظاهراً مراد مواد شیرین نشئه آور است و ممکن است جمع نشاء (= نشاسته) باشد .

ندهد که ترازو بیاویزند و آن‌را بفروشند مگر آنکه کاملاً پخته باشد. و برای هزتلیس که ۱۵۰ رطل آرداست یك ویبه به پیمانهٔ مصری(= ۲۲ یا ۲٤ مُدّ) سبزیجات بیفزایند. و گندم کهنه که بو گرفته باشد به‌کار نبرند، زیرا مزهٔ طعام را تغییر می‌دهد. و نیز نگذارد که در تابستان که میوه فراوان است نیده بپزند، زیرا به‌فروش نمی‌رسد و ترش و مضر می‌شود، ونیز آنان را موظف بدارد که نیدهٔ مانده را که شکسته (منکسر) نامند به تازه نیامیزند. نشانهٔ فساد آن کفك ونیز مادهٔ سیاهی‌است که برروی آن پیدا می‌شود. ونیزطباخان را ازرنگین کردن آن‌بازدارد، زیرا چه‌بسا باماده‌ای به‌نام ابوملیح(کاجیره) رنگین می‌کنند که بدان زیبایی و تازگی می‌بخشد و به نظر خریدار پخته می‌نماید، حال‌آنکه خمیر است. وبهترین نیده آن‌است که‌خوب پخته شده و حلاوتش‌بیشتر باشد. محتسب باید همهٔ این‌امور را نظارت کند.

باب نوزدهم

در حسبت بر کباب‌پزان[1]

کباب‌پزان [1] باید از طعامهای مردم احتراز کنند[2] و دیگ‌ها (یا تابه‌ها) را بااشنان و لیف (پوست درخت خرما) با استفاده از آب گرم بشویند و نیز سخانه (اجاق ؟) را هرروز سحرگاه بشویند و هیزم پاك به‌کار برند و سرگین نسوزانند ، چه ممکن‌است در طعام بیفتد . و باید کسانی بدین کار بپردازند که همهٔ طعامها را بشناسند و آنکه پشت‌لوح (پیش خوان ؟) می‌ایستد باید مورد اعتماد وامین بر اموال مردم باشد . و چون دیگی بشکنند آن را با خون که ناپاك است تعمیر نکنند بلکه با آرد وبرام[3] تعمیر کنند .

۱ـ متن : شرائحیین ، و شرائح جمع شریحه یا شریح وآن تکهٔ گوشت نازك شده یا گوشت چربی‌دار دراز (ممتد) است (تاج العروس ذیل شرح) و شرائحی فروشندهٔ آن است . (در فرهنگ فارسی دکتر معین چنین آمده : شراحی (؟) نوعی کباب که از گوشت شرحه شرحه (تکه تکه) می‌پختند و در سطل می‌نهادند) .

۲ ـ متن عربی : یؤخذ علی‌الشرائحیین ان یحترزوا علی اطعمة الناس ... وظاهراً مراد استفاده از بازماندهٔ طعام مردم است .

۳ ـ ظاهراً مراد بند فلزی یا چوبی است‌که سفال یا چینی رابدان تعمیر‌کنند.

باب بیستم

در حسبت بر هریسه‌پزان [1]

محتسب باید مراقبت کند که هریسه‌پزان [1] در برابر یك ویبهٔ مصری (۲۲ یا ۲٤مد) گندم چهل رطل مصری گوشت گاو یا ۳۲ رطل گوشت گوسفند مصرف کنند ، واجازه ندهد که از گوشت بز یا شتر به‌عمل آورند چنانکه همین خیانت‌را می کنند و از مردم نهان می‌دارند . و باید گوشت فربه و تازه و تمیز وبدون رگ وچرك باشد وفاسد وبدبو نشده باشد . وبهتر است که آن را مدتی در آب ونمك بگذارند تاهرچه خون در اندرون آن‌است بیرون آید ، آنگاه با آب دیگری بشویند ودردیگ بریزند. سپس محتسب بامهر حسبت خود آن دیگ‌را مهمور کند وبه هنگام بامداد نمایندهٔ محتسب مهررا بازکند و هریسه در حضور اوپخته شود . این مراقبت برای آن است که هریسه‌پز گوشت را از دیگ بیرون نیارد تا فردا آنرا بازگرداند چنانکه بیشتر آنان در صورت

---

۱ ـ در متن : «هرائسیین» است منسوب هرایس، وآن جمع هریسه‌است . در برخی از فرهنگها درمعنی هریسه پزهراس آورده‌اند (رك: مقدمة الادب زمخشری) ، و هریسه طعامی است که از گندم کوبیده و گوشت و روغن سازند .

نبودن مهر به این‌کار دست می‌زنند. برخی به هریسه‌گیاه گوش فیل (قلقاس)[1] می‌آمیزند و بعضی گوشت کله را در نهان بدان مخلوط می‌کنند و بعضی دیگر هریسهٔ شب مانده را به هریسهٔ تازه می‌آمیزند . محتسب باید در همهٔ این موارد مراقبت کند .

روغن هریسه باید تازه و خوشبو باشدوبه هنگام روغن‌کشی مصطکی و دارچین به کار ببرند . محتسب باید توجه کند که چه تقلباتی در روغن می‌کنند ؟ زیرا برخی از ایشان استخوانهای گاو و یا شتر را می‌شکنند و از آن روغن می‌گیرند ودر هریسه به کار می‌برند . راه شناختن روغن این است که چند قطره از آن را می‌چکانند اگر جریان کردو منجمد نشد خالص است وگرنه مغشوش است .

هریسه پزان باید دیگ‌های هریسه و روغن را بشویند و تمیز کنند تا هریسه بدبو و بدمزه نباشد وکرم تولید نشود .

---

۱ ـ درمتن قلقاس است وقلقاس یاقلقاس معرب از Kolokassion (یونانی)، گیاهی است علفی و دارای ساقهٔ زیرزمینی غده‌ای و با گلهای معطر ، و آن را گوش فیل گویند ... (فرهنگ فارسی دکتر معین ذیل قلقاس و گوش فیل) .

باب بیست و یکم

در حسبت بر ماهی‌پزان

باید ماهی‌پزان هر روز ظروف[1] و طبقهایشان را که در آن ماهی حمل می‌کنند بشویند و پس از آن هر شب نمک کوبیده بدان بپاشند، و همچنین است ترازوها که اگر از شستن آنها غفلت کنند متعفن و کثیف می‌شود و چون ماهی تازه در آن نهند بدبو و بدمزه می‌گردد. و باید ماهی را بشکافند و تمیز کنند و پوست و فلس آن را بپیرایند و کاملاً بشویند و آن‌گاه نمک بپاشند، و هنگامی که هوا گرم است بیشتر بخیسانند تا اینکه بو ندهد، آنگاه آرد بپاشند و پس از خشک شدن بپزند و آرد ابوملیح (کاجیره) که برای خوشرنگ و تازه نمودن می‌آمیزند مصرف نکنند، به هنگام پختن در آب نخیسانند، زیرا سبب سفتی و ناپختگی می‌شود. و بائت را به‌تازه مخلوط نکنند. و نشانهٔ تازه این است که خیشوم آن سرخ است به خلاف کهنه.

محتسب باید همه وقت ماهی پخته را بازرسی کند، چه ممکن است ماهی را با پیهی که از شکم آن بیرون می‌آید بپزند و به هنگام پختن آن را

---

۱ ـ متن «قفاف» است و آن جمع قفه است به معنی ظرفی شبیه کدو.

با زیتون بیامیزند . و اجازه ندهد که جز روغن کاجیره (قرطم) که خوشبوتر ازروغن شلغم (سلجم) است یاروغن کنجد تازه ، روغن دیگری مصرف کنند، و باروغن بزر نیز نپزند و ماهی را تا کاملاً نپخته باشد از دیگ یا تابه بیرون نیارند .

اما در کباب کردن ماهی باید همهٔ حوایج خود را در حضور شخص معتمد فراهم آرند ، چنانکه عادتاً چنین کنند و پیش از آن ماهی را بشویند و تمیز کنند و پس از آنکه کاملاً کباب شد از آتشدان درآرند .

ماهیی که از نواحی دور می‌آورند یا به سبب کساد در انبارها می‌ماند باید فلس آن را باقی گذارند و نمك سود کنند بخصوص سرو خیشوم آن را ، تا از تولید کرم محفوظ بماند ، و هرگاه ماهی فاسد شود آن را در مزبله‌های بیرون شهر اندازند .

باب بیست و دوم

در حسبت بر زولبیا پزان

دیگ زولبیا بایداز مس قرمز خوب باشد. نخست باید در آن نخاله بسوزانند و پس از سرد شدن با بورهٔ سلق[1] بسایند. آنگاه دوباره روی آتش گذارند واندکی عسل در آن بریزند تا بسوزد، سپس با گرد سفال آن را جلا دهند، بعد بشویند، و در این صورت از چرك و کثافت تمیز می‌شود و می‌توان آن را به کار برد.

آرد زولبیا باید بهترین آرد باشد تا موجب سفیدی زولبیا شود، و بهترین روغن، روغن کنجداست که با آن باید بپزند وازروغن کاجیره که شیرین است و آن را «دهن» می‌خوانند بپرهیزند. پیش از پختن زولبیا باید خمیر آن عمل آمده باشد، و نشانهٔ آن این است که از روغن کنجد بالا می‌آید، اما خمیرفطیر در ته دیگ می‌ماند، و نیز خمیر عمل آمده به صورت پاره‌های

---

۱ درمتن بورق السلق آمده، بورق معرب بوره استکه در فرانسوی Borax گفته‌اند، ملح‌آبدار برات سدیم است. بورهٔ طبیعی مزهٔ گس دارد وآن را ملح‌الصناعه نیز گویند (فرهنگ فارسی دکتر معین).

نی است که چون در دست برگیرند فراهم آید و چون به حال خود گذارند به حالت نخستین بازمی‌گردد ، وخمیرفطیرسفت است ومجوف نیست و نباید که درخمیر آن نمك یا نطرون (نوعی بوره) به کار برند ، بلکه بوره به مقدار اندك بزنند تا شیرین و مطبوع باشد و در صورتی که نمك داشته باشد تهوع می‌آورد .

از عیوب زولبیا سیاهی آن است که گاهی از کثیف بودن تابه و گاهی به سبب نوع آرد است یا آنکه با روغن معمولی می‌پزند ، و گاهی به سبب نا آشنایی در پختن، شعلهٔ آتش بر آن می زند و آن را سیاه می کند . محتسب باید در همهٔ این امور مراقبت کند . و خدا داناتر است .

باب بیست و سوم

در حسبت بر حلوا پزان

حلوا انواع بسیار و گوناگون دارد و نمی‌توان آنها را به یك صفت توصیف کرد ، و اندازهٔ مواد آن بسته به انواع آن است ازقبیل نشاستهٔ بادام، پسته ، خشخاش و جزآن ، وگاهی ماده‌ای دریکی ازآنها بسیار و در دیگری اندك است ، و در همه حال به عرف باز بسته است . اینك مشهورترین آنها را یاد می کنیم : مقرضه (حلوای عسل)، صابونی، لوزیه(بادامی)، خشخاشی، پسته‌ای ، خبیصهٔ یقطین (حلوایی ساخته از روغن و خرما) ، قاهریه ، مشبك ، زقلبع ، مصطنعیه، قطاب[1] پخته ، عاضدیه، رأس العصفور (سرگنجشك)، ساق خادم، حما (؟)، البانوا (؟) ،زولبیای فرنگی، کاك ترکی[2] ، افطلوا ، تالفه ،

---

۱ ـ متن : «قطائف» ، و آن قطاب است که نوعی شیرینی است و ازآرد سفید ونشاسته وتخم‌مرغ وروغن با شرایط خاص می‌پزند. رك: فرهنگ فارسی دکترمعین.

۲ ـ متن «کمك» است و آن به فارسی‌کاك و در قبطی Kake است و نانی است پخته ازآرد خشکه با روغن و شیر، و بعضی‌آن راکلیچه دانسته‌اند ... رك : فرهنگ فارسی دکتر معین .

شعبیه، لقیمات قاضی، خدود ترك، خدود اغانی، اخمیمیه، اسبوطیه، لبابیه، ردیهٔ مکشوفه، مسیر یقطین، مجروده، هریسهٔ ماکیان، هریسهٔ گل سرخ، جوارش عود[۱]، جوارش عنبر، جوارش مصطکی، جوارش نارنج، کشیك هوی (؟)، قرص لیمو، دنف پسته‌ای (؟)، بلاط که به بندق توصیف کنند (؟)، و شیرهٔ غلیظ سکنگبین، خشکنانك[۲] شامی و مصری، بسندود (؟)، مشاش[۳] و کعب[۴] غزال هیاجی، سابوری (شاپوری ؟) لوزینهٔ[۵] خرما[۶]، فرك اوساط که از حشو شعبیهٔ کاهی (؟) سازند، قاووت و بقسماط[۷] که فراهم آمدهٔ

---

۱ ـ جوارش بی‌گمان معرب گوارش است و به صورت جوارشن (به نون) هم آمده و آن نوعی حلواست و نیز معجونی است که برای هضم طعام سازند و خورند (رك : فرهنگ فارسی معین و آنندراج ذیل جوارش و گوارش) .

۲ ـ خشکنانك که به صورتهای خشك نان، خشکنانه، خشکنانگ، خشکنانج آمده، نانی است که با آرد و روغن و شکر پزند (فرهنگ فارسی دکتر معین) . در تجارب السلف (ص ۳۴۸ س ۵) آمده : و چندان اطعمهٔ غریب وحلواهای لذیذ بر آن سماط بود که در حصر هیچ حاضر نگنجد و در میان تلی عظیم از حلاوی وخشکنانك برهم ریخته بود .

۳ ـ مشاش حلوایی‌است ساخته ازشکر یا عسل وکنجد (فرهنگ فارسی‌معین). مشاس آبگینه را گویند و آن عسلی است قوام داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد و سخت شود و در وقت خوردن دندان‌گیر باشد (آنند راج).

۴ ـ کعب نوعی فانیذ (پانید) است وآن چنان باشدکه قند را به قوام می‌آرند و پاره پاره می‌کنند و به کار می‌برند (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۵ ـ لوزینه یا لوزینج حلوایی است که از شکر (یا عسل) و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط به گلاب با روش خاص می‌پزند . رك : فرهنگ فارسی معین .

۶ ـ متن : رطب است ، شاید مراد لوزینهٔ تر باشد .

۷ ـ بقسماط یا بقسمات یا بکسمات مأخوذ از یونانی paximaot نوعی نان روغنی است که خمیر آن را چهارگوش بریده ، پزند و جهت توشهٔ راه مسافران با←

خشکنان و کل (؟) و اشکر (؟) و دلالات بنت‌الصالح (؟) نز امشاط سکری است .

و شایسته است که حلوا را خوب بپزند وناپخته یا سوخته نباشد ، و حلواپز همواره با مگس‌پران مگس‌ها را براند .

محتسب باید مراقبت کند که حلوا پزان تقلب نکنند ، چنانکه بسیاری ازایشان حلوای مقرضه را به جای آنکه با عسل زنبور بسازند با عصیر لیموی سبز ساخته به خریدار می‌گویند که از عسل است ، و برخی حلوای مشبك و قاهریه را به جای عسل ازقند به عمل می‌آورند و گاهی در تهیهٔ خبیصهٔ (حلوای ساخته از روغن و خرما) نرم و نیز رطبه (؟) و صابونی بیش از حد معمول نشاسته به کارمی‌برند . و علامت تقلبی بودن آن این‌است که می‌شکند و چون بماند فاسد می‌شود . و برخی نیز در اندرون خشکنان آرد افزون‌تر از حد معمول به کار می‌برند .

هر گونه ازحلوا ضریبه‌ای (درصد) معمول دارد، ازجمله درصدحلوای مقرضه وصابونیه و خبیصهٔ یقطین هرده رطل شکر دو رطل نشاسته و دو رطل ازانواع مغزها و بوی افزارهاست ، اما در خشکنان هر قنطار شکر مصری با پنجاه رطل آرد و یك مثقال مشك عراقی و پنج رطل گلاب شامی و مغز پسته مطابق معمول است ، و به پوستهٔ آن روغن کنجد فراوان می‌مالند .

اما حلوای «منفوشه» (؟) ، هر ده رطل آرد را با پنج رطل نشاسته می‌پزند و با روغن کنجد تازه بریان می‌کنند . و محتسب باید از آلایش و تقلب در آن نهی کند ، زیرا برخی به جای شکر ، قند به کار می‌برند و به نام شکری عرضه می‌کنند ، و نیز فرمان دهد که سفیدهٔ تخم مرغ[1] کمتر و بوی

←خود برند . نوعی نان قاق (کاك ، کمك) که به صورت گرده‌های کوچك در سمنان و قرای اطراف آن سازند و با چای خورند (فرهنگ فارسی دکتر معین) .

۱ ـ در متن «زبیق‌البیض» آمده و مترجم انگلیسی آن را توضیح نداده و مبهم دانسته است و ظاهراً مراد سفیدهٔ تخم مرغ است .

افزار بیشتر به کار برند .

تقلبات انواع حلوا از ظاهر حلواها پیداست و محتسب باید در همهٔ امور مراقبت کند، و از خداست توفیق .



باب بیست و چهارم

در حسبت بر شربت سازان[1]

دربارهٔ شربت‌های دارویی تدلیس بسیار کنند و نمی‌توان به چگونگی همهٔ آنها آگاه شد. عقاقیر (داروهای گیاهی) و شربت‌ها طبایع و خواص گوناگون دارند، چنانکه مثلاً شربتی برای مرضی خوب و سودمند است و اما اگر نوع دیگری را بدان بیفزایند خاصیت آن را از میان می‌برد و ناچار برای بیمار مضر می‌شود. پس بر شربت سازان واجب است که خدا را ناظر حال خود بدانند. و بر محتسب است که آنان را بیم دهد و از مجازات و تعزیر بترساند و شربت‌ها و عقاقیر آنانرا هرزمان پس از آنکه شبانه دکانهایشان را مهر زند ناآگاهانه بازرسی کند، و ایشان را موظف بدارد که شربت را جز از قند خوب و پاکیزهٔ مصر نپزند و از ترنبق[1] و گلاب عسل[2] نسازند.

---

۱ ـ متن: شرابیین، و در اینجا مراد کسی است که شراب (شربت آشامیدنی دارویی) بسازد.

۲ ـ ترنبق یا جالیکون یا جالیتون گیاهی است از خانوادهٔ نعناعیان و به یونانی قدیم آن را فلیسون خوانند. (فرهنگ فارسی معین).

۳ ـ متن: جلابیة العسل المرسل.

و محتسب باید دستور پزشکی را به آنان مقرر بدارد و آن برای هر ده رطل شکر ۱/۲-۳ رطل آب‌میوه‌است، ونباید درشربت سیب وشربت انگبار[۱] و بنفشه و مانندآن لیمو بیشتر به‌کار برند، زیرا روده‌ها را تجرید می‌کند[۲] و به بیمار زیان می‌آورد .

شربتها گونه‌های بسیاردارد وازهفتادگونه می‌گذرد . اینك مشهورترین آنها را نام می‌بریم . از جملهٔ آنها شربت گلاب ، شربت نیلوفر ، شربت گل سرخ تازه ، شربت گل سرخ ازرار (؟) ، شربت گل سرخ مکرر ، شربت سیب ساده ، شربت سیب رنگین (مخضب) ، شربت سیب فتحی ، شربت لیموی‌سایل(جریان کننده)، شربت‌لیموی‌مستوی، شربت لیموی‌مرمل[۳]،شربت سکنگبین‌ساده، شربت سکنگبین‌بزوری[۴]، شربت‌سکنگبین‌اناری، شربت آلو، شربت آلبالو،شربت میبهٔ[۵] ساده، شربت میبهٔ‌معطر، شربت بِه‌مشك‌آمیز،شربت لیموی بهی (اللیمون السفرجلی) ، شربت دیناری ، شربت اصول (ریشه‌ها ، بیخها) ،شربت پوست ریشهٔ کاسنی، شربت انارشیرین ، شربت اناری، شربت شاهتره ، شربت صندل سفید ، شربت صندلین (صندل سفید و سرخ) ، شربت

---

۱ ـ در متن «انجبار» و آن معرب انگبار به فتح اول است ، گیاهی است از تیرهٔ ترشکهاکه‌ریشه‌اش دورخودش می‌پیچد و در تداوی به‌عنوان قابض به‌کار رود، انارف ، برسیان دارو . (فرهنگ فارسی معین) .

۲ ـ تجرید به‌معنی برهنه کردن و پوست کندن و پیراستن موی پوست است آیا در اینجا مراد لینت مزاج است ؟

۳ ـ مرمل به معانی دقیق شده ، آراسته، آلوده ، اندوده و جز آن‌آمده است. رك : اقرب‌الموارد .

۴ ـ بزور جمع بزر به معنی بقد دراستعمال فارسی زبانان است، و در اینجا چگونگی معلوم نشد .

۵ ـ میبه به‌گفتهٔ صاحب اقرب‌الموارد‌کلمهٔ فارسی است مرکب از می(شراب) و به (میوه) و آن نوعی از ادویه است .

چوب (عود)، شربت برف، شربت تمرهندی، شربت بارهنگ، شربت زرشك، شربت عناب، شربت خشخاش، شربت مورد[1]، شربت مارچوبه، شربت اسطخودس (؟)، شربت گشنیز[2]، شربت زوفا[3]، شربت نرگس، شربت شفتالو، شربت مفرح، شربت میوه (فاکهه)، شربت راوند[4]، شربت کافور پرورده، شربت بسبایج[5] (بس پایك)، شربت نعناع، شربت مراقیا[6]، شربت سرکه (خل)، شربت انگبار (انجبار)[7]، شربت ترشك[8]، شربت عرق شیرین بیان، شربت گورگیاه[9]، شربت نارنج، شربت نجیل[10]،

۱ ـ در متن «آس» وآن گیاه یا درختی است به‌گونه‌های مختلف: آس احمر یکی از گیاهان تیرهٔ خلنگ (خدنگ؟) و آس بری سنیر درختچه‌ای است دارای میوهٔ ترش مزهٔ مطبوع خوراکی، و شاید مراد در اینجا همین درختچه باشد که از آن شربت می‌ساختند.

۲ ـ متن: کزبرة البیر، کزبره یعنی گشنیز، اما «بیر» معلوم نشد.

۳ ـ زوفا یا زوفاه گیاهی است با ریشه‌های ضخیم و منشعب با برگها و گلهای معطر. اسانس این گیاه مشابه اسانس نعناع است و مصرف طبی دارد (فرهنگ فارسی معین).

۴ ـ راوند یا ریوند گیاهی است که از ساقهٔ خزندهٔ آن که ریشهٔ ریوند نامیده می‌شود و نیز از برگهای آن استفادهٔ طبی کنند. گونهٔ خوراکی این گیاه به نام ریواس موسوم است (فرهنگ فارسی معین).

۵ ـ بسبایج یا بسفایج معرب بس پایك (بسیارپا) سرخسی است که در ایران در نواحی مازندران و گیلان و گرگان فراوان می‌روید... (فرهنگ فارسی معین).

۶ ـ مراقیا یا مراکیه نوعی از درخت شوره (آنندراج).

۷ ـ رك: حاشیهٔ ۱ صفحهٔ قبل.

۸ ـ متن: حماض، و آن ترشك است. گیاهی است با ریشهٔ ضخیم که در چمن‌زارها و کشتزارها روید (فرهنگ فارسی معین). قسمتی از آن ترش و قسمتی تلخ است (آنندراج).

۹ ـ متن: اذخر.

۱۰ ـ نجیل نوعی گیاه شور است.

شربت قطام[۱] (؟) ، شربت افتیمون[۲] ، شربت راس[۳] ، شربت انجیر ، شربت افسنتین[۴] ، شربت عوسج[۵] ، شربت شیر خشت[۶] ، شربت توت ، شربت پیاز دشتی (عنصل) ، شربت گاو زبان ، شربت عسل ، شربت کمون دشتی (عذبه)، شربت جمار[۷] ، شربت سکنگبین پیازدشتی (عنصلی) ، شربت غورهٔ نعناع دار (الحصرم المنعنع) ، شربت عضاة الراعی[۸] ، شربت املج[۹] و شربت ابریسم (ابریشم ؟) .

این بود نامهای شربتهای معمول . چون ذکر شربتهای غیر معمول سودی ندارد از آن چشم پوشیدیم . شربتهای مذکور برای مقاصد گوناگونی ساخته می‌شوند و از این رو مختلف هستند ، هر شربتی مشتمل بر گلاب و عصارهٔ میوه‌ای که به نام همان میوه خوانده می‌شود یا آب گل (ماءالزهر) یا موادی از قبیل گیاهان خشك (حشایش) و عقاقیر (گیاهان دارویی) است ، و

---

۱ ـ قطام به معنی چرغ (پرنده) یا گوشت‌آن است . و دراینجا مناسب به‌نظر نمی‌آید .

۲ ـ متن : کشوثا . از لاتینی Cuscuta = گیاه افتیمون که شبیه گیاه سس از تیرهٔ پیچکیان است (فرهنگ فارسی معین) .

۳ـ چندقسم ازگیاهان‌بدین‌نام‌اند: راس فارسی(دیوخار)، راس هندی، گیاهی از تیرهٔ بادنجانیان که آسه و عوسج نیز نامند (فرهنگ فارسی معین) .

۴ ـ افسنتین یا خاراگوش یا کشوث رومی گیاهی است دارای گلهای زرد (فرهنگ فارسی معین) .

۵ ـ عوسج را به‌فارسی سیاه درخت یا دیوخارگویند. (فرهنگ فارسی معین).

۶ ـ متن : شیر خشك ، که لغتی است در شیرخشت و فارسی است .

۷ ـ جمار به ضم اول و تشدید دوم مغز تنهٔ درخت خرما یا جوانه‌های نوك شاخهٔ خرماست (فرهنگ فارسی معین) .

۸ ـ متن : عصاة ، اما ظاهراً عضاة است به معنی درخت خاردار .

۹ ـ املج یا آمله درختی است از تیرهٔ فرفیون (فرهنگ فارسی معین) .

گلاب مادۀ اصلی در دارو نیست و تنها به منظور رسانیدن عصارۀ میوه و گل یا عقاقیر به اعضا از آن استفاده می‌شود ، زیرا کارکبد[1] این است که به‌شیرینی متمایل باشد ، از این‌رو آن را وسیله قرار می‌دهند که شربت را به سرعت به اعضا برساند .

قانونی که حکمای گذشته در ساختن شربت‌ها مقرر کرده‌اند عبارت از یك سوم عصارۀ میوه است چنانکه پیش از این گفتیم . اما عقاقیر و گیاهان خشك و گلها و آبها به اختلاف شربتها گوناگون می‌شوند : در بعضی از آنها مقدار گلاب با گیاه (عقار) برابر و در بعضی کمتر و در بعضی بیشتر است و مقدار همۀ آنها بستگی به کیفیت شربت مطلوب به هنگام حاجت و بر حسب رای پزشکان است .

معجونها نیز نامهای بسیار دارند و همچنین است قرصها ، رب‌ها ، داروهای لیسیدنی (مکیدنی ؟) ، جوارشیات[2] ، حبوب، ایارجات[3]، شیاف‌ها و چیزهایی که از مطبوخات می‌سازند . و اگر در این باب آنچه گفتنی بود می‌گفتم و استقصا می‌کردم سخن به درازا می‌کشید، از این رو شمارۀ بسیاری از شربت‌های معمول و مورد استفاده را بیان کردم تا عموم را سودمند افتد .

محتسب باید در تهیۀ مواد گیاهی ، قرص‌ها ، معجونها و سفوفات[4]

---

۱ ـ متن : کید ، و ظاهراً نادرست است .

۲ ـ جوارشیات یا جوارش (معرب گوارش) معجونی است مفرح و مقوی و محلل ریاح و مصلح اغذیه (فرهنگ فارسی معین) .

۳ ـ ایارجات معرب ایاره (فارسی) که یاره نیز گویند ، ترکیبی است که پزشکان برای لینت مزاج دهند (رك : آنندراج ذیل یاره) .

۴ ـ سفوفات جمع سفوف (به فتح اول) بمعنی داروی خشك کوبیده وهر گونه گرد دارویی و اختصاصاً مخلوطی از کوبیدۀ دانه‌های گرد شدۀ چندگونه گیاه طبی است که به عنوان بادشکن مصرف می‌شده، واین گیاهان عبارتند از: زیرۀ سیاه، تخم گشنیز ، گزعلفی ، ترنجبین و جز آن . (فرهنگ فارسی معین) .

پیش از به‌کار بردن آنها مراقبت کنند و یکی از اهل خبرت را که به انواع عقاقیر آشنا باشد و نیز صالح و نیکوکار باشد بدین کار بگمارد و آنان را به استفاده از بهترین مواد وادار کند ، و در مورد استعمال عقاقیر از دستور «ابن البیان» یا «ابن‌التلمیذ» پیروی کنند ، چه این دستور سودمندتر است ، و چگونگی هر آرد یا عصاره نیز به‌خوبی روشن نیست .

در بارهٔ گیاه راوند باید مراقبت کرد. برخی از شربت سازان شیرین‌بیان ترك را در آب سبزیجات می‌خوابانند ، سپس آن را می‌فشارند و مجوف می‌کنند و آن را به نام راوند چینی می‌فروشند که این کار تقلب است . راوند سه‌گونه است : دوگونهٔ آن که‌چینی وزنگی است به نام راوند قدیم ویکی که راوند ترکی است به نام راوند جدید معروف است . اما راوند چینی را که بهترین و سودمدترین همهٔ آنهاست از سرزمین چین می‌آورند و آورندگان آن نقل می‌کنند که آن ریشهٔ گیاهی‌شبیه‌گوش فیل (قلقاس)[1] است که به هنگام در آوردن آن ریشه را دو یا سه پاره می‌کنند و پس از سوراخ کردن در نخ می‌چینند و می‌آویزند تا خشك و جامد شود .

خصوصیات راوند چینی آن است که تکه چوبهایی ستبر، و هر تکهٔ آن به اندازهٔ کف دست یا نزدیك به آن است . رنگ آن خاکستری همراه با قرمز تند است و رنگ مقطع آن زرد و به رنگ خدنگ (خلنج) و جوهر آن سبك وسست است. چون مقداری از آن را بجوند چسبندگی پیدا می‌کند و مزهٔ گس و تلخ و تند دارد . اگر از جویدهٔ آن به دست بمالند ، رنگ زرد زعفرانی خواهد داشت و بهترینش آن است که جوهر متکاثف و مزهٔ گس شدید نداشته باشد و مقطع آن از شیرین بیان سالم‌تر باشد . و در غیر این صورت مغشوش است .

راوند زنگی و ترکی دررنگ و مزه و بو و منفعت مغایر راوند چینی است . راوند شامی در عمان واقع در شام می‌روید و آن رگهایی‌است چوبی

۱ ـ رك : صفحهٔ ۷۸ همین کتاب .

و دراز و گرد به ضخامت انگشتان و راوند ستور (دواب) نامیده می‌شود، زیرا دامپزشکان شربت آن را به هنگام حرارت و سوزش کبد ستور به آنها می‌خورانند، و برای انسان مضر است.

قاریچ غاریقون در صورتی که سفید روشن و سبک وزن و تلخ باشد خالص است، اما سفیدی تنها کافی نیست، زیرا گاهی با چیزهای سفید مغشوش می‌شود، و می‌توان آن را با انداختن در آب آزمود، بدین سان که آن را در آب حرکت می‌دهند تا بیامیزد، اگر روی آب بماند خالص و اگر مقدار بیشتری از آن رسوب کند، مغشوش است.

ترنجبین خالص به رنگ سفید مایل به کمی سرخی است بادانه‌ای گرد و روغنی سبک ومزه‌ای شیرین متمایل به مزهٔ مَنّ (نوعی شیرخشت) ومهوع وباطعمی نزدیک به طعم قند. چون درآب گرم حل کنند اندکی روغن روی آب می‌ایستد و تفاله و ته نشست آن مانند بادام مقشّر کوبیده و نرم است و بوی خود را حفظ می‌کند، اما ترنجبین مغشوش این بو را ندارد و در خراسان و ماوراءالنهر بسیار باشد، و بهترین آن سفید و تازه است و مزاج آن گرم معتدل، و لطیف تر و شیرین تر از شکر و دارای رطوبت است.

شیرخشت[1] دوگونه‌است که ازدوشهر خراسان می‌آورند: اول شیرخشت خوب و سفید و سبک وزن و کاملاً شیرین است که چون آن را روی زبان گذارند سردی سخت احساس می‌شود و تفاله‌اش نمی‌ماند. دوم معروف به بیرخشك است که سفید مایل به کبود است و چون روی زبان گذارند کمی شیرینی احساس می‌شود و اندکی از آن حل می‌گردد و تفالهٔ بسیاری شبیه صمغ می‌ماند و گاهی با فانیذ[2] (پانید) می‌آمیزند. شناختن شیرخشت تقلبی

۱ـ متن: شیرخشك، و به هردو صورت در فرهنگها آمده است. رك: فرهنگ فارسی معین.

۲ـ فانیذ معرب پانید شکری سرخ رنگ، یا زرد رنگ، یاقند سفید است و نوعی از حلوا هم هست ... (فرهنگ فارسی معین).

بر شخص دقیق و هشیار پوشیده نمی‌ماند و این شیرخشت از درخت خلاف (گونه‌ای از بید)[1] گرفته می‌شود .

خیار شنبر (چنبر) یا فلوس[2] اگر تازه باشد نباید آن را بفروشند ، زیرا زیان بخش است بلکه باید کهنهٔ سه ساله تا ۱۰ ساله باشد و همچنین است عسل آن .

شربت سازان باید شربت گل سرخ و نیلوفر و گلاب را در ظروف شیشه‌ای نگاه دارند و گرنه برمحتسب است که آنها را نابود کند و شربت‌ساز را به رعایت این امور وادارد . و باید محتسب عرق نیلوفر وعرق بلسان شامی‌را بازرسی کند ، زیرا برخی نیلوفر یا بلسان شهرخودرا درآن‌می‌آمیزند و به نام شامی می‌فروشند . و نیز شربت سازان را فرمان دهد تا آبی را که قاشق‌ها رادرآن می‌گذارند به طور مداوم به‌آب‌تمیز تبدیل‌کنند. ونیزمراقبت کندکه‌آب‌جو (ماءالشعیر)[3] ربیعی (بهاری) باشدکه سودمندتر است ، و اگر نامقداری‌آب جو مانده باشد افزودن‌آب تازه بدان نادرست است ، بلکه باید هرروز آب جو تازه‌ای بسازند ، و درتهیهٔ آن زغال به‌کار برند نه هیزم، زیرا ممکن است دودآلود شود و به بیمار زیان بخش‌گردد . و همچنین در روغنها روغن عراقی را به شامی نیامیزند و هرکدام را جدا بدارند .

۱ـ در نسخهٔ بدل به جای خلاف «جلاب» آمده و در فارسی گیشیر نوشته‌اند و نام شیرخشت نیز به همین مناسبت است .

۲ـ متن : فلوس‌الخیار شنبرالجدید، وفلوس به نامهای گوناگون : خیارچنبر خیار شنبر ، قثاء هندی ، خرنوب هندی ، شنبار و جزآن آمده است و میوهٔ آن به طول ۳۰ تا ۴۰ وگاهی ۶۰ سانتی متر و به قطر ۲ تا ۳ سانتی متر است . در مغز فلوس مقداری قند وصمغ ومقداری مواد موسیلاژ هست. مغز فلوس ملین ومسهل است. (فرهنگ فارسی معین) .

۳ـ مراد آبجو معمولی‌که از تخمیرجو می‌سازند (فقاع) نیست بلکه‌آبی است که درآن جو مقشر جوشانیده باشند برای مداوا .

شربت فُقّاع

شربت فُقّاع (آب جو) دوگونه است: خاص و خرجی. آبجو خاص را که افسما نامیده می‌شود از شکر و دانهٔ انار و ادویهٔ خوشبو و پاکیزه می‌سازند و آب جو خرجی از دُرد قند سفید (قطارة)[1] عال (؟) تهیه می کنند. آب جو در صدی (ضریبه‌ای) دارد، از این رو آب جو سازان باید برای هر کوزهٔ آب جو خاص یك اوقیه شکر و ربع اوقیه دانهٔ انار وطیب به‌کار برند و در آب جو خرجی برای هرصد کوزه $8+\frac{1}{2}$ رطل مصری درد قند سفید (قطاره) با ادویهٔ خوشبو و طیب مصرف کنند.

آب جو (ماء شعیر) را جز برای شخص گرم مزاج روا ندارند و برای تهیهٔ آن، جو پاك‌کرده (منقّی) را در آب می‌خیسانند و پس‌از خشك شدن می‌کوبند وروی آتش می‌جوشانند و پس‌ازسرد شدن می‌پالایند وعسل قطاره و ادویهٔ خوشبو وطیب وسداب[2] بدان می‌افزایند، وخوردن‌آن موجب انبساط نفس و هضم غذا می‌شود.

محتسب باید شربت سازان‌را موظف بدارد که دیگهارا هرروز بشویند و روی آنها را بپوشانند وکوزه‌های آب جو را از بیرون و اندرون بامسواك زبر بمالند و اندکی از آب جو (ماءالشعیر) را که می‌ماند دور ریزند، و برای دکان خود دری از نی یا شاخهٔ خرما تعبیه کنند تا شبها مانع از دخول سگ باشد و نیز چون کوزه‌ها کهنه و بد بو شود آنها را به‌کار نبرند و در هر

۱ــ متن: قطاره و آن دردی است که از جوشاندن قند سفید به دست آید (فرهنگ فارسی معین).

۲ــ سداب به ضم اول گیاهی است با برگهای ضخیم وآبدار وسبز مایل به‌آبی و گلهایی زرد رنگ. ازآن اسانس می گیرند که بوی قوی ومزهٔ تلخ وتند دارد... (فرهنگ فارسی معین).

سه ماه قلعی ظروف[1] را تجدید کنند و پیش‌از پر کردن بخور دهند (تا خوشبو گردد) . محتسب باید همهٔ این امور را در بارهٔ شربت سازان مراقبت کند .

۱ــ متن: «یغیروا قصدیرها»، قصدیر به‌معنی قلعی ورصاص است (رك : فرهنگ ناظم الاطباء) جسمی معدنی‌که با آن دو فلز را لحیم‌کنند یا اندایند (اقرب‌الموارد) در اینجا مراد قلعی است اما مرجع «ها» کیزان (کوزه‌ها) است وکوزه را که ظرفی گلین یا سفالین است قلعی نتوان زد ، از این رو شاید مراد از قصدیر لعابی است‌که برسفال می‌زنند .

باب بیست و پنجم

در حسبت بر عطاران و شمع سازان

بدان که حسبت بر عطاران و شمع سازان از مهم‌ترین وظایف محتسب است که باید مراقبت و بازرسی کند. برمحتسب است که تنها به کسانی که اهل‌خبره وباتجربه وامین وخداترس باشند داد وستد عقاقیر(گیاهان دارویی) و اقسام عطرها را اجازه دهد. زیرا عقاقیررا جدا جدا از عطار می‌خرند و غالباً ترکیب می کنند ، از این رو شخصی نا آگاه عقاری را به‌گمان آنکه مطلوب اوست می خرد و جاهل دیگری از او خریداری می کند و به‌گمان اینکه به یقین نافع خواهد بود در دارو به‌کار می‌برد ، اما نتیجهٔ معکوس می گیرد و برای او مضرمی‌شود و پیداست که دراین‌گونه موارد ضرربیشتراست زیرا عقاقیر دارای طبایع‌گوناگون هستند و ادویه نیز برحسب مزاجهاست و چون این ادویه را چیزهایی جزعقاقیرافزایندآنها رامی‌سوزاند .

پس محتسب باید درتقلبات عقاقیرمراقبت کند ، زیرا برخی‌ازعطاران طباشیر[1]را با استخوان سوخته می‌آمیزند . راه شناختن آن این است که اگر

1ـ طباشیر یا تباشیرماده‌ای است سفیدرنگ (سیلیکاتهای قلیایی) که‌آنرا از

در آب اندازند استخوان رسوب می کند و طباشیر بالای آب می آید .

گفته‌اند که گیاه طباشیر چون باد بدان وزد به سبب اصطکاك جوانب آن می‌سوزد و مادهٔ طباشیر بیرون می آید . و بهترین آن سبك‌وزن و سفید است و زود ساییده و کوبیده می‌شود . دردرجهٔ سوم سرد است وقابض وملین است .

برخی ازعطاران کندر را باصمغ وقلفونیه[1] می آمیزند . ونشانهٔ مغشوش بودنش این است که اگر اندکی از آن را در آب اندازند افروخته می‌شود و دود و بوا ز آن برمی‌خیزد .

تمر هندی را به تقلب با موم ونمك و سرکه می آمیزند و به نام عجین‌ـ البلاد می‌فروشند ، اما این تمر هندی مغشوش چون بماند می‌گندد ، درصورتی که عجین البلاد عفونت ندارد .

نوعی ازعجین البلاد به شکل بادنجان است که دراندرون آن تمر هندی سفید چون پنبه است ولیفی مانندابریشم سرخ ودانهٔ کوچك دارد ، وپادشاهان هند دربلاد خود برای استفادهٔ خویش آن را به‌کارمی‌برند .

قسط[2] شیرین را به تقلب با ریشهٔ سوسن کوهی[3] (یا زنجبیل شامی)

←درون نی هندی (خیزران) می‌گیرند و سابقاً در داروها به‌کار می رفت (فرهنگ فارسی معین) .

۱ـ قلفونیه یا قلفونیا نوعی صمغ درخت صنوبراست و آن را زنگباری و علل یابس نیزگویند (فرهنگ فارسی معین) .

۲ـ قسط گیاهی‌است ازتیرهٔ زنجبیل‌ها که درحدود ۱۵ گونه ازآن شناخته شده ، داری ساقهٔ زیرزمینی غده‌ای شکل وبرگهایی ضخیم و گوشت داراست . ریشهٔ این گیاه راکه شیرین مزه وسفید رنگ وخوشبوست درتداوی ونیز به عنوان خوشبوکردن‌ادویه و اغذیه به‌کارمی‌برند . قسط را مرادف با زنجبیل شامی نیزگفته‌اند . . . (فرهنگ فارسی معین) .

۳ـ درمتن : داسن آمده که سوسن کوهی یا زنجبیل شامی (که‌آن‌راقسط شامی یا غرسا نیزگویند) است (فرهنگ فارسی‌معین) .

آمیزند، اما قسط خوشبوست وچون دردهان گذارند مزهٔ خاص دارد وسوسن کوهی چنین نیست .

گاهی پر ریزهٔ[1] سنبل را به گوش فیل (قلقاس) می‌آمیزند ، و آن را بدین شناسند که چون در دهان گذارند دل را می‌آشوبد و می‌سوزاند .

گاهی افیون را که خواب آور است با باقلای خشك کوبیده وبه قول بعضی باعدس می‌آمیزند، و افیون عصارهٔ خشخاش سیاه مصری است . و نیز آنرا با مامیثا[2] وشیر کاهوی[3] بری وصمغ درآمیزند ومغشوش باصمغ ، براق و بسیار صاف است .

مقل کبود[4] را نیزباصمغ قوی مخلوط می‌کنند،اما مقل هندی (کبود؟) رایحه‌ای خوش دارد واصالت آن را با همین بو می‌توان شناخت .

برخی از عطاران پوستهٔ درخت کندر را با پوستهٔ درخت صنوبر می‌آمیزند، وآن را با انداختن درآتش می‌توانشناخت که اگر شعله‌ور شد و بویش برخاست خالص وگرنه مغشوش است .

۱ـ در متن : «زغب» است وآن به معنی پرریزه است وآنچه اول نمایان شود از موی وپر ، و در اینجا ظاهراً مراد قسمتهای نازك گیاه است .

۲ـ مامیثا گونه‌های بسیار دارد : نوعی ازآن که کعب‌الغزال نیز خوانند به عنوان تداوی به‌کارمی‌رود، یعنی‌عصارهٔ انساج آن را درامراض‌پوستی تجویز می‌کنند. نوعی دیگر ازتیرهٔ کوکناریان است وبرحسب رنگهای‌گوناگون‌گلهایش اقسام مختلف دارد وآن را خشخاش تیغی و نعمان البری نیز خوانند (فرهنگ فارسی معین) .

۳ـ متن:الخس‌البری، وخس‌به معنی‌کاهو ونیزریشهٔ گیاهی‌است پیچیده وگره‌دار همانند ریشهٔ سنبل رومی که معطر است وعطرآن را استخراج می‌کنند . رك فرهنگ فارسی معین .

۴ـ متن : « مقل ازرق » وآن نوعی ازکندر است که یهودیان بخور سازند و صمغ درختی است باگونه‌هایی چند ازجملهٔ‌آنها مقل ازرق‌که مایل به سرخی وتلخی است . رك :آنندراج .

برخی زعفران را باگوشت مرغ خانگی یا گاو می‌آمیزند، بدین سان که گوشت را در آب می‌خیسانند و بعد بدان نمك می‌پاشند و خشك می‌کنند و به زعفران می‌آمیزند. زعفران تقلبی را بدین شناسند که اندکی از آن در سرکه می‌خیسانند، اگر به هم پیوست و فراهم آمد مغشوش و گرنه خالص است.

برخی‌ازایشان جنوی (؟) را باکیتلانی (؟) می‌آمیزند و به نام «جنوی» می‌فروشند ونیزمعسل را باکیتلانی آمیخته به نام «جنوی» می‌فروشند.

بعضی مشك را با راوند ترکی یا خون سیاوشان[1] ورامك قاطر[2] می‌آمیزند ودراندرون نافه‌ای[3] قرار می‌دهند. برای شناختن آن، آن را در گلاب (ماء ورد) می‌سایند و آب قرمز می‌شود، اما راوند چون چوب است بالای گلاب می‌ماند.

مشك خالص را چون بسایند بویش قوی می‌شود. برخی از عطاران در تهیهٔ مشك تقلب می‌کنند، بدین سان که نافه را از پوستهٔ املج[4] و شیطرج هندی[5] می‌سازند و مشك را با آب وصمغ صنوبر و شبیه آن می‌آمیزند و در اندرون نافه می‌کنند وسرآن را با صمغ می‌بندند و سپس برسر تنور خشك می‌کنند. برای شناختن نافهٔ تقلبی بایدآن را باز کنند ومقابل دهان گیرند، اگر

۱- متن: دم الاخوین، وعندم نیزخوانند.

۲- رامك ترکیبی‌است‌اززاج سیاه ومازو وپوست انار وصمغ ودوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال‌کند. (آنندراج) و «قاطر» نوعی درخت خون سیاوشان که‌آن را دراسنا و شیان نیزنامند (فرهنگ فارسی معین).

۳- متن: نافجه: که به فارسی نافه وبه معنی‌کیسه‌ای‌که مشك درآن است.

۴- املج یاآمله درختی است از تیرهٔ فرفیون (فرهنگ فارسی معین).

۵- شیطرج گیاهی است نسبتاً زیبا، دارای ساقه های منشعب و شاخه های زاویه دار که به حال خودرو می‌روید. بر روی شاخه های متعدد آن گلهای گلی یا بنفش رنگ ظاهرمی‌شوند وآن را حشیشة الاسنان نیزخوانند (فرهنگ فارسی‌معین).

حدتی چون تیزی آتش ازمشك برزبان ظاهرشد خالص است وخون و جز آن در آن نیامیخته‌اند وگرنه مغشوش است .

شناختن انواع مشك تقلبی بدان است که اندکی از آن در دهان گذارند وبعد به پیرهن سفیدی بدمند وتکان دهند اگر افشانده شد ورنگین نکرد خالص است وآمیخته با خون وجز آن نیست واگر رنگین کرد وافشانده نشد مغشوش است. بعضی هم مشك را بادم الغزال[1] می‌سایند وآن را در روده می‌آکنند و برخی دیگر یا نان سوخته یا با جگرهای سوختهٔ می‌آمیزند .

گاهی درماءورد (عرق گل) دمشقی نیز تقلب کنند بدین سان که در ده رطل آب اندکی حنظل (شحم الحنظل ؟) آمیزند و بجوشانند تا آنکه منقبض وتلخ شود، وآن را باچشیدن می‌توان دانست.

گاهی عنبررا با ماده‌ای به نام زبان گنجشك می‌آمیزند ، و شناختن آن چنین است که روی آتش گذارند اگر تصلب یافت زبان گنجشك است وهمچنین است اگر درآب اندازند وحل شود .

برخی از عطاران در عود تقلب می‌کنند ، چنانکه دفر[2] رنگین را در [عنبر] سیلی (؟) می‌آمیزند وآن ازبویش به هنگام سوزاندن معلوم می‌شود وگاه به عنبرجاوی[3] (؟) عنبرسیلی (؟) افزایند ، اما عنبر سیلی موقع سوختن دود می‌کند، ولی جاوی بوی عود می‌دهد واگر ریگ بدان آمیزند و آرد کنند با چشیدن معلوم می‌شود .

تقلب درهلیلهٔ پرورده بدین است کـه آن را در خربزهٔ سبز (بطیخة الخضراء) یك روز نگاه دارند، چون نرم شد عسل بدان افزایند، اما ازمزه و

۱ـ دم الغزال گیاهی است مانند ترخون تند وزبان گز که دختران بدان دست سرخ نگارین کنند (از اقرب الموارد .) .

۲ـ دفر به فتح اول و دوم به معنی متعفن وچیز بد بوست امادراینجا مرادمعلوم نیست .

۳ـ بعید نیست که جاوی منسوب جاوه وسیلی منسوب سیلان باشد .

رنگش می‌توان شناخت.

در عنبر نیز تقلباتی کنند: برخی کف دریا را با صمغ سیاه و موم سفید وسند روس[1] وعود وسنبل می‌آمیزند، وراه شناختن آن چنان است که گفتیم.

در عود هندی نیز تقلب می‌کنند: بدین سان که صندل را تبرید (؟) می‌کنند تا مانند عود شود ودر مطبوخ مو کهنه می‌خیسانند وپس ازپاك کردن با عود هندی می‌آمیزند. راه شناختن آن این است که آن را در آتش می‌اندازند وبوی صندل می‌دهد. وبعضی دیگر ازپوستهٔ چوبی به نام ابلین (؟) می‌سازند، بدین سان که آن را درعرق گل که به مشك وکافور پرورده باشند چند روز می‌خیسانند و پس از بیرون آوردن آن را می‌جوشانند و پاك می‌کنند و برخی هم ازچوب زیتون تهیه می‌کنند وراه شناختن آن این است که درآتش می‌اندازند ومغشوش بودن آن معلوم می‌شود.

درکافور نیز تقلباتی است. بعضی ازعطاران آن را از تراشهٔ پروردهٔ خراطان می‌سازند و بعضی دیگر کافور را باآب صمغ سفید خمیر کرده، بر روی غربال بخور می‌دهند و برخی آن را از سنگ نوشادر می‌سازند و بعضی ازهستهٔ غورهٔ خرما به عمل می‌آورند، بدین سان که هسته را می‌کوبند تامانند کف شود وبه اندازهٔ خودش کافورمی‌افزایند وباآب کافور خمیر کرده سپس مانند کافور رقیقش می‌کنند.

شناختن تقلبات کافور چنان است که گفتیم، و در مورد بعضی از آنها که ذکر نشده شناختن بدین سان است که مقداری ازآن را درآب می‌اندازند اگر رسوب کرد مغشوش است واگر روی آب آمد خالص است، یا مقداری از آن را بر پارچه‌ای بریزند و روی آتش قرار دهند اگر بپرد و باقی نماند خالص است واگر بسوزد وخاکستر شود مغشوش است.

۱ـ درمتن: صند روس، وآن سرو کوهی است ونیزصمغی است که ازگونه‌ای سرو کوهی استخراج می‌شود ودرطب قدیم مورد استعمال بوده است. (فرهنگ فارسی معین).

لاجورد خالص را چون بر آتش قرار دهند به رنگ کبود در می‌آید ومتصاعد نمی‌شود، اما تقلبی متصاعد می‌شود و می‌سوزد . ولاجوردخوب آن است که به رنگ غری (سریشم ؟) باشد و اگر سخت زبان را بگزد با یتوع (گیاه یا تره‌ای که وقت بریدن از آن شیر در آید) آمیخته و مغشوش است و رنگش سفید می‌شود .

شمع سازی

در ساختن شمع نیز تقلب بسیار است ، گاهی آن را با زیتون غلیظ می‌آمیزند و گاهی آرد باقلا ونخود کوبیده به هنگام سیلان بدان می‌آمیزند . وراه شناختن این است که آن را در آب بنهند اگر بالای آب آمد خالص و گرنه مغشوش است . و جدا کردن زیتون آمیخته به وسیلهٔ اشنان و آب انجام می‌گیرد .

برخی از شمع سازان در اندرون شمع سفید شمع سیاه قرار می‌دهند که به زنجاری[1] موسوم است، یا آنکه از زیر آن ریم شمع و روی آن شمع سفید پاکیزه می‌نهند وخریدار همه را شمع سفید می‌پندارد ، یا در زیر شمع پنبهٔ بسیار ـ اگر ارزان باشد ـ می‌گذارند و به بهای شمع می‌فروشند . همهٔ این ها تقلب وتدلیس است ومحتسب باید درهمهٔ این موارد بی‌اهمال وسستی مراقبت کند .

۱ـ ظاهراً معرب زنگار فارسی است .

باب بیست و ششم

در حسبت بر فروشندگان

چنانکه پیش از این گفتیم ترازو و رطل و سنگ درهم فروشندگان باید بازرسی شود و نباید که کالای بد و خوب را که جداگانه با بهای معین خریده‌اند به یکدیگر آمیزند ، و نیز نباید سرکهٔ کهنه را با تازه بیامیزند. برخی از فروشندگان سرکه را با آب مخلوط می‌کنند ، تشخیص آن بدین سان است که گوگردی برگیرند ومدتی در آن بگذارند، سپس بیرون آرند، اگر در آن تقلبی باشد آشکار می‌شود .

بعضی از فروشندگان عسل نی (نیشکر ؟) را با آب گرم می‌آمیزند و برخی زیتون خوب یا روغن کنجد را به هنگام رواج با روغن کاجیره[1] مخلوط می‌کنند، وتشخیص آن بدین‌سان‌است که چون در نان‌گرم زنند شوخهٔ[2]

۱ـ متن: زیت القرطم است که به فارسی کاجیره گویند. گیاهی است یك یا دو ساله از تیرهٔ مرکبان . از دانه های آن روغنی می گیرند که اثر مسهلی دارد . . . (فرهنگ فارسی معین) .

۲ـ شوخه ظاهراً معرب شوخ فارسی به معنی چرك وریم است .

کاجیره ظاهر می‌شود . و می‌توانند آن را در شاخهٔ قندیلی بریزند و فتیله‌ای در آن بگذارند وروشن کنند ، اگر دود بر آمد مغشوش است .

کسانی که پنیر می‌پزند[۱]، پس از پختن باید آن را دوبار در آب گرم بخیسانند ودربار سوم که پنیر خود ازدیگ بالا می‌آید پاك می‌شود . و جز با روغن کنجد تازه نباید پخت ، و همچنین است پنیر بریان شده که پس از فروچکیدن‌آبش باید بفروشند . ومحتسب باید مراقبت کند که هنگام بریان‌کردن با آب گرم پاکش کنند و چون در پنیر بریان تردید کند در نان گرم بیازماید ، هرگاه شوخه‌ای ظاهر شود روغن کاجیره است ، و از سوی دیگر بو ومزهٔ روغن کنجد برای شخص هشیار پوشیده نیست .

محتسب باید ترشی‌ها را هم برحسب گونه های مختلف آنها بازرسی کند و هرگاه ترشی خوب نرسیده باشد آن را به سرکه باز گردانند و اگر متغیر و فاسد شود یا کرم گذارد فرمان دهد که به مزبله ها اندازند ، و نیز آبکامه های[۲] فاسد را به بیرون شهر ریزند ؛ زیرا پس از ترشیدن خوردنی نیست ، وهمچنین است پنیری که درخم ها مانده باشد ونیز چربی‌ها وروغن‌های متغیر که به سبب مضر بودن داد وستد آنها حرام است . ترشی کَبَر[۳] را نیز اگر بماند و درآن کرم پیدا شود باید دور ریخت ، و این ترشی را جز با

۱ـ ظاهراً همانند پنیری‌که درمیان ایلات ایران معمول است یعنی پنیر را با روغن سرخ می‌کنند وگاهی بدان زعفران می‌زنند .

۲ـ متن : کوامخ است جمع کامخه که ظاهراً معرب «کامه» است . درفرهنگ فارسی معین‌آمده :آبکامه نان خورشی است‌که از شیر و ماست و غیره سازند با طعم ترش .

۳ـ کبر بفتح‌اول‌ودوم مأخوذ ازیونانی کاپریس (=قباریس معرب)گیاهی به گونه های مختلف است . غنچه‌های نشکفته تمام گونه های این گیاه را جهت ساختن ترشی به‌کار می‌برند و اثر مدر و اشتهاآور دارد . . . رك : فرهنگ فارسی دکتر معین .

شیر و نان کپك زده[1] نباید ساخت و در تهیهٔ آن برای هر ده رطل شیر ۲٫۵ رطل نان کپك زده می آمیزند .

دربارهٔ عسل هم باید از تقلب ممانعت کند ، زیرا برخی از فروشندگان به عسل آب می‌آمیزند . و نشانهٔ مغشوش بودن آن این است که در زمستان مانند آرد سفید[2] و در تابستان مایع رقیق است . بعضی دیگر صمغ می‌آمیزند، بدین سان که آن را مدت یك روز کامل در آب می‌خیسانند . سپس به وسیلهٔ چوبی آن را به هم می‌زنند . آن گاه برای هر ده رطل عسل پنج رطل صمغ می‌ریزند و خوب مخلوط می کنند . و نشانهٔ مغشوش بودن آن این است که حباب دار (محبب) است و چون در دهان گذارند مزهٔ صمغ می‌دهد .

شایسته است که کالاهای خود را در ظروف سربسته نگاه دارند تا از مگس و حشرات زمین و خاك و غبار و بول موش و مانند آن محفوظ ماند . و محتسب باید فرمان دهد که در شستن ظروف پارچهٔ کهنهٔ پاك و تمیز به کار برند نه کهنه های مزبله ها و پارچه های ناپاك ، زیرا در این صورت به سلامت مردم مضر خواهد بود .

و همچنین باید مگس پران در دست بگیرند و در تمام مدت روز مگس‌ها را برانند . و نیز محتسب باید آنان را موظف بدارد که جامه های نظیف بپوشند و دستها و همچنین ظروف را بشویند و ترازو و پیمانه را پاکیزه کنند و نیز دکانهای منفردی را که در نواحی بیرون بازار قرار دارند زیر نظر گیرد و کالاها و ترازوی ایشان را هر زمان به طور سرزده بازرسی کند ، زیرا بیشتر آنان تدلیس می کنند .

۱ـ متن : الخبزالعفین .

۲ـ متن : سمیذ ، و آن به معنی آرد سفید یا حلوایی است که از شیر گوسفند و شکر می‌پزند .

باب بیست وهفتم

درحسبت برشیرفروشان

برمحتسب است که شیر فروشان را موظف بدارد تا ظروف خود را بپوشانند ودکانشان سفید وسنگ فرش ونیز پوشش‌ها تازه باشد، زیرا مگس محلی راکه درآن شیر باشد دوست می‌دارد. وبردهانهٔ ظرفی که در آن شیر می‌دوشند برگ خرمای تمیز بگذارند تا مانع از چرك باشد. و شیر فروش باید هرروز ظروف وديگها را با مسواکی که ازلیف (برگ خرما) تازه ساخته شده باشد و باآب تمیز بشوید تا شیر درهوای گرم فاسد نشود. هیچیك از فروشندگان نباید زیاد تراز سهمیهٔ خود شیر داشته باشند، زیرا فاسد و ترش می‌شود، وباید جزشیر چرب دار خوب مصرف نکنند وشیرچربی‌گرفته[1] هم نباشد زیرا به سبب فقدان چربی مزه ندارد. و همچنین است شیر آمیخته به آب که به‌گفتهٔ«رافعی»دادوستدآن اصلا روانیست. وتشخیص آن‌چنین است که درآن گیاه عدس آبی (طحلب) می‌اندازند تا شیررا از آب مشخص کند، و می‌توانند تار مویی را درآن بیندازند وسپس بیرون‌آرند اگرچیزی از شیر به

۱ـ متن: منشرط، وامروز درزبان محاوره «شیرچرخ‌کرده» می‌گویند.

مو نچسبد مخلوط است وگرنه خالص است ، وهمچنین هرگاه قطره‌ای ازآن را به پارچه‌ای بچکانندآن را جذب می‌کند واگر خالص باشد می‌ماند . ودر صورتی که تشخیص برمحتسب دشوار باشد می‌تواند اندکی از آن شیر را درظرفی بریزد وپنیر مایه بزند ومهرزند ونزد خود نگاه دارد، اگر آب داشته باشد معلوم می‌شود .

باب بیست و هشتم

در حسبت بر بزّازان

کسی که به داد وستد پارچه (پارچهٔ کتانی) می‌پردازد، باید احکام بیع و عقود و موارد حلال و حرام را بداند تا در شبهه نیفتد و کار حرام نکند. عمر (رض) گفته است: در بازارهای ما بازرگانی نکند مگر کسی که دردین بینا باشد و گرنه بخواهد یا نخواهد مرتکب رباخواری می‌شود.

در روزگار ما بیشتر فروشندگان پارچه، کارهای ناروا می کنند که اینك در اینجا بیان می کنم: از آن جمله است «نجش» یعنی کسی کالایی را به زیادت بها بخواهد و نخرد و بدین وسیله کالا در افتد. رسول خدا از این کار که خدیعه ومکر است نهی کرد.

ابوهریره از پیغمبر گرامی روایت کرد که فرمود «نجش مکنید و با یکدیگر دشمنی و حسد نورزید و از همدیگر مبرید و بندگان خدا و دوستان هم باشید.»[1]

۱ـ قال (ص): «لاتناجشوا ولا تباغضوا ولا تحاسدوا ولا تدابروا وکونوا عبادالله اخواناً».

و فروشنده نباید بهای کالا را زیاده از حد معمول گران کند و مردم را بفریبد، چه این کار حرام است.

ازجملهٔ امور حرام این است که کسی کالایی را به بهای معینی به شرط خیار بخرد . شخص دیگر به او بگوید که آن را بازگردان ، من بهتر از آن را به همین بها یا مانند آن را به بهایی کمتر به تو می‌فروشم . این گفتار حرام است . چنانکه ابوهریره از رسول خدا (ص) روایت کرد که فرمود : «کسی بربیع دیگری بیع نکند و برخواستگاری وی خواستگاری نکند»[۱] ونیز این امر موجب فساد است .

داد و ستد شهرنشین با صحرا نشین (غیر شهری) حرام است ، مثلاً کسی کالایی را برای فروش به شهر می‌آورد وآن کالا مورد احتیاج مردم است ، چنانکه اگر بفروشد فراخی و گرنه مضیقه روی خواهد داد . در این میان سمساری به او می‌گوید : مفروش تا من اندك اندك به فروش رسانم و بربهای آن بیفزایم . از رسول خدا (ص) روایت شده است که فرمود : «شهری با صحرا نشین بیع نکند»، سپس گفت : « سمساری هم‌درمیان نباشد»[۲] و نیز فرمود: «شهری باصحرا نشین‌بیع نکند، زیرا مردم را اغفال می‌کنند. خداوند مردم را به وسیلهٔ یکدیگر روزی می‌دهد . »[۳]

گاهی فروشنده جامه ای را به کسی عرضه می‌کند و می‌گوید : این جامه را در برابر جامهٔ تو به تو می‌فروشم ، یا اینکه : این جامه را به ده درهم نقد وبه بیست درهم‌نسیه می‌فروشم، وبرخی کالا را بامدت نامعلوم یا به شرطی نامعین که در آینده تحقق خواهد یافت می‌فروشند ، و برخی دیگر کالایی را

۱ـ قال (ص) : «لایبیع الرجل علی بیع اخیه ولا یخطب علی خطبة اخیه . ».

۲ـ روی‌طاووس (داود) عن ابیه عن ابن عباس قال قال‌رسول‌الله (ص): «لایبیع حاضر لباد . » قلت : لم لایبیع حاضر لباد ؟ قال : « لایکون له سمساراً . » .

۳ـ و قال (ص) : لایبیع حاضر لباد، دعوا الناس فی غفلاتهم ، یرزق‌الله بعضهم من بعض . » .

خریداری می‌کنند وپیش‌از قبض آن را به دیگری می‌فروشند. همهٔ این امور حرام و نارواست . رسول خدا از بیع غیر مقبوض بازداشت .

بر بازرگان واجب است که همهٔ عیوب کالا را چه پنهان و چه آشکار برشمارد و چیزی پنهان ندارد ، زیرا درصورت کتمان ستمکار و متقلب است و به نصح[1] کار نبسته ، حال‌آنکه نصح واجب است . و اگر کسی از دو روی جامه بهترین آنرا نشان دهد ودیگری را پنهان دارد، یاجامه را درمحل تاریک عرضه بدارد خیانت کرده است .

دلیل حرمت تقلب حدیثی است که از رسول خدا روایت شده است بدین مضمون که وی برفروشندهٔ طعامی بگذشت او را خوش‌آمد . دستش را در آن فرو برد و رطوبتی دید . گفت : « چرا مرطوب است ؟ » مرد پاسخ داد که : «آب باران آن را خیس کرده است . » فرمود : « چرا آن را بالای طعامها نگذاشتی تامردم ببینند ! هر کس خیانت کند ازما نیست . »[2]

«نصح» نیز چنانکه اشاره شد واجب است ، بنا به حدیثی که از پیغمبر روایت شده است که وی به هنگام بیعت جریر و مسلمان شدن او نصح را نیز بر او مقرر داشت . و جریر موقع فروش کالا عیوب را برمی‌شمرد ، سپس خریدار را مخیر می‌داشت و می‌گفت : اگر خواهی بخر وگرنه فروگذار . بدو گفتند : دراین صورت داد وستد انجام نمی‌پذیرد . گفت: ما با رسول خدا بر «نصح» در بارهٔ همهٔ مسلمانان بیعت کرده‌ایم .



بازرگان باید در مورد نحوهٔ خرید ومقدار رأس المال راست بگوید،

۱ــ مراد از «نصح» (پند دادن) چنانکه از سطور بعد برمی‌آید این است که پس‌ازآنکه عیوب را برخریداربرشمارد بگوید : اگرخواهی بخروگرنه فروگذار.

۲ــ «مر (النبی) برجل یبیع طعاماً ، فأعجبه ، فأدخل یده فرأی بللاً ، فقال: ما هذا ؟ فقال: اصابته‌السماء . فقال : هلاجعلته فوق‌الطعام حتی یراه الناس . من‌غشنا فلیس‌منا ».

اما چه بسا کارهای ناروا می‌کنند ، ازجمله اینکه بازرگانی کالایی را به بهای معین و مدت معین (نسیه) می‌خرد و در موقع فروش بر اساس رأس المال اما نقداً و با افزودن سود می‌فروشد این عمل نارواست ، زیرا مدت بـه حساب نیامده است (الأجل یقابله قسط من‌الثمن) ، و برخی کالا را به بهـای معینی می‌خرند و چون عیبی در آن پیـدا می‌شود ارش (تفاوت قیمت) آن را از فروشنده می‌گیرند ، آنگاه به هنگام فروش به رأس‌المال بی محاسبهٔ ارش می‌فروشند . این عمل نیز حرام است .

شخصی هم با همسایه یا غلامش تبانی می‌کند ، بدین سان که جامه ای را مثلاً به ده درهم به او می‌فروشد و سپس از او به پانزده درهم می‌خرد تا به هنگام فروش بگوید: این‌جامه را به پانزده درهم خریده‌ام، این عمل‌هم حرام است .

اگر کسی جامه ای را به ده درهم خرید و دو درهم برای شستن و یك درهم برای رفو کردن آن خرج کرد ، نباید بگوید که من این جامه را به ۱۳ درهم خریده‌ام یا بهای آن ۱۳ درهم است این سخن دروغ است ، بلکه باید بگوید : بـه ۱۳ درهم تمام شده است . همچنین اگر کسی جامه ای را به ده درهم بخرد و کاری معادل سه درهم در آن بکند نباید بگوید که این‌جامه به ۱۳ درهم برمن تمام شده یا رأس‌المال آن ۱۳ درهم است بلکه باید بگوید : به ده درهم خریده و معادل سه درهم در آن کار کرده‌ام .

بر محتسب است که در همهٔ این امور مراقبت کند واز کارهای ناروا باز دارد و ترازو و ذرع های آنان را بازرسی کند و ایشان را موظف بدارد که با خریداران و عرضه کنندگان کالا به‌خوبی معامله کنند و در همه حال راست بگویند .

باب بیست و نهم

در حسبت بر دلّالان

دلال باید متدین و امین باشد و کسانی از ثقات عادل و اهل خبرت که شهادتشان پذیرفته می‌شود درحضور محتسب به دینداری و امانت و صداقت وی درشغل دلالی شهادت دهند. زیرا کالاهای مردم به دست ایشان است و فروشندگان ایشان را امین می‌شمارند.

دلال را شایسته نیست که از پیش خود بربهای کالا بیفزاید مگر اینکه خود بازرگان چنین کند و نباید شریك بزاز باشد ونباید بهای کالا را بی‌آنکه صاحب کالا وکیلش کرده باشد بگیرد.

برخی از دلالان به بافندگان بزّ (کتان) و نساجان بازرگانان مبلغی وام می‌دهند، به شرط آنکه کالای خود را منحصراً به او بفروشد، این عمل حرام است، زیرا پیغمبرگرامی از قرضی که به عنوان جلب منفعت باشد نهی فرمود.

برخی دیگر کالا را خود می‌خرند وبه صاحبش چنین وانمود می‌کنند که دیگری خریده است وبعد آن را به مردم می‌فروشند.

برخی دیگر کالایی را که از آنِ خودشان است به معرض فروش می‌گذارند و بر بهای آن می‌افزایند و مردم چنین می‌پندارند که این بها را یکی از بازرگانان داده است و کالا هم متعلق به خودش نیست . این عمل نیز خیانت و تدلیس است .

بعضی دیگر با بزاز بر مبلغ معینی تبانی می کنند و چون بازرگانی کالای خود را نزد بزاز می‌آورد ، وی می‌گوید : در اینجا سمساری است که کالا را به بهای عادلانه می‌خرد ، سپس آن دلال را فرا می‌خواند و بازرگان با وی معامله می‌کند و پس از پایان معامله و گرفتن بها بزاز مبلغ مورد تبانی را به دلال می‌پردازد . این عمل بر بزاز حرام است .

هرگاه دلال عیبی در کالا ببیند باید خریدار را بدان آگاه کند .

باید که محتسب در همهٔ این امور مراقبت کند و دلالان را موظف بدارد که حق دلالی را جز از دست فروشنده نگیرند ، زیرا برخی از آنان با خریدار بر مبلغی بیشتر از آنچه معمول است تبانی می کنند بی‌آنکه فروشنده بدان آگاه باشد . این امور همه حرام است .

باب سی‌ام

درحسبت برپارچه بافان

محتسب پارچه بافان را موظف بدارد که پارچه را نیکو به‌عمل آورند و استوار بافند و طول و عرض آن متعارف باشد و رشته (ریس یا نخ) را به وسیلهٔ سنگ سیاه زبر از پوستهٔ سیاه بپیرایند . واز پاشیدن آرد وگچ پخته به پارچه که به منظور محکم و عالی نشان دادنش می کنند باز دارد ، زیرا این عمل تدلیس است . و فرمان دهد که به هنگام بافتن پارچهٔ تازه و برای رنگ کردن رشته ، رشتهٔ سفید برگزینند و رشتهٔ سیاه را رنگ نکنند زیرا رنگ نمی‌گیرد و به خریدار ضرر می‌رساند .

برخی از پارچه بافان فقط روی پارچه را از رشتهٔ خوب می‌بافند که این عمل خیانت است و باید مراقبت شود .

هرگاه پارچه بافی رشته‌ای از کسی گرفت تا برای او پارچه ببافد باید هنگام گرفتن و پس‌از بافتن آن را وزن کند تا متهم به خیانت نشود ، وچون کسی اذعا کند که پارچه‌باف رشتهٔ اورا عوض کرده‌است دراین‌صورت هرگاه نمونه ای از همان رشته داشته باشد وپارچه باف آن را بپذیرد اهل خبرت در

این باره نظر می‌دهند و اگر نمونه ای یا دلیلی دردست نباشد پارچه باف سوگند می‌خورد که تغییر نداده است . نباید که پارچه بافان پارچه‌ها را در راهها بگسترنند زیرا این عمل سبب زحمت وضرر عابران می‌شود .

باب سی و یکم

در حسبت بر خیاطان ورفوگران وگازران و کلاهدوزان

خیاطان باید در بریدن جامه و زیبایی یقه (طوق) وفراخی بریدگی‌ها و درستی آستین‌ها و دامن مراقبت کنند وبهتر آن است که دوخت جامه استوار باشد وسست نباشد و سوزن بلند ونخ کوتاه باشد .

و شایسته است که قبل‌از بریدن پارچهٔ گرانبها آن را اندازه گیرند ، مثلاً اگرپارچهٔ حریر یا دیبا باشد به هنگام گرفتن و نیز پس‌از دوختن جامه آن را وزن کنند .

محتسب باید مراقبت کند تا دزدی نکنند چنانکه برخی از ایشان چون جامهٔ حریر و مانندآن بدوزندآب و نمك بدان بپاشند تا وزنش افزون‌گردد .

ونیز نباید خیاطان در دوختن جامه‌های مردم مماطله کنند وبانگاهداری کالای ایشان ورفت وآمد بسیار به‌آنان ضرر رسانند . ومدت نگاهداری پارچه نباید بیش‌از یك هفته باشد مگرآنکه باصاحب کالا ازپیش شرط کرده باشند که در این صورت از زمان مشروط تجاوز نکنند .

رفوگران و گازران

شایسته است که رفوگران سوگند خورند که برای گازران و آرد فروشان جامهٔ خز و جزآن را رفو نکنند مگر آنکه در حضور صاحب جامه باشد. و نیز مطرّز (آنکه جامه را به نقش و نگار بیاراید مانند قلابدوز) و رقّام (آنکه جامه را به خطوط و نشانه‌ها بیاراید) نقش و نگار جامه‌هایی را که گازر یا آرد فروش‌نزد او می‌آورد ازجامه‌ای به دیگری نقل‌نکنند، چنانکه برخی از ایشان چنین تقلبی را در بارهٔ جامه های مردم روا می‌دارند.

محتسب باید مراقبت کند که گازران پارچه های مردم را نلزدند وخود یا کارگرانشان آنها را نپوشند و به رهن ننهند و بر هرپارچه ای نام صاحبش را بنویسند تا پارچه‌ها به هم مخلوط نشود.

کلاهدوزان

اما کلاهدوزان باید کلاه را از پارچه‌های تازه حریر یا کتان بسازند نه پارچه های کهنهٔ رنگ کرده. چنانکه برخی از آنان به پارچه‌های کهنه نشاسته وصمغ می‌زنند و تدلیس می‌کنند. پس برمحتسب است که مرتکبان را ادب کند و باز دارد.

باب سی و دوم

در حسبت بر حریر بافان

محتسب باید فرمان دهد که حریر طبیعی (کژ)[1] را پیش‌از سفید کردن رنگ نکنند تا رنگش ثابت باشد. و برخی خریر شامی را به حریر شهری (بلدی) می‌آمیزند و به نام شامی می‌فروشند و نیز حریر قزّ رنگ کرده را با قطارش (؟) رنگ کرده می‌آمیزند. وبعضی دیگر حریر را بانشاستهٔ پرورده یا باروغن یا زیتون سنگین می‌کنند یا در ریشه‌های آن گره‌هایی از غیر حریر قرار می‌دهند تا خریدار را بفریبند.

۱ــ در متن : حریرالقزاست و قز معرب کژیاکج فارسی به معنی ابریشمی که از پیله به دست می‌آید.

باب سی و سوم

در حسبت بر رنگرزان

بسیاری از رنگرزان حریر سرخ و جز آن از رشته و جامه را به جای روناس با حنا رنگ می‌کنند که در آغاز درخشان است، اما چون آفتاب بدان رسد، رنگش تغییر می‌یابد و درخشندگی خود را از دست می‌دهد.

برخی‌هم ازمشتری نقره را می‌گیرد تا آن را به رنگ سرمه‌ای (کحلی) کند، آنگاه در ماده ای به نام جراده [1] فرو می‌برد و سپس با کفك خم آن را به عمل می‌آورد. سپس به مشتری باز می‌گرداند، اما پس‌از مدتی به رنگ اصلی برمی‌گردد. همهٔ این امور تدلیس است و محتسب باید مرتکبان را باز دارد.

شایسته است که رنگرزان نامهای هریك از مشتریان را با مرکب

۱ــ جراده به ضم اول به معنی چوب مقشر است (رك: اقرب‌الموارد) شاخهٔ پیراسته ازپوست و برگ. صاحب‌تاج‌العروس‌آرد: «والجرادة اسم لماجرد من‌الشیء». دزی‌گوید: جراده (به ضم اول) ابزار باغبانی برای وجین کردن است. به هرحال معنی مورد نظر مؤلف به دست نیامد.

برجامه‌ها بنویسند تا اشتباه روی ندهد. بسیاری از رنگرزان جامه‌های مردم را به رهن می‌دهند یا آنها را برای پوشیدن به مردم عاریه می‌دهند. این کار خیانت و تجاوز است و محتسب باید مراقبت کند و نیز از آمیختن رنگ به مواد دیگر باز دارد و دراین موارد از اهل خبرهٔ امین و برگزیده یاری گیرد.

باب سی و چهارم

درحسبت بر پنبه فروشان

پنبه فروشان باید پنبهٔ تازه و کهنه ونیز سرخ و سفید را از یکدیگر جدا سازند و به هم نیامیزند . و شایسته است که چند بار پنبه را بزنند تاپوستهٔ سیاه و دانهٔ شکستهٔ آن جدا شود ، زیرا اگر دانه در آن بماند در وزن به حساب می‌آید و چون در لباس یا لحاف بماند ، به هنگام شستن و کوبیدن جامه را می‌برد و موجب ضرر مردم می‌شود .

برخی از پنبه فروشان پنبهٔ بد قرمز را حلاجی کرده ، در زیر پنبهٔ سفید پاکیزه قرار می‌دهند که جز به هنگام رشتن معلوم نمی‌شود .

محتسب باید پنبه فروشان را منع کند ازاینکه زنان را بردر دکانهایشان بنشانند تا منتظر اتمام حلاجی پنبه باشند ، ونیز نباید با آنان سخن گویند ، و پنبه را در جاهای سرد و مرطوب برای افزایش وزن آن نگذارند ، زیرا وزنش کاسته می‌شود و این کار تدلیس است .

باب سی و پنجم

درحسبت بر کتان فروشان

بهترین کتان مصری کتان جنوی (؟) است و بهترین آن برگش نرم و بدترین آن برگش کوتاه و زبر و شکننده است.

کتان فروشان نباید که کتان بد را به خوب و کتان بحزی‌را به صعیدی[1] و صعیدی را به کوری[2] بیامیزند. و زنان را نگذارند که بی‌سبب بر در دکانها نشینند. محتسب تنها به کسی می‌تواند اجازهٔ فروش کتان بدهد که پاکی و امانت و خویشتن داری و پاکدامنی وی در حضور او ثابت شده باشد، زیرا آنان با زنان داد و ستد می‌کنند. و محتسب باید مراقبت کامل کند و سست نگیرد.

۱ـ صعیدی منسوب به صعید واقع در مصر.

۲ـ ظاهراً منسوب‌کور که نام جاهایی دریمن وعراق است. رك: معجم‌البلدان.

باب سی و ششم

در حسبت بر صرافان

شغل صرافی خطر بزرگی بر دین دارد و کسی که بدین شغل می‌پردازد باید از پیش احکام شرع را بشناسد تا از افتادن درمحظورات شرعی بپرهیزد. برمحتسب است که بازار صرافان را بازرسی کند و اگر صرافی را ببیند که ربا می‌خورد یا به کار ناروا می‌پردازد او را تعزیر کند و در صورت تکرار عمل اورا از بازار براند. شرح این مطلب درفصل ربا آمده است و در اینجا تنها به ذکر مواردی که در آنجا نیامده است می‌پردازیم.

صراف را روا نیست که دینار کاشانی[1] را بادینار شاپوری[2] معامله کند، چه آن دو دگرگون اند، و نیز نباید دیناری را همراه با دو جامه به بهای دو دینار بفروشد چنانکه برخی ازصرافان وبزازان چنین می کنند، مثلاً دیناری به عنوان وام به کسی می‌دهند و دو جامه نیز به بهای دو دینار به وی می‌فروشند و جمعاً سه دینار در سرمدت معین حاصل می‌شود که باید بپردازد. این عمل

۱ـ متن: قاشانی.

۲ـ متن: سابوری.

حرام و نارواست، زیرا قرض دادن به قصد انتفاع انجام گرفته ، چنانکه اگر دینار را به مشتری قرض ندهد وی جامه‌ها را از او به دو دینار نمی‌خرد .

محتسب باید ترازو وسنگ‌های آنان را نیز بازرسی کند چنانکه پیش از این گفتیم .

باب سی و هفتم

در حسبت بر زرگران

زرگران باید ظروف زرین و سیمین و زیورآلات را به غیر جنس بفروشند تاتفاوت آن حلال شود و اگر به جنس بفروشند تفاوت حرام است. و نیز از نسیه بپرهیزند، و قبض فی‌المجلس صورت گیرد چنانکه در فصل ربا گفتیم.

هرگاه زرگر زیورآلاتی را که مغشوش (مخلوط به مواد دیگر) است بفروشد باید مقدار آن‌موادرا به خریدار توضیح دهد، وچون بخواهد زیوری برای کسی بسازد نخست آن را وزن کند و سپس در حضور او در کوره نهد و پس‌از بیرون آوردن دوباره وزن کند و عین آن را به وی دهد تا صاحب زیور تقلب نپندارد و اگر به لحیم نیازمند باشد پیش از لحیم نیز وزن کند، و باید هرنگین یا گوهری را که برانگشتری یا زیورآلات می‌نشاند از پیش در حضور صاحبش وزن کند.

باری تدلیس و تقلب زرگران نهانی است و به سختی آشکار می‌شود و تنها امانت و دیانت ایشان می‌تواند آنان را از تقلب باز دارد.

زرگران دربارهٔ مواد جلا دهنده ورنگها آگاهی بیشتری دارند. برخی از ایشان نقره را با ماده ای رنگ می کنند که هرگز نمی‌ریزد مگر آنکه در روباص (؟) بخوابانند .

کوره های ریخته‌گری نباید بلندتر باشد بلکه خمره‌ای در سطح زمین بسازند چنانکه طلا و نقره ای را که زرگر در آن می گدازد از چشم صاحبش پوشیده نباشد . و نیز نباید از بوته چیزی که موسوم به سبل‌النار است بدزدد، و در آن مس و مواد دیگر نیامیزد .

همچنین انگشترسازان نباید انگشتری را به وسیلهٔ سربی[1] (یا قلعی) که در زیر نگین تعبیه می کنند سنگین کنند و به نام نقره به مردم بفروشند . و باید صفات نگین را به راستی‌بگویند، زیرا غالباً شیشهٔ رنگ کرده است . و اگر محتسب اطلاع یابد که کسی به چنین کارها دست می‌یازد تعزیرش کند و برملا سازد تا تباهکاران پند گیرند .

اما خاکهٔ دکان زرگران را که از آن مردم ومجهول المالك است شایسته است که بفروشند و از طرف صاحبانش صدقه دهند . و روا نیست که آن را جز در برابر فلوس (یا عوضی که غیر جنس باشد) بفروشند، زیرا به یقین آمیخته به طلا و نقره است وسبب ربا می‌شود .

۱ــ متن : رصاص . وآن بردوگونه است : رصاص سیاه که همان سرب وادزیز است و رصاص سفید که همان قلعی است . رك : فرهنگ فارسی دکتر معین .

باب سی و هشتم

در حسبت بر مسگران و آهنگران

اگر مسگر قطعهٔ مسی بخرد که شامل تکه‌های بهم چسبیده باشد هنگام فروش باید خریدار را بدان آگاه کند و اگر سفیدکاری شده باشد باید به قلمی درشت بر آن عبارت «کهنهٔ چسبیده» را بنگارد تا خریدار بداند و آگاه باشد، و اگر نهان بدارد تقلب کرده است و خریدار پس از اطلاع می‌تواند باز گرداند. و محتسب باید چنین کسی را تعزیر کند.

محتسب باید مسگران را موظف بدارد که اگر چیزی را نسیه خریده‌اند خریدار را آگاه کنند نه اینکه بطور مطلق بگویند: بهای خرید چنین است که در این صورت تدلیس می شود، چنانکه در فصل مربوط به بزازان گفته شد.

مسگران نباید مس قرمز را به مس سوسی[1] یا مس گرم را به سرد بیامیزند و قلعی (یا سرب) مس را زیاد نکنند، زیرا اگر از چنین مسی هاون

۱ـ منسوب سوس که نام شهری و بندری در تونس و نیزمعرب شوش نام شهری درخوزستان است و نواحی دیگری هم بدین نام هست.

یا طشت وجز آن بسازند به هنگام افتادن مانند شیشه زود می‌شکنند .

و محتسب نباید اجازه دهد که طشت مفرّغ[1] (؟) بسازند مگر آنکه محکم باشد چنانکه اگر بیفتد آسیب نبیند .

مس را ضریبه هایی (درصدها) است : حمراء بزرگ ۲/۵ رطل به رطل مصری ، وسطانیه ۱/۵ رطل ، سفریه $\frac{۱}{۲}$۱ رطل ، چینی $\frac{۱}{۴}$۲ رطل ، چراغ ۶ رطل ، چراغ پایه ۸ رطل ، قالب هناب (؟) ۹ اوقیه و طبق مفرغ یك دست $\frac{۱}{۴}$ ۲ رطل است .

آهنگران

آهنگران نباید کارد و مقراض و کلبتین (انبر) و مانند آن را از نرم‌آهن[2] بسازند ، زیرا قابل انتفاع نیست و بعضی آن را به نام فولاد به مشتری عرضه می‌کنند که تدلیس است و میخ های کج و دور انداخته را به میخ تازه نیامیزند بلکه آنها را رنگ زنند وجدا دارند تا موجب اشتباه نشود .

محتسب باید در ساختن انواع میخ و بیل و کلنگ و گاوآهن و همهٔ ابزارهای آهنی مراقبت کند ومتقلب را تعزیر کند وبرملاسازد واگر تکرار کند از میان مسلمانان تبعیدش کند .

۱ـ مفرغ درمقابل مسکوك است مثلاً درهم مفرغ درهمی است که درقالب ریخته شود اما مسکوك نباشد . رك : اقرب الموارد .

۲ـ درمتن « ارمهان » است ، درفهرست لغات کتاب به معنی نرم‌آهن آمده و بی‌شك مصحف نرم آهن است . دزی در ذیل قوامیس العرب گوید : « نرم‌آهن لغةً یعنی آهن نرم ، معرب آن نرماهن وآن به نوعی از آهن نرم اطلاق شود » نظامی گوید :

تو درمن چه نرم آهنی دیده‌ای   که پولاد او را پسندیده ای

(حاشیهٔ برهان قاطع مصحح دکترمعین) .

باب سی و نهم

در حسبت بر کفشگران

کفشگران نباید آگنه[1] را در کفش زیاد کنند ، زیرا دراین صورت غده پیدا می کند، وچرم پروردهٔ طایفی[2] به‌کاربرند نه چرم فطیر. و کفش را با نخی که از قلب کتان به دست می‌آید بدوزند و طول نخ بیشتر ازیك ذراع نباشد تا ساییده نشود و با سوزن بلند بدوزند و با موی خوك ندوزند ، زیرا بنا به مذهب شافعی ناپاك است ، اما مالك و ابوحنیفه پاك می دانند و احمد (ابن حنبل) مکروه می‌شمارد .

کفشگران که کفش زنان را می‌دوزند آگنهٔ [3] بسیار به‌کار نبرند و آگنهٔ

۱ـ متن : خبزفجل ، درفرهنگهای معروف به نظر نیامد ، لیوی در واژه نامهٔ کتاب آن را احتمالاً به زیادمهایی که از مقوا وجزآن در لای کفش می گذارند معنی کرده است .رك : حاشیهٔ۳ همین صفحه

۲ـ طایفی ظاهراً منسوب به طایف نام شهری‌که درمشرق مکه واقع است .

۳ـ متن : حشو است‌که به فارسی آگنه گویند به معنی آنچه بدان درون چیزی را پر کنند و بیاکنند ، و امروزه دراصطلاح کفشگران «لایی» گفته می‌شود .

پاشنه را سخت کنند .

کفشگران نباید در کالای مردم مماطله کنند ، مگر اینکه مدت معینی در داد و ستد شرط شود، زیرا نگاه داشتن کالا و رفت و آمد بسیار به ضرر مردم است ، و محتسب باید در این امر مراقبت کند .

باب چهلم

در حسبت بر دامپزشکان

دامپزشکی دانشی بزرگوار است و حکما در کتابهای خود آنرا شرح کرده و درباب آن تصنیفها ساخته‌اند . معالجهٔ بیماری حیوانات دشوارتر از معالجهٔ بیماری انسان است ، زیرا ستوران زبان بسته‌اند و بیماری ودرد خود را گفتن نتوانند ، اما بیماری آنهارا با احساس و بررسی می‌توان فهمید .

پس دامپزشك باید به بیماری ستوران و معالجهٔ آنها آگاه باشد و این شغل را کسی باید بر عهده گیرد که درفنون فصد (رگ زدن) و قطع و داغ کردن ونظایر آن صاحب خبرت باشد وگرنه موجب مرگ یا شکستگی ستور می‌شود و دراین صورت ارش و کاهش بهای آن را به طریق شرع باید بپردازد و محتسب نیزاورا تعزیر کند .



شایسته است که دامپزشك پیش‌ازتراشیدن سم اسب و ستور دیگر، سم را مشاهده کند ، اگر کج باشد ازسوی دیگر مقداری بتراشد تا متعادل باشد و اگر دست ستور قائم باشد ، به عقب میخهای کوچك و به جلو میخهای

بزرگ بزند و هرگاه قایم نباشد به عکس عمل کند. اما در تراشیدن سم زیاده‌روی نکند، زیرا ستوراعمش[۱] می شود. و میخ‌را سست نزند زیرا نعل می جنبد و سنگ ریزه و ریگ در زیر آن داخل می شود و سم را از اندرون می‌ساید[۲]، و بر سم محکم نکوبد تاموجب از کارافتادن ستور نشود. و بدان که نعل چسبیده سم را نگاه می دارد و نعل نرم میخهای استوار را ثابت تر می کند و میخ بلند بهتر از ستبر است.



بیطار باید به بیماری ستور و آسیبهایی که به آنها می رسد و مردم به هنگام اختلاف دربارهٔ ستور، نزد او می آیندآشنا باشد. یکی‌از حکیمان در کتاب بیطرة (دام پزشکی) انواع بیماری های ستور را ۳۲۰ نوع‌گفته است و ما چندنوع ازمشهورترین آنهارا می‌گوییم: از آن جمله است: خناق‌رطب، خناق خشك، جنون، فساد دماغ، سر درد، آماس شکم، آماس، نوعی بیماری دل (مرة الهائجه)، خشام (افتادن غضروفهای بن بینی)، دردکبد، درد دل، کرم‌شکم، درد شکم (مغل)[۳]، مغص[۴]، ریح سوس[۵]، قضاع[۶]، صدام[۷]، سرفهٔ سرد، سرفهٔ گرم، خون ریزی از دبر و نره، درد مفاصل، رهصه[۸]، پیدایش آب گرم در چشم و سوراخهای بینی، سستی

۱ـ اعمش‌آنکه چشمش ضعیف شود وآب ازآن جاری‌گردد (اقرب‌الموارد).

۲ـ متن: ترهص الدابة. یعنی ستور را بیماری رهصه عارض می‌شود و آن سنگینی است‌که دراندرون سم اسب روی می‌دهد.

۳ـ متن: مغل است، وآن دردشکم ستوراست به سبب علف با خاك خوردن.

۴ـ مغص دردی است درشکم‌که بیشتر در روده‌های باریك روی می‌دهد.

۵ـ سوس بیماریی است درسربن ستور.

۶ـ نوعی بیماری و دردشکم.

۷ـ بیماریی‌است در سر ستور.

۸ـ رهصه سنگینی است‌که دراندرون سم اسب عارض می شود.

گوش، کری و مانند آن که شرح همهٔ‌آنها به درازا می کشد .

بیطار باید به معالجهٔ این بیماریها و سبب پیدایش آنها آشنا باشد . بعضی از این بیماریها چون برستور عارض گردد عیب دایمی می‌شود و بعض دیگر به عکس عیب دایمی نیست . اگر بیم درازی سخن نبود در این باره مشروحاً سخن می گفتم . محتسب باید سستی نکند و بیطاران را بیازماید .

باب چهل و یکم

درحسبت بر سمساران برده و کنیز و ستور و خانه

سمساران برده و کنیز باید از کسانی باشند که در نزد مردم به امانت و پاکدامنی و خویشتن داری و عدالت شناخته شده باشند ، زیرا مردم کنیزان و بردگان خود را به ایشان می‌سپارند وایشان چه بسا کنیزان و بردگانرا به خانهٔ خود می‌برند .

شایسته‌است که سمسار به هنگام معاملهٔ کنیز یا بنده، فروشنده یا آورنده را بشناسد و نام واوصاف او را دردفترش بنویسد که مبادا آزاد یا دزدیده شده باشد . و روزگار بردگان راکه در گذشته به دست صاحبانشان بودند مطالعه کند تا به شروط برده فروشی آگاه باشد . وسمسارنباید عیبی راکه می‌داند از خریدار نهان دارد .

خریدار کنیز را رواست که به صورت و دستهای وی بنگرد و اگر خواستار رؤیت کامل یاخلوت کردن باشد برای برده فروش ممکن نیست مگر اینکه در منزل او زنانی باشند و همهٔ بدن کنیز را بنگرند . خریدار برده نیز می‌تواند بالاتر ازناف و پایین‌تر از زانوی اورا ببیند واین محدودیت پیش‌از

عقد است، اما پس از اجرای معامله خریدار می‌تواند همهٔ بدن کنیز را ببیند.

روا نیست که کنیز و فرزندش را از هم جدا کنند و فروش کنیز و بردهٔ مسلمان به اهل ذمه ممنوع است و نیز فروش کنیز برای آوازخوانی حرام است. رسول خدا فرمود: «زنان رامشگر و آوازخوان را مفروشید و مخرید و غناء را به آنان میاموزید، در این داد و ستد خیری نیست و بهای آن حرام است» [1] و خداوند فرمود: «از مردم کسانی هستند که سخنان باطل و سرگرم کننده را خریدارند.» [2]

سمسار باید به عیوب و بیماریهای غلام و کنیز آشنا باشد و به هنگام فروش برده‌ای همهٔ بدنش را بجز شرم او بنگرد، تا عیوب و بیماریها را بداند و خریدار را به آن آگاه سازد.

داد و ستد ستور

سمساران ستور به هنگام معامله باید فروشنده یا آورنده را بشناسند و نام و صفات آن را - چنانکه پیش از این گفتیم - در دفتر خود بنویسند تا ستور معیوب و دزدیده نباشد. و عیوب و سن و راه رفتن آن را به خریدار بگویند، و فروش به نام بازرگان و از طرف او باشد، و در امور مربوط به جانداران از خدا بترسند.

دلّالان املاك

دلالان املاك باید سوگند خورند که املاك شبهه آلود را نفروشند از قبیل ملکی که از طریق اقرار یا رهن از دست صاحبش بیرون شده باشد و نیز با بچه و یتیم جز به اجازهٔ وصی او معامله نکنند، و حق دلالی را فقط از

۱ - قوله (ص): ولاتبیعوا القینات والمغنیات ولا تشتروهن و لا تعلموهن، ولا خیر فی تجارة فیهن وثمنهن حرام».

۲ - قوله تعالی: «و من الناس من یشتری لهو الحدیث» (قرآن سورهٔ ۳۱ «لقمان، آیهٔ ۶).

فروشنده بگیرند و خریداری را که به بهای افزون تر می‌خرد به خریداری که به بهای کمتری می‌خواهد مقدم بدارند، چنانکه گاهی به عللی به خلاف این عمل می‌کنند.

و محتسب باید هر دلالی را که شروط مذکور را رعایت نکند از شغل دلالی بازدارد.

باب چهل و دوم

در حسبت بر گرمابه‌ها و بیان سود و زیان گرمابه

محتسب باید فرمان دهد که گرمابه داران گرمابه را اصلاح و آب را گرم نگاه دارند. یکی از حکیمان گفته است: بهترین گرمابه‌ها آن است که بنایش قدیم و فضایش وسیع و آبش شیرین باشد.

بدان که اثر طبیعی گرمابه گرم شدن به وسیلهٔ هوای آن و خیس شدن به وسیلهٔ آب آن است، سرای اول خنک کننده و خیساننده و سرای دوم گرم و نرم کننده و سرای سوم گرم و خشک کننده است.

گرمابه را سود و زیانی است. اما سودهای آن باز شدن مسام بدن و ریختن زیادها و باز شدن بادها و بسته شدن مزاج، در صورتی که کار کردن آن به سبب ناگواری خوراك بوده باشد، و پاکیزگی از چرك و عرق، زایل شدن خارش و جرب، و نرم شدن بدن و خوبی هضم و نضج سرماخوردگی و زکام و استوار شدن (مصونیت ؟) دربرابر بعضی از تب‌هاست.

اما زیانهای گرمابه این است که بدن را سست و حرارت آن را در مدت درنگ در گرمابه ضعیف می‌کند و اشتها را از میان می‌برد و قوهٔ باه را ناتوان

می‌سازد، و بزرگترین زیان آن به هنگام ریختن آب گرم بر اعضای ناتوان است که بدن را خشك و لاغر و ناتوان می‌سازد .

استحمام پس ازسیری اما بعداز هضم اول بدن را نرم وفربه ، وپوست را زیبا می کند .

نقش و نگارهایی که بر در حمام یا اندرون آن است نارواست و باید محو شود . سخن گفتن در گرمابه مکروه است و قرآن نباید خواند مگر آنکه نهانی باشد . و در میان عشائین (میان غروب آفتاب و تاریکی اول شب) و نزدیك غروب به گرمابه رفتن مکروه است ، زیرا هنگام پراکنده شدن شیاطین است .

گفته‌اند : آب گرم درزمستان ازجمله نعمتهایی است که در روز رستاخیز از آن پرسیده خواهد شد .[1] و ابن عمر گفته است : گرمابه از جمله نعمتهایی است که آن را ایجاد کرده اند و یاران رسول خدا درگرمابه‌های شام استحمام کرده اند .

شایسته است که آب را بسیار نریزند بلکه به اندازهٔ حاجت بسنده کنند .

بر زنان حرام است که به گرمابه روند مگر آنکه نفساء (دارای نفاس) یا بیمارباشند، چنانکه عایشه (رض) به سبب بیماری به گرمابه رفت . اما اگر ضرورتی باشد با ازار وسیعی بدن خود را بپوشانند . و مکروه است که مرد هزینهٔ حمام زن را بدهد، زیرا کمك بر انجام دادن مکروه مکروه است.

پاکیزه کردن گرمابه

محتسب باید گرمابه دار را موظف بدارد که گرمابه را بشوید و بروبد و هر روز چندبار با آب پاك نه با آب غساله (آب مصرف شده و ریخته به

۱ـ متن : من‌النعیم الذی یسئل عنه . مصنف دراین عبارت ازآیهٔ : « ثم‌لتسئلن یومئذ عن‌النعیم » (قرآن سورهٔ ۱۰۲ «تکاثر» آیهٔ ۸) متأثرشده است با این فرق که آیهٔ مذکور در مورد دوزخیان است .

هنگام شستن) پاکیزه کند و سنگهای کف حمام را با چیزهای زبر بمالند تا سدر و خطمی بدان نچسبد و سبب لغزش مردم نشود . و هرروز کثافات خزینه را بشوید و نیز کثافتها و ته نشست را که از مجاری آب در تیان‌ها فراهم می‌آید درهرماه یك بار بشوید ، زیرا اگر چرکها و پلیدیها بیشتر از آن بماند مزه و بوی آب را تغییر می‌دهد .

مجاری آب را باید با پارچه یا لیف (پوستهٔ درخت خرما) پاك ببندند نه باموهایی که از شانه می‌ریزد . و باید روزانه دوبار با بخورهایی از قبیل کندر و مصطکی و لادن گرمابه را خوشبو کنند .

محتسب باید مراقبت کند تا کفشگران و نمد سازان ، چرم یا نمد را در گرمابه نشویند ، زیرا بوی آنها مردم را رنج می‌دهد . و شخص جذامی یا ابرص نباید به گرمابه درآید . و باید گرمابه دار لنگهایی عریض که میان ناف و زانو را بپوشاند داشته باشد تا به مردم به اجاره (ایجار) دهد .

محتسب باید فرمان دهد تا گرمابه را از بامداد باز کنند ، زیرا مردم پیش از نماز برای طهارت بدان نیاز دارند .

جامه‌دار[۱] باید جامه های مردم را نگاه دارد واگر چیزی گم شود ضامن آن است .

باید درگرمابه خمی بزرگ حاوی آب شیرین و گوارا تعبیه کنند تامردم بخصوص در تابستان آب بیاشامند و نیز باید سدر و دلوك[۲] که مورد احتیاج مردم است درگرمابه موجود باشد ، زیرا بیرون رفتن ازگرمابه برای استحمام کننده دشوار است ، و بهتر است که سدر فروشی بر در حمام بگمارد تا سدر و سایر ابزار گرمابه بفروشد .

سلمانی گرمابه

سلمانی باید استره های خوب فولادی به کار برد تا برای مردم سودمند

۱ــ متن : وقاف به تشدید قاف است از وقوف به معنی ایستادن .

۲ــ دلوك به فتح اول بوی خوش است که برخود مالند .

افتد ، و شایسته است که آرایشگر[1] سبك و خوش اندام و به کار خود آشنا باشد. و در روز نوبت خود چیزهایی از قبیل پیاز وسیر و گندنا (تره)نخورد ، زیرا مردم از بوی آنها متأذی می‌شوند ، و موی بچه را جز به اجازهٔ ولی او و نیز موی برده را جز به اجازهٔ صاحبش نسترد و موی عذار امرد و ریش مخنث را نتراشد .

برمحتسب است که هرزمان گرمابه را بازرسی وامور مذکور را مراقبت کند و اگر کسی شرم خود را نپوشاند تعزیرش کند، زیرا حرام است و رسول خدا نگرنده و بازگذارنده را لعن کرده است . و زنان در این مورد از مردان حریص ترند و به سبب رفاه و تنعم و سرمستی مرتکب اعمالی ناروا می‌شوند و چون کسی آنان را منع نمی کند این اعمال درهمه جا رواج می‌یابد ، چنانکه هم اکنون جامه هایی می‌پوشند که به عقل شیطان هم نمی‌رسد وبه منظور شهرت و خود نمایی است نه پوشش ، از جمله عصابه هایی[2] به سان کوهان شتر به سر می‌بندند وبه مردم آشکار می کنند . برمحتسب است که اگر بتواند ایشان را از این کار باز دارد و پند دهد و از کیفر خدا بیم دهد و اگر نتواند نهی از منکر بر او واجب نیست .

بعضی از دلاکان ران و پایین ناف مشتری را می‌گشایند تا بدانجا کیسه کشند ، وگاهی دست را به زیر لنگ می‌برند . این کار نارواست ، زیرا مس شرم دیگران مانند نگریستن آن حرام است .

۱ـ متن : مزین به کسر و تشدید یاء .
۲ـ عصابه به معنی سربند و پارچه ای که بر پیشانی می‌بندند .

باب چهل و سوم

در حسبت بر سدر فروشان

چون سخن از گرمابه رفت دربارهٔ سدر فروشان نیز به مناسبت شرحی می‌نویسم : سدر فروشان باید سدر تابستانی را به هنگام کوبیدن بامقداری سدر زمستانی بیامیزند تا رنگش را روشن و اثرش را بیشتر کند ، و نباید از برگهای درختان بدان بیامیزند چنانکه برخی از ایشان برگ بید[1] و توت وجز آن را در آن می‌آمیزند .

برای شناختن سدر سالم مقداری از آن را در طاس بریزند و بهم بزنند اگر کف کند و سفید باشد سالم واگر زرد باشد مخلوط است . و برخی سدر را به ماده ای موسوم به سراده که همان هستهٔ کنار است و نیز با چوب سدر می‌آمیزند و پس از خشك کردن آرد می‌کنند ، اما چون بدان دست شویند در بن مویها می‌ماند وچرك را نمی‌زداید . بر محتسب است که مرتکبان را سخت تأدیب کند تا دیگران پند گیرند .

اگر پس از کوبیدن سدر تشخیص آن دشوار باشد از طریق وزن باید

1ـ متن : صفصاف است ، به معنی بید یا بیدمشك یا ترنگوت .

شناخت ، هرقدح از سدرسالم یك رطل ودو اوقیه به رطل مصری وزن دارد.

کسانی که اشنان را آرد می‌کنند نباید تدلیس کنند و آن را به لوبیا گرگی (ترمس) بیامیزند ، و هنگامی که کوبیدهٔ ترمس بسیار باشد مانع زدودن چرك می‌شود و در دست شوینده مانند خمیر می‌گردد .

محتسب باید دربارهٔ کوبیدهٔ لوبیا گرگی نیز مراقبت کند ، زیرا برخی به تقلب آرد باقلا بدان می‌آمیزند، و نیز ترازو و پیمانه های سدر فروشان را بازرسی کند .

باب چهل و چهارم

در حسبت بر فصّادان و حجّامان

کسی که فصد (رگ زدن) می‌کند باید به دانش و امانت معروف باشد و به تشریح اعضا و رگها و عضلات و شریانها و چگونگی آنها آشنا باشد تا کارد را به رگهای غیرمعهود یا درعضله و شریان نزنند، زیرا این‌عمل موجب مرگ انسان می‌شود ، و برده ای را جز به اجازهٔ صاحبش و بچه‌ای را جز به اجازهٔ سرپرستش ونیز زن حامله را فصد نکند و فصد را درجای مناسب انجام دهد و در حالی که پریشان دل است به فصد نپردازد .

محتسب باید از فصادان تعهد بگیرد که به فصد ده تن جز با مشورت پزشکان اقدام نکنند و آنان عبارتند از: کسانی که بدن سخت لاغر ، بدن بسیار خشك، بدن متخلخل، بدن سفید سست (شل) یا بدن زرد رنگ بی‌خون باشند و کسی که مدت درازی بیمار شده باشد ، صاحب مزاج بسیار سرد و به هنگام درد سخت . در این امور فصاد باید چگونگی را روشن کند آنگاه به فصد بپردازد .

پزشکان در پنج مورد از فصد باز داشته اند ، اگرچه زیان آنها به پایهٔ

زیان ده مورد مذکور نمی‌رسد : پس از همخوابگی ، پس از استحمام ، به هنگام پری معده از خوراك ، به هنگام پری معده و روده‌ها از فضلات ، و به هنگام سرما یاگرمای سخت .

بدان که فصد در مواقع اختیاری در چاشتگاه پس از هضم خوراك انجام می‌شود ، اما به هنگام ضرورت نمی‌توان به تأخیر انداخت و نباید به مانع توجه کرد .

شایسته است که شخص پس از فصد ، غذا را تدریجی بخورد و خوراکش لطیف باشد وبرپشت دراز کشد واز خواب بپرهیزد ، زیرا موجب سستی اعضا می‌شود و اگر به هنگام فصد دستش آماس کند دست دیگر را رگ زنند .



فصاد باید نیشترهای متعدد و نیز زهی برای بستن دست و نافهٔ مشك و قرص آن را داشته باشد که در صورتی که مریض بیهوش شود فوراً نافه را جلو بینی او بگیرد و مقداری از قرصها را به او بخوراند تا به هوش بیاید و باید سرنیشتر را با زیتون خوب بمالد تا موقع رگ زدن درد نیاورد و نیشتر را به سرعت بزند و فرو نبرد .

بدان که شایسته است ضربت فصاد در زمستان پهن‌تر باشد تا خون منجمد نشود و در تابستان تنگ گیرد تا موجب بیهوشی مریض نباشد و نیز نیروی جسمانی مریض‌را مراقبت کند . وهرگاه رنگ خون تغییریابد یابیهوشی و ضعف رخ دهد باید فوراً محل رگ زدن را ببندد تا خون بند آید .

رگهایی که معمولاً فصد می‌شود بسیار است ازآن جمله است رگهای سر و دستها و بدن و پاها و شریانها .

حجامت

حجامت بسیار سودمند و خطر آن از رگ زدن کمتر است . حجام باید

سبک و خوش اندام و به کار خود آگاه و نیز سبکدست باشد یعنی بیمار را درد نرساند.

بهترین موقع حجامت دومین یا سومین ساعت از روز است، و اما منافع آن بسیار است از جمله اینکه سنگینی ابروان و جرب چشم و بد بویی دهانرا بهبود می‌بخشد، ولی موجب نسیان می‌شود، چنانکه رسول گرامی (ص) فرمود: «عقب مغز جایگاه حفظ است و حجامت آن را ناتوان می‌سازد.»[1]



حجام باید ابزار ختان (ختنه) یعنی استره (تیغ) و گیره[2] داشته باشد، و ختنه برمرد و زن واجب است و عامهٔ اهل دانش چنین گفته‌اند، اما ابوحنیفه مستحب مؤکد می‌داند. و دلیل ما (پیروان شافعی) روایت پیغمبر گرامی است که به مردی فرمود: «اسلام بیاور، جامهٔ کفررا ازخود دورکن وختنه کن». از این رو ختنه بر زن و مرد واجب است هم در بارهٔ خودشان و هم فرزندانشان، و اگر سستی کنند امام آنان را بدین کار مجبور می‌کند.

۱- قال (ص): «ان مؤخرالدماغ موضع‌الحفظ وتضعفه الحجامة».

۲- متن: مقص، و آن به معنی ناخن‌پیرای و ناخن بر و به اصطلاح امروز ناخن‌گیر است، اما در اینجا مراد ابزار ختنه (گیره) است.

باب چهل و پنجم

در حسبت بر پزشکان و کحالان و جراحان و شکسته بندان

پزشکی علمی نظری و عملی است که در شریعت اسلام به منظور حفظ تندرستی و دفع بیماریها مباح شمرده شده است و در این باره احادیثی نقل شده ، ازجمله روایت عطاء بن‌سائب است که گفت : « ابوعبدالرحمن اسلمی بیمار بود ، به عیادتش رفتم . غلامش خواست او را مداوا کند باز داشتم ، گفت : او را بگذار ، زیرا عبدالله بن مسعود از رسول خدا خبرداد که فرمود: خداوند دردی نیافریده مگر آنکه داروی آن را نیز آفریده است »[1]. و از عطاء بن ابی هریره روایت شده که رسول خدا گفت: « ای مردم مداوا کنید ، زیرا خداوند هر دردی را چاره ای نهاده است »[2] و از جابر نقل شده که : پیغمبر گرامی طبیبی را نزد ابی بن کعب فرستاد تا اورا داغ کند . وبه روایت دیگر از ابوهریره مردی در جنگ احد زخمی شد ، رسول خدا دوتن پزشک را که در مدینه بودند برای معالجهٔ وی فراخواند . پزشکان گفتند : « ای

۱ـ قال (ص) : « ما انزل الله داءً الا و انزل له دواءً » .

۲ـ قال(ص): « یا ایهاالناس تداووا فان الله لم ینزل داءً الا وانزل له شفاءً» .

پیغمبر خدا ، ما در روزگار جاهلیت معالجه می کردیم ، چون اسلام آمد جز توکل راهی نیست» فرمود: «معالجه‌اش کنید ، زیرا خدا هردردی را درمانی نهاده است . » پزشکان به معالجهٔ وی پرداختند و بهبود یافت .

پزشکی واجب کفایی است ، اما در روزگار ما کسی ازمسلمانان بدان نمی‌پردازد و چه بسا شهرهایی که طبیب ندارد جز اهل ذمه که در مورد احکام طب شهادت آنان پذیرفته نیست . در این زمان کسی را نمی‌بینیم که دانش پزشکی را فرا گیرد ، اما در علم فقه بخصوص مسائل اختلافی و جدلی غور می کنند ، و شهر پراز فقهایی است که سرگرم فتوی و پاسخ دادن به وقایع هستند و من نمی‌دانم که دین چگونه اجازه می‌دهد که به یك واجب کفایی که گروهی بدان پرداخته‌اند سرگرم شوند وعمل واجب دیگری را که متروك مانده همچنان ترك کنند . سبب این غفلت جز این نتواند بود که علم طب مانند علم فقه وسیلهٔ به دست گرفتن قضا و فرمانروایی و صاحب مقام بودن و بر دیگران برتری جستن و غلبه بر رقیبان نیست . دریغا که دانش دین بر افتاده است ! از خدا باید یاری بخواهیم که ما را از این غرور وگمراهی بازگرداند .

وظایف پزشك

طبیب باید به چگونگی و ترکیب بدن و مزاج اعضا و بیماریهای اعضا وعلل و نشانه‌ها و داروهایی که آنها را بهبود می‌بخشد آگاه باشد و نیز تهیهٔ دارو و روش مداوا را بداند، وهر کس چنین نباشدروا نیست که به‌معالجهٔ بیماران بپردازد بخصوص معالجه‌ای که در آن احتمال خطر باشد. و کسی را سزا نیست که بدانچه آگاهی ندارد بپردازد. عمرو بن شعیب به نقل ازپدرش واو ازجدش روایت کرد که رسول خدا فرمود : « هر که علم طب نداند و طبابت کند ضامن است . »[1] شایسته است که طبیبان هر شهری را پیشوایی باشد چنانکه

۱ــ قال (ص) : « من تطبب ولم یعلم منه طب قبل ذلك ضامن » .

گفته‌اند : پادشاهان یونان در هر شهری حکیمی سرشناس می‌گماردند که طبیبان شهر را می‌آزمود ، هر کدام را اندك مایه می‌یافت او را از معالجه باز می‌داشت و فرمان می‌داد که دانش خود را تکمیل کند .

شایسته است که چون طبیب نزد بیمار آید ، از سبب بیماری و درد بپرسد ، سپس شربت‌ها و داروهایی گیاهی بر او مقرر دارد و نسخه ای بر اولیای بیمار به شهادت کسانی که نزد بیمار باشند بنویسد ، و فردای آن روز باز نزد مریض آید و معاینه کند وقارورهٔ او را ببیند و از وی بپرسد که آیا مرض تخفیف یافته یا نه ؟ آنگاه به مقتضای حال دستورهایی دهد و نسخه‌ای بنویسد . روز سوم وچهارم و روزهای دیگر نیز چنین کند تا آنگاه که مریض بهبود یابد یا بمیرد . اگر بهبود یابد طبیب مزد و کرامت (تحفه) خود را می‌گیرد و اگر بمیرد اولیای وی نزد حکیم شهر آیند ونسخه هایی را که طبیب نوشته است به وی عرضه کنند اگر با علم حکمت وطب مطابق باشد و طبیب کوتاهی نکرده باشد ، گوید اجلش فرا رسیده بود. و اگربه خلاف این باشد گوید دیهٔ میت را از طبیب بگیرید ، زیرا وی با نادانی و کوتاهی خود او را کشته است . بدین سان در امر طب مراقبت می‌کردند تا کسی که در طب دستی ندارد بدان نپردازد و طبیب در وظیفهٔ خود سستی نکند .

شایسته است که محتسب از طبیبان تعهدی را که بقراط از اطبا گرفت ، بگیرد، و نزد او سوگند یاد کنند که به کسی داروی زیانبخش ندهند و با سم ترکیب نکنند و داروی سقط جنین را به زنان و داروی قطع نسل‌را به مردان نگویند ، و چون نزد مریض آیند از نگریستن به محارم چشم پوشند و رازها را فاش نسازند و هتك حرمت نکنند و از کارهای ناروا بپرهیزند .

کحالان

محتسب باید کحالان (چشم پزشکان) را با کتاب حنین بن اسحاق موسوم به «مقالات دهگانه درباب چشم» بیازماید ، هر کس از عهدهٔ آزمایش

بر آید و به تشریح طبقات چشم و غده‌ها و رطوبتهای سه‌گانه و امراض سه‌گانه و بیماریهایی که فرع آن است و به ترکیب داروهای چشم و چگونگی عقاقیر آشنا باشد اجازه دهد که به معالجهٔ چشم بپردازد.

کحالان دوره گرد اغلب غیر قابل اعتماد هستند، زیرا بی دین اند. محتسب باید از معالجهٔ این گروه که از بیماریها و عوارض چشم نا آگاه اند ممانعت کند. و شایسته نیست که کسی برای معالجه به آنان اعتماد کند و کحل‌ها و داروهای[1] ایشان را به‌کار برد؛ زیرا بعضی از آنان داروهایی از نشاسته و صمغ می‌سازند و آن را به رنگهای گوناگون رنگ می‌کنند: داروی سرخ را با سرنج[2] و سبز را با زردچوبه و نیل سیاه را با اقاقیا (جز اقاقیای‌معروف)، وزرد را با زعفران می‌سازند و بعضی داروهایی از مامیثا (کعب‌الغزال) با ترکیب صمغ می‌سازند و بعضی کحل (داروی مالیدنی) را از هستهٔ هلیلهٔ محروق و فلفل تهیه می‌کنند. تقلبات دارویی ایشان بسیار است و نمی‌توان برشمرد. وچون‌محتسب نمی‌تواند به‌هنگام معالجهٔ‌چشم مردم حضور یابد، باید تحلیف به عمل آورد.

شکسته‌بندان

شکسته‌بند به شرطی می‌تواند به شکسته‌بندی پردازد که گفتار ششم از کتاب «کناش‌فولیس»[3] را که در باب شکسته‌بندی است فراگیرد و شمارهٔ

۱ـ متن: اکحال واشیاف است، کحل به معنی سرمه و داروی چشم، واشیاف جمع شیاف، و در اینجا به معنی دارویی است که در چشم استعمال می‌شود و شاید مراد از کحل داروی مالیدنی باشد.

۲ـ متن: سیلقون، و ظاهراً صحیح سلیقون است به معنی سرنج که دارای رنگ قرمز خوشرنگی است و در نقاشی مورد استفاده قرار می‌گیرد وآن را سالیقون و ساریقون و آذرگون نیز گویند. رك: فرهنگ فارسی معین.

۳ـ فولیس ظاهراً همان است که ابن‌الندیم به صورت فولس ذکر کرده و از شاگردان بقراط به شمار آورده است، اما «کناش» معلوم نشد.

استخوانهای آدمی را که ۲۰۰ عدد است و ۸٤ عدد آن بزرگتر است و نیز شکل و اندازهٔ هراستخوانی را بداند تا به‌هنگام شکستگی یا دررفتن آن را به جای نخستین باز برد. محتسب باید این امور را در وی بیازماید.

جراحان

جراحان باید کتاب جالینوس موسوم به «قاطاجانس[1]» را که در بارهٔ زخمها و مرهم هاست فرا گیرند و تشریح و نیز اعضای بدن انسان و عضلات و رگها وشریانها و اعصاب را بدانند تا به هنگام قطع بواسیر وغیر آن مراقبت کنند، و نیز یك دست نیشتر که از آن جمله نیشتری که سرش گرد باشد و نیشتر مورب و نیز ارهٔ بریدن و انواع مرهم ها و مرهمدان و داروی کندر که برای قطع خون است داشته باشند.

برخی از جراحان تکه های استخوان مردم را در زخم نهان می‌دارند سپس در حضور مردم آن را از زخم درمی‌آورند و ادعا می کنند که به سبب داروهای قاطع آنان از زخم بیرون آمد. و بعضی از آنان مرهم هایی از کلس[2] شسته شده با روغن زیتون می‌سازند، سپس آن را با گل سرخ[3] قرمز یا یا زرد چوبه و نیل سبز و یا با زغال ساییده سیاه می کنند. محتسب باید این امور را مراقبت کند.

۱ـ دزی این لغت را به معنی اسکیل آورده که گیاهی است دارویی و پیازموش نیز گویند؛ رك: ذیل قوامیس العرب دزی و منتهی الارب.

۲ـ کلس گیاهی است با گونه های بسیار که در تداوی به کار می‌رود.

۳ـ متن: مغره است و آن گل سرخ است که با آن رنگ کنند (فرهنگ فارسی معین).

باب چهل و ششم

در حسبت بر مربیان اطفال

آموختن خط در مساجد روانیست، زیرا پیغمبر (ص) فرمود: مساجد را از بچه‌ها و دیوانگان پاکیزه دارید. اینان دیوارهای مسجد را سیاه و زمینش را با بول و سایر نجاسات نا پاك می کنند. و باید محتسب جاهایی را در اطراف بازار برای تعلیم آنان تعیین کند، و نیز نباید در خانه ها به تعلیم پردازند.



تعلیم ارجمند ترین پیشه هاست، رسول گرامی فرمود: «برترین شما کسی است که قرآن را فرا گیرد و تعلیم دهد.»[1] در حدیث دیگر آمده: «بهترین کسانی که بر زمین راه می‌روند معلمان هستند که چون دین متروك شود آن را تازه کنند»[2].

۱ــ قوله (ص): «خیرکم من تعلم القرآن و علمه».

۲ ــ و قوله (ص): «خیر من مشی علی الارض المعلمون الذین کلما خلق الدین جددوه».

معلم باید از اهـل صلاح و پاکدامن و امین وحافظ کتاب خدا وخوش خط و آشنا به علم حساب باشد، و بهتر آن است که ازدواج کرده باشد. و نباید محتسب به شخص عزب اجازه دهد که مکتب‌خانه دایر کند مگر اینکه پیر مردی معروف به دینداری و نیکوکاری باشد و با این همه در صورتی به او اجازه داده می‌شود که پاکیزه اخلاق و شایستهٔ تدریس باشد.

مربی را شایسته است که به بچه‌ها مهربانی کند و نخست حروف و نوشتن آنها را به تدریج یاد دهد و پس‌از آشنایی کامل ایشان به حروف، سوره های کوچك قرآن را بیاموزد. سپس عقاید دینی و پس‌از آن اصول حساب و نامه نگاری را یاد دهد، و آنان را موظف بدارد که به هنگام بیکاری به فرا گرفتن خوشنویسی طبق سرمشق بپردازند وایشان را به حفظ آنچه املا کرده است وادار سازد. چون بچه به‌هفت سالگی برسد اورا به نمازخواندن به طور جماعت مکلف کند، و نیز فرمان دهد که به پدر و مادر نیکی کند و از اطاعت اوامر آنان و سلام‌دادن ودست بوسی به هنگام ورود سرپیچی نکند و بر بی ادبی و سخن زشت وکارهایی خلاف شرع از قبیل قاب بازی و تخم بازی ونردباختن و همهٔ انواع قمار، ایشان را بزنند، اما بچه را باچوب درشت که موجب شکستگی استخوان شود یا چوب نازك که دردی نداشته باشد نزنند بلکه حد وسط باشد، و می‌تواند با شلاقی دارای تسمهٔ پهن بر کفل و ران و پایین پاهایش بزنند، زیرا زدن بر این اعضا موجب عارضهٔ بیماری نمی‌شود.

شایسته نیست که مربی بچه‌ها را برای انجام دادن حوایج و کارهای خود که موجب ننگ خانواده هایشان باشد مانند حمل خاك و زباله و سنگ و جز آن بگمارد، و نیز نباید او را به خانهٔ خود که خالی باشد بفرستد، تا سبب تهمت نشود، و بچه ای را برای نامه نویسی همراه با زنی نفرستد، زیرا فاسقان به بچه‌ها حیله و خیانت می کنند.

معلم نباید به زن یا دختری نوشتن آموزد، زیرا رسول خدا از آن نهی کرده و فرموده است: «زنانتان را نوشتن نیاموزید و آنان را در غرفه‌ها

ننشانید ، اما سورهٔ نور را به ایشان بیاموزید»[1] . ونیز باید بچه‌ها را از حفظ اشعار ابن حجاج و مطالعهٔ آنها باز دارد و بدان مجازات کند .

۱ـ قال (ص) : «لا تعلموا نساءکم الکتابة و لاتسکنوهم الغرف ولکن علموهن سورة النور » .

باب چهل و هفتم

در حسبت بر خادمان مسجد و مؤذنان

شایسته است که محتسب بر جامع‌ها و مساجد نظارت کند و خادمان آنها را موظف بدارد که هرروز مسجد را جاروکنند و از پلیدیها پاکیزه بدارند و حصیرها را بتکانند وغبار آنها را برگیرند وقندیلها را بشویند وهرشب آنها را روشن کنند وپس ازنماز درها را ببندند تا بچه‌ها وديوانگان بدانجا نیایند ، و نیز کسی در آنجا طعام نخورد ونخوابد وبه حرفه‌ای نپردازد وداد وستد نکند وضاله‌ای را ندا نزند وبرای سخن گفتن دربارهٔ امور دنیوی در آنجا ننشیند . شرع ازهمهٔ اینها بازداشته و این امور را ناپسند شمرده است .

همسایگان مساجد پیش از دیگران به هنگام شنیدن اذان باید به نماز جماعت مبادرت ورزند تا شعایر اسلام حفظ شود . رسول خدا فرمود : « همسایهٔ مسجد جز در مسجد نماز نگزارد »[1] .

ازنمازهای مهم‌نمازجمعه است و روز جمعه همانند اعیاد سال وواسطة العقد هفته است وآن را جمعه خواندند زیرا جامع فضایل است ، وبه وجود

۱ـ قوله (ص) : « لاصلوة لجار المسجد الا فی‌المسجد » .

همین روز مسلمانان براهل کتاب برتری یافتند .

محتسب بایددراوقات‌اذان بازارها را که جایگاه شیطان است زیر نظر گیرد ، هر کس به هنگام نماز به کسب پردازد یا لهوولعب اورا ازنماز بازدارد مجازاتش کند و به پیری و مقام اشخاص اعتنا نکند تا مسلمانان پست و زبون نشوند ، چنانکه درروزگار گذشته چون یکی از صاحبان مقام دزدی می کرد فرو می‌گذاشتند ، اما چون ضعیف مرتکب دزدی می‌شد حد می‌زدند ، و به همین سبب نابود شدند .

در اثنای سال روزهایی است که نمازهای مخصوص دارد ، مانند نماز تراویح[1] ونماز رغایب که درنخستین جمعهٔ ماه رجب و نماز شب نیمهٔ شعبان. دراین‌مراسم مسجدها ازانبوه مردم پرمی‌شود، اما کسانی هم به منظور دوست بازی وبه قصد نادرستی بدان جا می‌آیند . برمحتسب است که گروهی را بگمارد تاآنها را بگیرند و مجازات کنند و در دلهایشان رعب اندازند ، زیرا این‌گونه اشخاص نماز را ضایع می کنند و از شهوات پیروی می کنند .

کسی که درمناره اذان می‌دهد باید عادل وثقه و امین و آشنا به اوقات نماز باشد ، زیرا رسول خدا فرمود : « مؤذنان امنا و پیشوایان ضامنان‌اند ، خدا ائمه را رستگار کند ومؤذنان را ببخشایاد .»[2].

شایسته است که محتسب وقت شناسی مؤذنان را بیازماید وهر که وقت نشناسد اورا از اذان باز دارد تاآنگاه که فراگیرد .

مستحب است که مؤذن خوش صوت باشد ، و برمحتسب است که از نغمه در اذان یعنی درازکردن تلفظ وطربناك کردن آن باز دارد و او را فرمان دهد که چون برمناره رفت از نگریستن به حرم مردمان و خانه هایشان چشم پوشد و در این باره ازوی تعهدگیرد . و کسی جز مؤذن‌آن هم در اوقات نماز نباید برمناره رود .

۱ــ این نمازبیست رکعت است که درشبهای رمضان می‌خوانند .

۲ــقال (ص):المؤذنون امناء والائمة ضمناء فارشدالله الائمة وغفر للمؤذنین» .

شایسته است که مؤذن به منازل ماه و شکل کواکب‌آنها آشنا باشد تا اوقات شب‌و گذشتن ساعات را بداند . منازل ماه ۲۸ است بدین سان:شرطین، بطین ، ثریا ، دبران ، هقعه ، هنعه ، ذراع ، نثره ، طرف ، جبهه ، خرتان ، صرفه ، عواء ، سماك، غفر،زبانیان ، اکلیل ، قلب ، شولة ، نعائم ، بلدة ،سعد ذابح ،سعدبلع، سعدسعود ، سعد اخبیه ، فرغ مقدم ، فرغ مؤخر وبطن‌الحوت که همان رشاء است . صبح علی الدوام درهرمنزلی از منازل مذکور۱۳ روز طلوع می کند، آنگاه به منزل‌بعدی منتقل می‌شود. چون مؤذن دریابد که صبح در کدام منزل است به منزلی که درمیانهٔ‌آسمان حایل است می‌نگرد وطالع را از ساقط باز می‌شناسد، و این دانش و محاسبه‌ای است که شرح آن به درازا می‌انجامد .

شایسته است که درشبهای رمضان ذکر وتسبیح را زیادتر کند و هنگام سحرها بانگ زند ،آنگاه‌آب خورد ونزدیك صبح دوباره بانگ زند و سپس نزدیك اذان باز بانگ زند وآنگاه فانوس را خاموش کند واذان‌دهد ، وهرگاه خاموش‌کردن فانوس دشوار باشدآن را بشکند، زیرا کسی که به سبب دوری ازمسجد ، اذان را نمی‌شنود در خوردن و آشامیدن و امساك به فانوس توجه دارد که روشن است یا خاموش .

وظایف خادمان مساجد

محتسب فرمان دهد که خادمان روز جمعه بر در مسجد جامع بایستند ودرویشان راکه به صورت دسته جمعی برای‌گدایی می‌آیند ازورود به مسجد باز دارند، چه‌ایشان مانع می‌شوند که مردم به ذکر وعبادت بپردازند و وضع نماز را به هم می‌زنند بخصوص کسانی که می‌ایستند و اخبار و داستانهای بی‌پایه می‌گویند ومردم به سخنانشان‌گوش می‌دهند واز امری که برای‌آن‌گرد آمده‌اند باز می‌مانند .

برمحتسب است‌که دراین باره مراقبت کند ومأمورانی برای کمك به

خادمان بفرستد تا نظم را بر قرار نمایند.

نارواست که در مسجد جامع وجز آن در یك زمان چند تن اذان دهند، زیرا هنگامی که حاضران مسجد همه شنیده باشند و آواز اذان هم از مسجد به بیرون نرود تا مردمی که بیرون هستند بشنوند چه فایده خواهد داشت. همهٔ این امور ناروا ومخالف سنت صحابه و گذشتگان است.

خواندن قرآن

محتسب فرمان دهد که اهل قرآن قرآن بخوانند، اما از تلحین (آوازخوانی) وقرائت آن چون آوازهای غنایی واشعار باز دارد، زیرا مخالف شرع است. پیغمبر گرامی فرمود: «قرآن را با لحن‌های عرب بخوانید نه با آوازهای اهل عشق واهل کتاب (یهود ونصاری). پس ازمن مردمی خواهند آمد که قرآن را همچون آواز خوانان ونوحه‌گران می‌خوانند وسخن خدا از حنجره‌هایشان نخواهد گذشت اما خودشان و شنوندگانی که قرائت آنان را خوش می‌دارند فریب می‌خورند»[1].

۱ـ قال (ص): «اقرؤوا القرآن بلحون العرب واصواتها وایاکم ولحون اهل العشق ولحون اهل الکتابین، و سیجیء بعدی قوم یرجعون القرآن ترجیع الغناء و النوح، لایجاوز حناجرهم، مفتونة قلوبهم و قلوب الذین یعجبهم شأنهم».

باب چهل و هشتم

در حسبت بر واعظان

برمحتسب است که درکار واعظان بنگرد، وکسی را اجازهٔ وعظ دهد که به دیانت و نیکی و فضیلت معروف باشد ونیز دانا به علوم شرعی و ادب و حافظ قرآن و احادیث رسول اکرم و آشنا به اخبار صالحان و حکایات گذشتگان باشد. و باید واعظ را در این امور آزمایش کنند اگر از عهده برآمد به وعظ بپردازد و گرنه بازش دارند، چنانکه علی بن ابی طالب (ع) حسن بصری را که به مردمان سخن می‌گفت بیازمود و پرسید: ستون دین چیست؟ گفت: پارسایی. پرسید: آفت آن چیست؟ گفت: آزمندی. گفت: اکنون سخن بگوی اگر بخواهی.

هرکس دارای شروط مذکور باشد، می‌تواند در جوامع و مساجد برمنبر رود و هر که بدین امور نادان باشد حق سخن‌رانی ندارد و اگر دست باز نداشت تعزیرش باید کرد. اما اگر کسی اندکی از سخنان واعظان ونیز احادیث و اخبار صالحان گذشته را بداند و برای ارتزاق وعظ کند رواست به شرط آنکه برمنبر ننشیند بلکه به پا ایستاده سخن گوید، زیرا برمنبرنشستن

رتبهٔ شریفی است که جز به واعظان صلاحیت‌دار روانیست. و در اهمیت منبر بسنده است که رسول خدا و خلفا و امامان بر آن می‌نشستند و در دورهٔ اول اسلام تنها دو کس برمنبر می‌رفتند: خطیب نمازجمعه یا نمازعید ومردی بزرگوار که به قصد پند دادن مردم و یادآوری رستاخیز و بیم دادن از کارهای ناروا و تشویق به نیکوکاری برمنبر می‌رفت و این امر سودمند می‌افتاد.

در روزگارما واعظ جز برای انجام‌دادن مراسم مردگان یاعقد زناشویی مورد نیاز نیست، البته اجتماعاتی بیهوده هم تشکیل می‌شود که مردم نه برای شنیدن پند و سود بردن درآنجا گرد می‌آیند بلکه این مجامع نوعی تفریح و سرگرمی است و کارهایی ناروا از قبیل فراهم آمدن زنان و دیدن یکدیگر در آنجا صورت می‌گیرد! اینها همه بدعت و گمراه کننده است و باید به سختی از این امور ممانعت شود.

از شروط واعظ این است که کوشش و گفتار او برای خدا و در راه خدا باشد و سخن پرداز و کوشا باشد، خداوند فرمود: «ای محمد، یاد آوری کن، زیرا یادآوری مؤمنان را سودمند افتد»[1] ونیز فرمود: «خداوند شما را پند می‌دهد تا هرگز به چنین کاری باز نگردید»[2].

فقیهان و متکلمان و ادیبان و نحویان، سخن‌رانان و واعظان را قصه پرداز خوانند. دانشمندی گفته است: مجالس وعظ بهترین مجامع وجامه‌های آنها گران‌بهاترین جامه هاست. درآنها دلها نرم می‌شود و از گناهان توبه می‌کنند.

واعظ باید عالم به کتاب و سنت و درست زبان و خوش‌بیان باشد و سخنانش با اشارت و رموز باشد. مالك بن دینار گفته است: «واعظ کسی

۱- قال تعالی: «و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین». (قرآن سورهٔ ۵۱ «ذاریات» آیهٔ ۵۵).

۲- و قال تعالی: «یعظکم‌الله ان تعودوا لمثله ابداً». (قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۱۷).

است که چون به خانه‌اش درآیی ابزار خانه‌اش ترا پندآموز گردد و در آنجا ظرف وضو و سجادهٔ نماز بینی».

سخنان قصه گویان و نیز واعظانی که در گفتار خود بدعتها می‌آمیزند نارواست. قصه‌گو اگر اخبار دروغ بگوید فاسق است و بازداشتن او واجب، و همچنین است واعظ بدعت گذار که حضور در مجلس او جز به قصد رد گفتارش نارواست.

واعظی که جوان باشد و خود را برای زنان بیاراید و در جامه و وضع ظاهری از قبیل داشتن موهای دراز و نیز در حرکات ورفتار خود را مقبول زنان بنماید باید از وعظ ممنوع گردد، زیرا فساد آن بیشتر از صلاح است.

باید که در مساجد میان زنان و مردان حایلی باشد تا مردان زنان را نبینند و مایهٔ تباهی نشود. و باید زنان را از حضور در مساجد برای نماز و نیز درمجلس وعظ که احتمال فساد رود باز دارند، اما عبور زن از مسجد به حالت استتار رواست.

باب چهل و نهم

در حسبت بر منجمان ونامه‌نگاران

دربارهٔ منجمان احادیثی نقل شده است که از اشتغال به طالع بینی و ستاره شناسی نهی می‌کند . از زیدبن‌خالدجهنی روایت شده که رسول خدا با ما درحدیبیه نماز صبح گزارد . پس از نماز روبه مردم کرد و گفت : « آیا می‌دانیدکه خدای‌شما چه‌گفته است ؟» گفتند : خدا و رسولش داند . فرمود: «بندگان من برخی مؤمن وبرخی کافرند ، اماکسی که گوید : باران بر ماآمد به فضل ورحمت خدا ، وی مؤمن است، وکسی که‌گوید: باران به سبب‌تمایل ستاره نازل شد به من کافر است و به ستاره مؤمن .» این حدیث نشان می‌دهد که علم ستاره شناسی براساسی نیست بلکه دامی برای‌کسب روزی است .

منجمان ونامه نگاران نباید بر دروازه وکوچه ودکان بنشینند بلکه باید در شارع بنشینند ، زیرا بیشترکسانی کـه نزد آنان می‌آیند زنان اند . در روزگار ماگروهی از جوانان وکسان دیگر بی‌آنکه نیازی داشته باشند درنزد منجمان ونامه نگاران می‌نشینند تا با زنانی کـه به قصد طالع بینی یـا نامـه نویسی درآنجا می‌باشندگفتگو کنند و این امر سبب تباهی‌هایی می‌شود کـه

گفتنی نیست ، از این روست که اگر برشارع عام باشند بهتر است .

محتسب باید آنان را سوگند دهد که دربارهٔ امور روحانی مانند محبت وتحریك وزبان بستن و جز آن چیزی ننویسند ، زیرا ساحری حرام است و هرگاه کسی بدین اعمال مرتکب شود باید اورا تعزیر کند تا دیگران عبرت گیرند .

نامه نگاران نیز نباید مطالبی راکه بیرون از وظیفهٔ آنان است بنویسند از قبیل سند بیع وتعهد واجاره و وثیقه وآنچه از وظایف عدول است . و نیز برای زنان نامه‌ای خطاب به مردان بیگانه ننویسند و دربارهٔ امور دولتی هم چیزی ننگارند ونویسندگی آنان محدود به امور عادی باشد ، از قبیل نوشتن نامه و کسب خبرو آنچه فایده‌اش خاص فرستندهٔ نامه است . اما دربارهٔ اموری که متضمن زیان دیگران است نباید نامه‌ای بنویسد و اگر کسی از این حدود درگذرد محتسب اورا تأدیب کند، هرگاه بازگردد شغل خود را ازسرمی‌گیرد وگرنه تعزیرش کند .

باب پنجاهم

درشناختن حدود وتعزیرات[1] وامور دیگری که یاد نشده و بیان وظایف محتسب جز آنچه پیش از این گفته شد

نخست دربارهٔ تازیانه وشلاق[2] سخن می‌گوییم : تازیانه باید نه ستبر و سخت باشد ونه نازك ونرم ، بلکه متوسط باشد تا تن را رنجور نکند. زید بن اسلم روایت کرد که مردی نزد رسول خدا آمد و به زنا اعتراف کرد . وی تازیانه خواست تازیانه‌ای شکسته آوردند. فرمود : بالاترازاین باشد . تازیانهٔ جدیدی آوردند گفت : پایین ترباشد . تازیانه‌ای نرم آوردند وبدان حد زد .

اماشلاق را ازچرم گاو یا شترتهیه می کنند وبه وسیلهٔ درفش می‌دوزند[3]

۱ـ حدود جمع حد وآن عقوبتی شرعی ومعین و قطعی است یعنی حداکثر و حداقل ندارد به خلاف تعزیر که به رأی امام بسته است ، وحد به شبهه ساقط می‌شود اما تعزیر با وجود شبهه هم واجب است و حد برذمی جاری شود لیکن تعزیر بر او نیست . رك : فرهنگ فارسی دکتر معین .

۲ـ متن : السوط والدرة .

۳ـ متن : مخروزة .

ومعمولاآن را بر دکهٔ محتسب آویزند تامردم ببینند ودلهای تباهکاران بلرزدو اهل تدلیس بترسند واز تزویر اباکنند .

اگر زناکاری بکر (مرد زن ناگرفته) را نزد محتسب بیاورند باید او را صد تازیانه در ملأعام بزنند ، چنانکه خداوند فرمود : «گروهی از مؤمنان باید ناظر عقوبت زناکاران باشند» [۱] واین کیفر درمورد کسی است که بالغ و عاقل ومختار باشد ، خواه مسلمان باشد یا ذمی یا مرتد .

مرد به هنگام حد یا تعزیر باید ایستاده باشد و دراز نکشد و صورت و سر وفرج وخاصره و سایر جاهایی که خطر هلاك دارد باید از ضرب مصون باشد ونباید برهنه‌اش کنند بلکه پیراهنی برتن داشته باشد واگرجامهٔ حشودار [۲] یاکرکی پوشیده باشد در می‌آورند تا مانع ضرب نباشد . ضرب شلاق باید به وسیلهٔ مردان انجام گیرد وموجب زخمی که ایجاد خون ریزی کند نباشد ، اما زن را به حال نشسته وبا ازار باید شلاق زد و جامه های خود را نیز برتن داشته باشد تا تنش پوشیده ماند .

گفتیم که کیفر مرد زناکار اگر بکرباشد صد تازیانه است لیکن اگر متأهل باشد عقوبتش سنگسار کردن است .

چون بخواهند زناکار را با ثبوت زنا رجم کنند باید چاهی بکنند و او را در وسط چاه قرار دهند تا نگریزد واگر بگریزد بگیرند و سنگسار کنند تا بمیرد . اما اگر زناکار خود اقرار کرده باشد وبخواهند رجم کنند حفرچاه لازم نیست واگر بگریزد دنبالش نمی‌کنند .

زن باردار را نمی‌توان حد زد مگر پس از وضع حمل ، به شرط آنکه برای بچه‌اش زن شیردهنده‌ای پیدا شود .

۱ـ قوله تعالی : «ولیشهد عذابهما طائفة من المؤمنین» . (قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۲) .

۲ـ متن : محشوة ، می‌توان لایی‌دارمعنی کرد وآن جامه‌ای است که میان آستر وابرهٔ آن پنبه یا پشم یا پارچه قرار می‌دهند .

لواط ونزدیکی با ستوران نیزچون زنا حرام است وشاید حرمت لواط بیشتر اززنا باشد . دلیل حرمت آیهٔ شریفه است که می‌فرماید : « لوط به قوم خودگفت : آیا به چنین کار زشتی تن درمی‌دهید که کسی از جهانیان خود را بدان نیالوده است ؟ »[1] و نیز فرمود : « به کارهای زشت نزدیك نشوید چه آشکار باشد چه نهان »[2] .

درحد لواط اختلاف شده است وبرخی بر آنند که لواط مانندزناست، اگر زناکار محصن (متأهل) باشد سنگسار می‌شود واگر بکر باشد تازیانه‌اش می‌زنند ، وابوحنیفه گفته است: درلواط حد نیست ومرتکب باید تعزیروسپس زندانی شود تا بمیرد .

در نزدیکی باستوران قول اصح آن است که تعزیر کنند .

تعزیرات

تعزیرکار امام یا جانشین اوست وباحد وتأدیب مغایرت دارد ، چنانکه اگر شوهر زن خود را یا معلم شاگرد را بزنند تأدیب نامیده می‌شود .

تعزیر در مواردی چند است از قبیل گناهی که حد (عقوبت معین) یا کفاره ندارد مانند دزدی درکمتر ازحد نصاب وتهمت زدن درغیر زنا وخیانت وشهادت دروغ .

مالك واوزاعی گفته‌اند که امام در ضرب برای تعزیر مختار است و دلیل آن حدیث رسول خداست که فرمود : « کسی را بیشتر از ده تازیانه مزن مگر آنکه حدی ازحدود خدا باشد »[3].

۱ـ قوله تعالی : « ولوطاً اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة ماسبقکم بها من احد من العالمین » . (قرآن سورهٔ ۷ « اعراف » آیهٔ ۸۰) .

۲ـ قوله تعالی : « لاتقربوا الفواحش ما ظهرمنها وما بطن». (قرآن سورهٔ ۶ «انعام» آیهٔ ۱۵۱) .

۳ـ قال (ص) : « لاتجلد احداً فوق عشر جلدات الا فی حد من حدود الله تعالی » .

رواست که تعزیر باچوب یا با تازیانه‌ای که گره[1] آن شکسته باشد انجام گیرد ، اما نباید چنان باشد که موجب خون ریزی گردد . ورواست که گناهکار را برهنه کنند ودرملأ عام آورند وگناه اورا درصورتی که تکرار کرده باشد به بانگ بلند بگویند ، ونیز رواست که موی سرش را بتراشند اما ریش رانباید تراشید ، وبعضی سیاه کردن روی را نیز روا دانسته‌اند . اما وارونه نشاندن گناهکار برستور نیز از حکام گذشته نقل شده است . ودر تعزیر جایز است که گناهکار را زنده به دار آویزند اما از غذا وآب ونیز از وضوگرفتن برای نماز نباید ممنوع شود ، ونماز را به اشاره بخواند وچون آزاد شد اعاده کند ، و صلب او از سه روز در نگذرد .

تعزیردر اموال

تعزیر دراموال (جریمه) نیز به گفتهٔ « مالك » رواست، مثلاً کسی که زکات را نپردازد از وی همان زکات ونیز نیمهٔ مالش به عنوان عقوبت گرفته می‌شود . روایت شده است که سعد بن ابی وقاص جامهٔ کسی راکه در مدینه شکاری کشته بود بگرفت وگفت : شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود : « هر که مردی را ببیند که در مدینه صید می کند جامه‌اش از آن اوست » .

وروایت کرده‌اند که عمر شیر مخلوطی را به زمین ریخت و نیز از علی (ع) نقل شده است که طعام احتکار شده را به آتش بسوخت . غزالی گفته است : « کاردار می‌تواند هرجا که مصلحت ببیند چنین کاری کند » و من (مؤلف کتاب) برآنم که کاردار باید ظروفی را که محتوی شراب است بشکند چنانکه در روزگار رسول خدا همین کار صورت گرفته ونسخ آن ثابت نشده است .

۱ــ متن : بالسوط الذی کسرت ثمرته ، وثمره گرهی است در انتهای تازیانه که برای شکنجهٔ بیشتر تعبیه کنند . رك : اقرب الموارد .

مراتب حسبت

مراتب حسبت نخست نهی ودوم وعظ و سوم منع و بیم دادن است . وعقوبت در برابر خطای گذشته ومنع در بارۀ عمل حاضر است و افراد مردم جز منع که از میان بردن کار نارواست وظیفه‌ای ندارند و عقوبت و بیم دادن (زجر) وظیفۀ کارداران است .

پند کسی که خود پند ناگرفته است سودی ندارد وهر که تشخیص دهد که گفتارش در مورد حسبت پذیرفته نیست ومردم به فسق وی آگاه‌اند ، نباید پند دهد ، زیرا سودی نخواهد داشت .

مرتبۀ دیگر بیم دادن از خدا وتهدید به ضرب یا اقدام به ضرب است تا ازعملی که گناهکار بدان مرتکب است ازقبیل اصرار در غیبت یا تهمت‌زدن خود داری کند . مرتبۀ دیگر دشنام دادن ودرشتی کردن است ، ومراد ازدشنام این است که خطا کار را به صفاتی که متصف بدانهاست خطاب کند از قبیل : ای فاسق ، ای احمق ، ای نادان ، آیا از خدا نمی‌ترسی ؟ ای بی‌ادب و مانند آن . ودر این مورد باید دو نکته را در نظر گیرد : نخست‌آنکه دشنام ندهد و درشتی نکند جز درموردی که ملاطفت نتیجه بخش نباشد وگناهکار به اندیشۀ ضرر رسانیدن باشد وپند وخیرخواهی را استهزا کند. دوم‌آنکه جز به راستی سخن نگوید ، ودرشتی به اندازۀ حاجت کند واگر آن را سودمند نیافت‌خشم خود را ظاهر سازد واورا پست وحقیر شمارد .



محتسب باید ازاخته‌کردن انسان وستور باز دارد و مرتکب را تأدیب کند واگر سزاوار قصاص یا پرداخت دیه باشد به انجام دادنش اهتمام ورزد واز خضاب‌کردن ریش به رنگ سیاه باز دارد جز کسی که مجاهد راه خدا باشد .

محتسب باید از داد وستدآلات لهو باز دارد و هر دو از فروشنده و

خریدار را ادب کند و از ضرر رسانیدن و نیز از کار گدایانی که در بازارها نشسته قرآن می‌خوانند و آن را وسیلهٔ گدایی قرار داده‌اند ، ممانعت کند ، زیرا مخالف شرع است .

باب پنجاه و یکم

قاضیان و گواهان

قضا در لغت به معنی استوار کردن کاری و تمام کردن آن است . چون طبیعت مردمان به نزاع و دوستی مال و پیشی جستن بر یکدیگر نهاده شده به قاضی نیازمندند تا به دست توانا نزاع را قطع کند و آنان را به اجرای حق وادارد .

در قرآن و سنت پیغمبر دربارهٔ قضا سخنانی آمده است . خداوند می‌فرماید: «ای داود ، ترا در زمین جانشین نهادیم ، میان مردمان بحق حکم کن » . [1] بدین‌سان معلوم می‌شود که قضا وحکم در میان مردم از آیین‌های پیامبران بوده است . و نیز فرمود : « آنگاه که مؤمنان را به سوی خدا و رسولش فرا خوانند تا پیامبر میان آنان حکم کند ، سخن نگویند جز اینکه شنیدیم و فرمانبرداریم ، ایشان رستگارانند» [2].

۱ــ قوله تعالی: «یا داود انا جعلناک خلیفةً فی‌الارض فاحکم‌بین‌الناس بالحق». (قرآن سورهٔ ۳۸ «ص» آیهٔ ۲۶) .

۲ــ و قوله : انما کان قول‌المؤمنین اذا دعوا الی‌الله و رسوله لیحکم بینهم ان←

از رسول خدا روایت شده که فرمود : « حسد نیست مگر در دو چیز: مردی که خدا توانگرش کند وثروت او موجب هلاك وگمراهی نشود ومردی که خدایش حکمت دهد و او بدان داوری کند و خود نیز کار بندد »[۱].

و نیز فرمود : « آیا می‌دانید که در روز رستاخیز سابقون کیان‌اند؟ گفتند : خدا و رسولش داناست . گفت : آنان که دربارهٔ مسلمانان چنان حکم کنند که دربارهٔ خودشان حکم می کنند »[۲].

ونیز فرمود : « چون قاضی درمسند خود نشیند ، دو فرشته بر او نازل شوند و او را استوار بدارند و راهنمایی و یاری کنند و اگر بیداد کند او را فروگذارند »[۳].

و نیز فرمود : « هر که به شغل قضا پرداخت گویی بی کارد ذبح می‌کند»[۴] وفرمود : «قاضیان سه گونه‌اند : قاضیی دربهشت است و او کسی است که حق را بداند و بدان حکم کند و دو قاضی دیگر در دوزخ‌اند: یکی آنکه حق را بداند و از آن عدول کند و دیگر آنکه به نادانی داوری کند »[۵] .

پیغمبر خود در موارد بسیاری داوری کرده وگروهی از یاران خود را به شغل قضا گماشته است ، از آن جمله علی (ع) را به یمن برای داوری

←یقولوا سمعنا و اطعنا و اولئك هم‌المفلحون (قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۵۱) .

۱ ـ روی عن‌النبی (ص) انه قال : « لا حسد الا فی‌اثنین :رجل آتاه‌الله مالاً فسلطه علی هلکته فی‌الحق و رجل آتاه‌الله‌الحکمة فهو یقضی بها ویعمل‌بها » .

۲ـ وعن‌النبی (ص) انه قال : «هل‌تدرون من‌السابقون الی ظل‌الله یوم‌القیامة؟ قالوالله و رسوله اعلم. قال‌الذین اذا حکموا للمسلمین حکموا کحکمهم لأنفسهم » .

۳ـ قال(ص): « اذاجلس‌القاضی فی‌مجلسه هبط علیه ملکان یسددانه ویرشدانه و یوفقانه و اذا جار عرجا وترکاه » .

۴ـ قال (ص) : «من ولی‌القضاء فقد ذبح بغیرسکین » .

۵ـ قال (ص) : «القضاة ثلاثة : قاض فی‌الجنة و اثنان فی‌النار . فاماالذی فی الجنة فرجل‌عرف‌الحق فقضی به واما الذان فی‌النار، فرجل‌عرف‌الحق فجارفی‌الحکم فهو فی‌النار ورجل قضی فی‌الناس علی جهل فهو فی‌النار » .

فرستاد و به وی گفت : « چون دو خصم نزد تو آیند داوری مکن مگر آنکه سخن دومی را نیز بشنوی .» علی گوید : پس ازاین کلام چیزی برمن دشوار نگردید .

و نیز رسول خدا معاذ را به قضای یمن وعتاب بن اسید را در سال فتح به قضاء مکه برگماشت . ابوبکر (رض) انس بن مالك را قاضی بحرین کرد وعمربن خطاب (رض) ابو موسی اشعری را قاضی بصره و عبدالله بن مسعود را قاضی کوفه کرد و علی بن ابی طالب (رض) عبدالله بن عباس را قاضی بصره ، وعثمان (رض) شریح را قاضی کرد .

قضاء واجب کفایی است ، چون یکی ازمردم بدان پردازد از دیگران ساقط است . قضاء از قبیل امر به معروف و نهی از منکر و از جهاد افضل است چنانکه اگر ترك کنند همه گناهکارند .

قاضی باید به کتاب و سنت و اجماع امت و موارد اختلاف گذشتگان آشنا باشد ، همچنین باید فقیه و عالم به موارد قیاس واستنباط از اخباری که مختلف باشد و ترجیح اقوال امامان در موارد اشتباه و نیز خردمند و امین و پایدار و بردبار و هشیار و بیدار باشد و غافلگیرش نکنند و فریبش ندهند ، چشم وگوشش بی عیب و به زبانهای مردمی که دربارهٔ آنان داوری می کند آشنا باشد و پاکدامن و منزه و بی طمع و عادل و رشید و درست لهجه و صاحب تدبیر و حکمش قاطع باشد و سرزنش مردمان او را ازحق باز ندارد ، خوش اندام و باوقار و آرامش باشد ، و اگر از قریش باشد بهتر است .

حکایت کنند که علی بن ابی طالب (رض) ابوالاسود دؤلی را شغل قضا داد و در همان روز او را برکنار ساخت . گفت : چرا معزولم کردی ؟ به خدا سوگند من خیانتی نکردم و به من خیانتی نشد . فرمود : شنیدم که در محاکمه بانگ آواز تو ازآواز طرفین بلندتر بود .

امام شافعی (رض) گوید : «قاضی نباید جابر و ظالم و ناتوان و زبون باشد» . و برخی گفته‌اند: قاضی باید استوار باشد بی‌سختگیری، و نرم باشد

بی ضعف ، زیرا اگر جبار باشد خصم از بیان دلیل خود می‌ترسد و اگر ناتوان باشد خصم زبان درازی می کند .

حاکم با کتاب خدا ، و در صورتی که حکم در قرآن نباشد با سنت رسول خدا (ص) داوری کند ، و هرگاه کسی شروط داوری را بکمال داشته باشد و جز او در آنجا شخصی صالح نباشد قضا براو واجب عینی است .

قاضی را شروطی است که سبب صحت داوری است و آنها بلوغ ، عقل، آزادی ، مرد بودن ، اسلام ، عدالت ، شنوایی ، بینایی و دانش است. از این‌رو داوری بچه اگر چه به درجهٔ اجتهاد و علم رسیده باشد و نیز داوری دیوانه درست نیست و همچنین زن و خنثی نیز نمی‌توانند عهده‌دار قضا باشند ، اما ابوحنیفه روا می‌داند ، و نیز کافر نمی‌تواند قاضی مسلمانان باشد . داوری فاسق (غیرعادل) نیز صحیح نیست، زیرا پیروی از قول حاکم و فرمانبرداری از او واجب است اما قول فاسق را نمی‌توان پذیرفت چنانکه خداوند فرمود : «ای مؤمنان ، اگر فاسقی خبری آورد تحقیق کنید »[۱].

شخص نابینا و کرولال و شخص عامی نمی‌توانند قاضی باشند. داوری عامی را بعضی ازاصحاب ابوحنیفه روا دانسته‌اند به شرط آنکه به اهل دانش رجوع کند و طبق گفتهٔ آنان حکم دهد . شخص بیسواد که نوشتن نمی‌داند، به گفتهٔ برخی می‌تواند قاضی باشد .

در بارهٔ اجتهاد نیز شرط است که مجتهد به کتاب و سنت و اجماع و قیاس جلی دانا باشد و از قرآن آیات دال براحکام را که پانصد آیه است فراگیرد و از سنت نیز احادیث دال براحکام را بداند ، و از کتابهایی از قبیل سنن ابی داود و سنن بیهقی و جز آنها آگاه باشد و امور اجماعی را نیز بداند تا به خلاف آنها حکم ندهد و از قیاس که اصل چهارم از اصول احکام است آگاه باشد .

۱ـ قال‌الله تعالی : «یاایها الذین‌آمنوا ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا» وقرىء فتثبتوا (قرآن سورهٔ ۴۹ «حجرات» آیهٔ ۶) .

امام غزالی رحمة‌الله علیه گفته است : « اگر کسی را سلطان قاهر به ولایت و داوری برگمارد تا امـور مسلمانان معطل نماند ولایتش صحیح است . » با ولایت حاکم فاسق و جاهل باید مخالفت شود ، اما اگر سلطان چنین کسی را به ولایت گماشت ، احکامش بناچار باید اجرا گردد .

و نیز غزالی گفته : « شایسته است که قاضی در جایی فراخ در میانهٔ شهر که مردم بشناسند به مسند قضا بنشیند و در جامع و مسجد برای حکم ننشیند ، زیرا چه بسا مرد جنب و زن حایض و کافر ذمی و بچه و شخص پابرهنه و کسی که از نجاسات نمی‌پرهیزد بدان جا در می‌آیند و حصیرها را کثیف می کنند و گاه به هنگام کثرت جمعیت بانگ و دادوفریاد بسیارمی‌شود.

امام ابوالقاسم صیمری، نقل کرده است که خلیفه مستظهر بامرالله یکی از یاران امام شافعی‌را حسبت داد و او به جامع منصور در آمد وقاضی‌القضاة را دید که به داوری مشغول است ، گفت: سلام بر تو ، خداوند فرموده است: « مؤمنان کسانی هستند که اگر در زمین قدرت یابند نماز بگزارند و زکات دهند و به نیکی فرمان دهند و از ناروا باز دارند ، و سرانجام کارها با خداست . »[1] و خداوند ، خلیفه المستظهر را در زمین قدرت داده و دست او را در امر به معروف و نهی از منکر بازگذاشته و من و تو را جانشینان وی قرار داده است تا حدود الهی را اجرا کنیم . ما خود باید به حدود خدا کار بندیم تا عامهٔ مردم از ما پیروی کنند و ما نمك شهر هستیم که باید فساد عوام را اصلاح کنیم ، نشستن و داوری تو درجامع درست نیست ، آیا سخن خدا را نشنیده‌ای که فرمود : « خانه‌هایی (مساجدی) که خدا اذن داد که برافراشته شود و نام وی در آنها یاد گردد ، مردانی در آن خانه‌ها بامداد و شبانگاه به تسبیح مشغول‌اند که داد و ستد ایشان را از یاد خدا و از نماز و

۱ ـ قال‌الله تعالی : «الذین ان مکناهم فی‌الارض اقاموا‌الصلوة وآتواالزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن‌المنکر و لله عاقبة‌الامور». (قرآن سورهٔ ۲۲ «حج» آیهٔ ۴۱) .

زکات بازنمی‌دارد .»[1] و در این مسجد که تو داوری می کنی زنی با شوهرش همراه با بچهٔ خود برای محاکمه نزد تو می‌آیند و بچه به حصیرها می‌شاشد و مردی با کفش بدان‌جا می‌آید و حصیرها را کثیف می کند و بانگ و فریاد بلندمی‌شود ، و همهٔ این امور شرعاً حرام است . گوید : قاضی فی‌الحال برخاست و پس از آن هرگز برای داوری به جامع باز نگشت .

اگر قاضیی ازرسیدگی به کار مدعیان ابا کند و احکام متوقف وفریاد اهل دعوی بلند شود، محتسب باید او را به وظیفه‌اش آشنا سازد و علومقامش او را از این‌کار باز ندارد .

ابراهیم بن بطحاء ـ که حسبت دو جانب بغداد را برعهده داشت ـ بردرخانهٔ ابوعمروبن حماد که قاضی‌القضات بود بگذشت و گروهی را دید که بر در نشسته‌اند و منتظر ابوعمرو هستند تا بر داوری بنشیند ، و آفتاب دمیده و هوا را گرم‌کرده بود . ابراهیم حاجب خود را فرا خواند و گفت : قاضی را بگو که مردم بر در زیر گرمای‌آفتاب نشسته و از انتظار دررنج‌اند، یا به محاکمه بنشین یا آنکه عذر خود را برگو تا باز گردند» .

محتسب باید کسی را که در مجلس محاکمه سفاهت کند ، یا قاضی را طعن کند ، یا به حکمش گردن ننهد تعزیز کند و اگر قاضی را ببیند که بر کسی خشم‌گرفته دشنامش می‌دهد یا کینه می‌ورزد، بازش دارد و پندش‌دهد واز خدای عزوجل بیم دهد، زیرا قاضی نباید به هنگام خشم حکم دهد و یا هذیان گوید یا درشتخو و بد زبان باشد . و اگر در میان غلامان و یارانش جوانی خوش صورت باشد او را برای احضار زنان نفرستد .

اما وکیلانی که نزد قاضی هستند مصلحت مردم را درنظر نمی‌گیرند ، و در روزگار ما بیشتر وکیلان سست عقیده‌اند و از هرکدام از طرفین دعوی

---

۱ ـ قوله تعالی : «فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح‌له فیها بالغدو والآصال رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکرالله واقام‌الصلوة و ایتاءالزکوة» (قرآن سورهٔ ۲۴ «نور» آیهٔ ۳۶-۳۷) .

چیزی می‌گیرند و صورت شرعی بدان می‌دهند و قضیه را متوقف می‌کنند، و بدین سان حق مردم ضایع می‌شود، اما اگر خود طرفین دعوی حاضر شوند بی‌آنکه وکیلی داشته باشند حقیقت از لابلای سخنانشان به زودی آشکار می‌شود.

وکیل نگرفتن در روزگار ما بهتر از توکیل است مگر اینکه طرف دعوی زنی پوشیده (غیر مکشفه) یا بچه باشد که حاکم باید برای آنان وکیل برگمارد.

گواهان و شروط آنان

اهمیت گواهی درقرآن مجید و در اخباری که از رسول خدا وصحابه روایت شده مشروحاً آمده است. خداوند شهادت را بالاترین مقام قرار داده وآنرا به خود نسبت داده وفرشتگان وبزرگوارترین آفریدگان‌را بدان گرامی کرده‌است، چنانکه فرمود: «ای پیغمبر، خداوند به‌آنچه برتو نازل کرده گواه است و آن را به علم خود فرود آورده و فرشتگان نیز گواه‌اند و شهادت خداوند بسنده است.»[1] و نیز فرمود: «چگونه است آن زمان (روز رستاخیز) که‌برای هرامتی شاهدی می‌آوریم، و ترا براینان (مسلمانان) گواه می‌نهیم.»[2] بدین سان برای هرامتی شاهدی نهاد و آن را برترین منزلت ساخت. و نیز خداوند روا نداشت که گواهی فاسق پذیرفته شود و عدل را شرط آن نهاد، چنانکه فرمود: «و دو تن صاحب عدل را گواه بگیرید.»[3] و نیز فرمود: «اگر این نبود که خداوند مردمان را به وسیلهٔ یکدیگر دفع می‌کند، زمین

۱ـ قال تعالی: «لکن‌الله یشهد بما انزل‌الیك، انزله بعلمه والملائکة یشهدون وکفی بالله شهیداً». (قرآن سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۱۶۶).

۲ ـ و قال تعالی: «فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بك علی هؤلاء شهیداً» (قرآن سورهٔ ۴ «نساء» آیهٔ ۴۱).

۳ ـ قوله تعالی: «و أشهدوا ذوی عدل منکم». (قرآن سورهٔ ۶۵ «طلاق» آیهٔ ۲).

تباه می‌شد .»[۱] که مراد گواهان هستند که جان و آبروی مردم به وسیلهٔ شهادت آنان حفظ می‌شود و اجرای احکام به سخن ایشان صورت می‌گیرد .

در حدیث آمده که رسول خدا فرمود: «گواهان را گرامی بدارید، زیرا خداوند به وسیلهٔ ایشان حقوق را استیفا می‌کند و ستم را از میان می‌برد .»[۲] به شهادت گواهان است که دشواری رفع می‌شود و آن پایهٔ فضیلت است . حکومت کاردار ثابت نیست مگر به عدل ، و حکم قاضی و فتوای مفتی در صورتی قابل اجراست کـه عادل باشند . خلیفه و سلطان و قاضی به سخن گواهان اعتماد می‌کنند و با گفتار دوتن گواه کسی کشته می‌شود ، زنی حلال می‌گردد ، گمراهی به هدایت تبدیل می‌یابد و اموال منتقل و حدود واجب می‌شود ، وکسی حق مخالفت با ایشان ندارد .

از این رو برگواه عاقل ، واجب است که از احکام شهادت آنچه را مورد نیاز است کار بندد و آداب آن را بداند و در این راه از خدا یاری جوید ، و مبادا از کسانی باشد که مقام گواهی را برای ریاست طلبی و فراهم آوردن ثروت یا بـرای انتقام جویی از دشمن و برتری به همگنان و تکبر و مباهات می‌خواهند که این چنین کسان مورد خشم خداوند قرار می‌گیرند .

پس کسی که شغل شهادت را می‌پذیرد، وظیفهٔ بسیار خطیری را برعهده می‌گیرد . چه بسا ممکن است در امری ناروا از روی نادانی شهادت دهد و خود هلاک شود و دیگران را نیز هلاک کند ، یا شهادت دروغ بدهد و گرفتار عذاب خدا گردد .

عادل در شرع کسی است که سه صفت در او گرد آید : درستی دین

۱ـ قوله تعالی : «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض» (قرآن سورهٔ ۲ «بقره» آیهٔ ۲۵۱) .

۲ـ قال (ص) : «اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق و یدفع بهم ـ الظلم» .

و درستی احکام و درستی جوانمردی. واین صفات مشتمل برهفت امر است: حریت، عقل، اسلام ، بلوغ، صالح بودن دردین، مروت و بیداری وهشیاری. بنابراین شهادت مغفل و کودن یا کسی کـه بسیار غلط و اشتباه کند و نیز شهادت بچه و برده و کافر و دیوانه و فاسق ـ اگر چه راستگو باشد ـ درست نیست .

گفته‌اند : ضابط در پذیرفتن شهادت این است که مرتکب گناه کبیره نباشد و در گناه صغیره مداومت نکند ، اما سماع عود و چنگ و طنبور و نی و هرچه برای شادی نوازند حرام است ، و سماع دف (دایره) و انواع طبلها رواست جز تنبك (کوبه) که طبلی است دراز میان تنگ و دو طرف آن پهن و معروف به طبل سودان است .

اما آواز خوانی مورد اختلاف است ، و اهل حجاز مباح دانند و استدلال کنند به حدیثی که از رسول خدا نقل شده است که : وی حسان بن ثابت را دید که کنیزش آواز می‌خواند . حسان پرسید : آیا کار لهوی که می‌کنم رواست ؟ فرمود مانعی نیست ان شاءالله . عمربن خطاب گوید : غنا توشهٔ مشتاقان است. وی‌وقتی درخانه‌تنها می‌بود ترنم می کرد. عثمان دو کنیز داشت که شبها برای او آواز می‌خواندند و چون هنگام استغفار می‌رسید می‌گفت : خاموش باشید . در همهٔ این موارد شرط این است که زیاده روی نباشد و کسی کار خود را بدان منحصر نکند .

کسانی که غنا را حرام دانسته‌اند به این آیه استدلال کرده‌اند : « از مردم کسانی هستند که خریدارسخنان لهو اند تا بدان ازراه خداگمراه کنند »[1]. به گفتهٔ برخی مراد غنا و به گفتهٔ برخی دیگر خرید و فروش کنیزان آواز- خوان است .

اما گوش دادن به غنا ، اگر شخصی بطور مداوم گوش دهد و بدان

۱ ـ قوله تعالی : « و من الناس من یشتری لهوالحدیث لیضل عن سبیل‌الله بغیر علم» . (قرآن سورهٔ ۳۱ «لقمان» آیهٔ ۶)

مشهور باشد و در بازارها و راهها گوش فرا دهد شهادتش پذیرفته نیست، لیکن اگر در خلوت برای آرامش خاطر باشد مخل عدالت نیست و شهادت وی پذیرفته است.

خریدن کنیزان آوازخوان رواست به شرط آنکه زیاده روی و تظاهر نشود، اما اگر به عنوان گذراندن معیشت باشد تا مردم کنیزان را به خانه‌ها فرا خوانند مخل عدالت است و شهادت چنین کسی مقبول نیست.

سماع حدی [1] و سرود عرب بی اشکال است، و در بارهٔ شعر سرودن و شعر خواندن شافعی گفته است: شعر سخن است، خوبش خوب است و بدش بد، و از شعری که دروغ باشد یا متضمن فحش یا تهمت بدکاری باشد باید پرهیز کرد؛ اما خواندن شعر زشت و ناروا اگر به قصد نهی از منکر باشد رواست و گر نه ممنوع است. و به هر حال هر آنچه ذکرش حرام نیست، سماعش نیز حرام نیست و سماع و رقص فی نفسه حرام نیستند، لیکن مداومت در آنها خلاف جوانمردی است. و پوشیدن حریر و نشستن بر آن و استفاده از طلا و به کار بردن آن حرام و گناه صغیره است.

بازی نرد به گفتهٔ بسیاری از یاران شافعی از کبایر و حرام است و «مالك» داشتن نرد را حرام و بازی آن را فسق دانسته است. بازی شطرنج نیز به عقیدهٔ مالك حرام است و به گفتهٔ ابوحنیفه کراهت غلیظ دارد و شافعی حرام نمی‌داند، زیرا شطرنج سبب تقویت اندیشه و تدبیر و هوش و ادراك است و نیز شبیه آداب جنگ و حیله‌های جنگی است، چه «شاه» به سلطان تشبیه شده و فرزان (فرزین) به وزیر مشاور که گاهی ملازم اوست و گاهی بنا به مصلحت از او جداست. اسب و فیل از تجهیزات جنگی و نزدیك سلطان هستند و پیادگان (سربازان) همانند سربازانی هستند که پیش شاه ایستاده‌اند، و فرزین (وزیر) و رخ همانند سپر سلطان در طرفین هستند

[1] ـ حدی (به ضم اول) یا حداء آوازی است که برای تهییج شتران خوانند تا تیزتر روند.

چنانکه معمولاً کسی که به سبب نقصان مهره‌ها نمی‌تواند شاه را بگیرد (شهمات کند) به محاصرهٔ او می‌پردازند [۱] ، و این بازی محتاج تفصیل است اما در این مختصر میسر نیست . گروهی از صحابه و تابعین از جمله عبدالله ابن زبیر ، ابن عباس ، ابو هریره ، سعید بن جبیر و عطاء به بازی شطرنج پرداخته‌اند .

اما نگهداری کبوتر برای آوازش و نیز سرگرمی و خواباندن مرغ روی تخم بی اشکال است و مسخرگی پیشه کردن و سخنان خنده آور گفتن و جامهٔ غیر متعارف پوشیدن ، چنانکه فقیه قبا بپوشد یا کلاه کلوته [۲] گذارد که در شهر وی معمول نباشد خلاف جوانمردی است و هر که سرش برهنه (بی کلاه) باشد و پاهای خود را در میان مردم دراز کند چنانکه خلاف رسوم ایشان باشد ، نیز ناجوانمردی کرده است . و شایسته است که شاهد در کوچه و بازار و پیش چشم مردم غذا نخورد و در شارع عام بول نکند و کالایی که خریده است به سبب بخل در مزد حمالی ، خود برندارد .

صاحبان حرفه‌های پست از قبیل حجامت و پارچه بافی و نگهبانی و کارکردن در گرمابه و جمع کردن فضلات گوشت قصابان و ماهی فروشی و جز آنها می‌توانند شهادت بدهند و گواهی آنان پذیرفته است ، زیرا کارشان مورد حاجت است ، و به گفتهٔ بعضی شهادتشان مقبول نیست ، زیرا اتخاذ شغلی با توجه به این که مردم آن را پست می‌شمارند دلیل سبك عقلی ایشان است ، و قول دیگر این است که هر چه از نظر دین پست باشد مذموم است

۱ ـ این کار در اصطلاح شطرنج‌بازان کیش دادن است .

۲ ـ کلوته کلاهی است گوشه دار که لای بین آستر و رویهٔ آن را پنبه کنند و آن را کودکان و نیز صوفیان پوشند و گوشه‌های آن را در زیر چانه بندند :

صوفی شدی ز خوف سیه شد لباس تو
چون صوفیان کلوته به سر بر عقیق رنگ
(سوزنی)

رك : فرهنگ فارسی معین .

اما هر چه ار نظر دنیا پست باشد مانند پارچه بافی، مذموم نیست .

بر شاهد واجب است که از سخنان و کارهایی که مورد اختلاف است خودداری کند تا عوام بر او زبان نگشایند و به او بدگمان نشوند و دور از تهمت باشد. و نیزواجب است که طعامش‌را پاکیزه و جامه‌اش را زیبا کند و در به کار بردن الفاظ دقت کند و با دوستان و همسایگان گشاده رو باشد چنانکه عمر (رض) گفته است : شهادت کسی که دوستان ، همسایگان و معاشرانش از او سپاسگزار باشند پذیرفته است . و شاهد باید از معاشرت دونان و کسانی که به بدعت معروف باشند بپرهیزد و جوانمردی خود را نگاه دارد و خود را زیر بار منت دیگران قرار ندهد .

باب پنجاه و دوم

دربارهٔ امیران و کارداران و وظایفی که در برابر مردم دارند

شایسته است که محتسب در مجالس امیران و کارداران حاضر شود و آنان را فرمان دهد که به مردم مهربانی و نیکی کنند و احادیثی را که در این باب وارد شده است به ایشان برخواند. چنانکه رسول خدا فرمود: «امیری که امور مسلمانان به دست اوست اگر کوشش نکند و پند ندهد به بهشت نخواهد رفت».

روایت شده است که عباس عموی پیغمبر (ص) به وی گفت: «ای رسول خدا، امارتی به من ده.» گفت: «ای عمو، اگر نفسی را زنده کنی بهتر است از امارتی که از محاسبهٔ آن بر نیایی، زیرا امارت در روز رستاخیز مایهٔ حسرت و ندامت است، اگر بتوانی امیر نباشی مباش».

عمر بن خطاب (رض) هر شب همراه عسس در شهر می‌گشت تا اگر خللی ببیند رفع کند، و می‌گفت: «اگر گوسفندی تلف شود از مسؤولیت آن در روز رستاخیز می‌ترسم».

از این رو بر کاردار امور مسلمانان واجب است که خویشتن‌دار باشد

و در اوامر خدای بزرگ تأمل کند وبداند که ستمکارداران بدترین ستم‌هاست ، زیرا حق را باطل می‌کنند و باطل را حق ، و گویند ما به راه حق هستیم حال آنکه حق را کشته‌اند .

کارداری امری بسیار مهم است ، و والی در کار خود موفق نمی‌شود مگر آنکه با دانشمندان وصالحان وفضلای دین معاشرت کند و راه عدل را از ایشان فرا گیرد تا کار بر او آسان گردد .

بزرگترین خصلتی که خاصه و عامه از والی توقع دارند این است که حق خاصگان و پیرامونیان و یاران را وفا کند و هر زمان از ایشان تفقد کند و نگذارد که مأموران او از وامداران بیشتر از حد تمکن آنان بگیرند . این اندازه که گفتیم بسنده است .

والی باید در پند دادن و بازداشتن مردم از ظلم نرم خو و ظریف و نرم گفتار و گشاده رو باشد و جبار و ترشرو نباشد . خداوند به پیغمبر خود فرمود : «اگر بد زبان و درشتخو بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند »[1].

۱ـ قال الله : « ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك . » (قرآن سورهٔ ۳ « آل عمران » آیهٔ ۱۵۹) .

باب پنجاه و سوم

وظایف محتسب

محتسب باید که همواره بازارها را مراقبت کند و هر زمان سوارشود و به بازاریان و فروشندگان و دکانها و راهها و ترازوها و وزنه‌ها سرکشی کند و طرز معاش و خوراك و نیز تقلباتی را که می‌کنند بنگرد. شب یا روز در اوقات مختلف به بازرسی پردازد و این کار را غفلتاً انجام دهد. و اگر بازرسی بعضی از دکانها به هنگام روز میسر نباشد در موقع شب مهر زند و بامداد به بازرسی پردازد. به هنگام بازرسی باید شخصی امین و کاردان و استوار و مقبول‌القول همراه او باشد، اما جز بدانچه بر خود او آشکار شود اعتماد نکند. و نیز بازرسی بازارها را سست نگیرد، چنانکه نقل‌شده است در روزگار علی‌بن عیسی وزیر، محتسب بغداد غالباً در خانهٔ خود می‌نشست. بدو نوشت: حسبت با پوشیدگی و دوری از مردم سازگار نیست، دربازارها بگرد تا روزی بر تو حلال باشد، و به خدا سوگند اگر در خانه بنشینی مستوجب کیفر الهی خواهی بود.

در حدیث صحیح آمده که: محتسب می‌تواند به ظن غالب خود حکم

کند و متهمان را حتی بدانچه شرعاً نارواست بترساند تا گناهکار معلوم گردد ، زیرا این روش به سود عامهٔ مسلمانان است . چنانکه روایت شده است که دو زن هر کدام پسر خود را همراه داشتند. گرگ پسریکی از آنها را ربود . وی به رفیقش گفت : پسر تو را ربوده است . وی جواب داد پسر تو بود نه پسر من . برای محاکمه نزد داود (ع) آمدند . وی به سود زن بزرگتر حکم داد . آن گاه نزد سلیمان بن داود آمدند و داستان را به وی گفتند . گفت : کاردی بیاورید تا بچه را دو نیمه کنم و به آنها دهم . زن کوچکتر گفت : خدا ترا رحمت کناد ، این کار را مکن ، بچه از آن اوست. سلیمان به سود زن کوچکتر حکم کرد و بچه را به او داد .

شایسته است که محتسب همواره به حال سوار یا پیاده مأموران و غلامان ویارانی به اندازهٔ احتیاج همراه داشته باشد ، زیرا این امر بر احترام و هیبت او می‌افزاید و در گرفتن حق از وامداران وی را یاری می کنند . اما باید پاکدامن وخویشتن دار و زیرك و با شهامت باشند ، و محتسب باید آنان را تربیت و تهذیب کند و به آنان بیاموزد که چگونه نزد او کار کنند و وامداران را چگونه تعقیب کنند ، و کسی را که نزد وی می آورند سبب جلب را به او نگویند تا برای رهایی خود دلیل نیندیشد و چون کسی را با ساز و برگ و وسایل کار بطلبند به همان حالتی که او را می‌یابند جلب کنند و امکان ندهند که از وزنه‌ها چیزی در دکان یا در سر راه بگذارد ، و اگر نصرانی ذمی را بی زنار یا یهودی ذمی را بی‌علامت[1] یافتند اورا به همان حال حاضر کنند تا کاردار وی را کیفر دهد.

مأموری که برای احضار کسی می‌رود باید با مشورت محتسب اقدام کند و به هنگام رفتن باید با عزم و قوت‌نفس باشد و خصم را به سرعت حاضر کند تا بترسد و مرعوب شود . اما چون نزد محتسب بیاید نرمی و

۱ ـ علامت یهود « غیار » (پارچهٔ زردی که بر کتف می‌دوختند) بوده است .

مهربانی بیند و به حق گراید و اگر قصد انکار داشته باشد عدول کند و از گناهی که بدان اصرار داشت بازگردد.

هر گاه محتسب تأدیب گناهکار را به تأخیر اندازد مأموران باید چنین کنند و بی‌فرمان او سرش را باز نکنند و چون به ضرب فرمان دهد قصد محتسب را بدانند که آیا با تازیانه می‌خواهد یا شلاق؟ زیرا تأدیب هر کس باید متناسب با وضع او و کیفیت گناهش باشد. و همهٔ این امور دربارهٔ تعزیر است که شامل ضرب و قفا زدن و حبس و سرزنش و توبیخ است، و عفوی که مقرر شده است در حق‌الله است نه حق‌الناس.

اگر محتسب امری را که بدان موظف است فرو گذارد گناهکار است و اگر شکایت مکرر شود و به گرفتن حق اقدام نکند ولایتش شرعاً ساقط می‌شود یا از شایستگی حسبت و نیز از مروت و عدالت می‌افتد، اما اگر از آن امر ناتوان باشد باید به امام یا نایب او واگذار کند.

بر سلطان واجب است که معیشت کافی برای محتسب مقرر دارد و در آن تعجیل کند و دستش را باز بدارد و با او معارضه نکند و از شفاعت دربارهٔ خواص یا عوام در نزد او بپرهیزد. والله اعلم.

باب پنجاه و چهارم

در حسبت بر کشتیبانان

محتسب باید مراقبت کند که کشتیبانان و صاحبان مراکب در کشتی‌ها بیش از اندازه بار حمل نکنند تا بیم غرق نرود و نیز از حرکت به هنگام وزیدن باد سخت باز دارد و چون در کشتی زنان و مردان باشند میان آنان حایلی قرار دهند .

باب پنجاه و پنجم

در حسبت بر فروشندگان ظروف سفالین و کوزه‌گران

محتسب باید مراقبت کند که فروشندگان دیگ سفالین و کوزه و ظروف سفالین ، تا سالم را به جای سالم نفروشند ، چنانکه بعضی ظرف‌سفالی سوراخ شده یا شکسته را به وسیلهٔ گچ آمیخته به پیه و سفیدهٔ تخم‌مرغ و سفال قرمز ساییده مرمت می‌کنند و به نام سالم می‌فروشند . چون محتسب چنین ظروفی نزد آنان ببیند تأدیبشان کند تا برای دیگران عبرت باشد .

باب پنجاه و ششم

در حسبت بر فخاران و سفالگران

محتسب باید شخصی را که ثقه و کاردان و به کار فخاری و تقلب فخاران آشناست بر ایشان بگمارد. و مقرر دارد که کاسه‌های سفالی[1] را از سنگریزهٔ کوبیده بسازند نه از ریگ، مگر اینکه کاسهٔ «خرجی» باشد که در مهمانی‌ها استعمال کنند، و نیز به قالب معمولی و روغن آن کامل باشد و در رنگ کردن آنها قلیای[2] کبود و توبان (؟) و مغنیز[3] (مغنیسا) به کار

---

۱ ـ متن: زبادی، و آن جمع زبدیه (به کسر اول و سوم و تشدید یاء) کاسهٔ بزرگ سفالین است (صحفة من خزف). «تاج العروس».

۲ ـ متن: قلی، و آن خاکستری است که از سوختهٔ حمض گیرند، قلیا. (فرهنگ فارسی معین).

۳ ـ مغنیز ظاهراً همان است که در آنندراج به صورت مغنیسا آمده و آن گلی است سیاه رنگ شبیه مرقشیشا، و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران به کار برند و آن را سنگ سلیمانی گویند و بـه گچ رنگ شهرت دارد. (آنندراج).

برند و نیز ظرف کامل و بی عیب باشد نه آنکه چون طعام در آن نهند و به کسی دهند در دست گیرنده یا دهنده بشکند .

چون کوزه‌ای معیوب باشد آن را جدا کنند و برای غیر طعام بفروشند و مرمت نکنند و به تدلیس به خریدار نفروشند . وروا نیست که در پختن آن نجاست انسان یا زباله به کار برند ، زیرا نجس است ، بلکه حلفاء (گیاه دوزخ) وقیشه یعنی پوستهٔ برنج و مانند آنها را بسوزانند .

فروشندهٔ گل رس (غضار) باید گل کوزه را از گل تنور جدا سازد و بهم نیامیزد و مشتری را بدان آگاه کند . و برسفالگر است که چون خریدار صد جام از او خواهد تدلیس نکند ، مثلاً یك جام را به عنوان نمونهٔ فروش نشان دهد و موقع تحویل جنس دیگری را تحویل دهد، بلکه باید کالا را کاملاً تعیین کند . و نیز بر حمالان شرط کند که خریداران غریب را یاری کنند ، و نیز فروشندگان باید در مورد رنگ کردن و جدا کردن معیوب و شمارهٔ کالای فروخته شده حق خریداران را ایفا کنند چنانکه پیش از این اشارت شد .

باب پنجاه و هفتم

در حسبت بر سوزن‌گران و جوالدوزسازان

محتسب باید مردی امین و کاردان به سوزن‌گران و جوالدوزسازان بر گمارد تا سوزن فولادی را با نرم آهن [1] مخلوط نکنند چه نرم آهن با فولاد دمشقی قابل اختلاط است، وباید هرجنس جدا از جنس دیگرباشد، و محتسب باید صنعتگران را بدین امر سوگند دهد.

بهترین سوزنها سوزن خیاطی است که مسوده نیز خوانند و عالی‌ترین آنها گرد چشم است.

سوزن‌گران موظف‌اند که سوزن را پس از ساختن در آتش بگذارند و سپس سرد کنند، زیرا فولاد پس از گداخته و سرد شدن شکننده می‌شود اما غیر فولاد بیشتر نرم می‌گردد.

جوالدوز نیز باید از فولاد یا نرم‌آهن ساخته شود و بهترین آن‌فولادی است. جوالدوز گونه‌های مختلف دارد که اینك برای اطلاع محتسب برخی از آنها را با تعیین وزن یاد می‌کنیم. از آن جمله است حزامیه و مزابلیه که

---

۱ ـ متن: ادمهان و آن مصحف نرم آهن فارسی است. رك: ص ۱۵۱

هر ده عدد یك رطل مصری وزن دارد و محیره و فقاعیه که سه عدد یك رطل است و خیاطیه و نقشیه هر صد عدد یك رطل و رکابیه هر ۱۵ عدد یك رطل و مکانسیه و جوالدوز تضریب چهار عدد یك رطل و کفیه ۲۵ عدد یك رطل و خرجبه و اباریه صد عدد دویست درم است . والله اعلم .

باب پنجاه و هشتم

در حسبت بر دوك سازان

دوك سازان باید معروف به امانت و دیانت و پاکدامنی و صلاح باشند چه داد و ستد ایشان بیشتر با زنان است . و محتسب نباید به کسی که صفات مذکور را ندارد اجازهٔ دوك سازی دهد ، و باید مراقبت کند که در ساختن دوك فقط چوب ساسم (درختی سیاه یا آبنوس) و مشابه آن به کار برند تا فوراً نشکند ، و نیز مسی که در آن استعمال می‌شود باید مس زرد کوبیده (مضروب) باشد . و بهترین مس دوك آن است که هفتاد دوك یك رطل باشد اما خرجی (وسط) هر هشتاد دوك یك رطل است . و باید در داد و ستد با زنان و جز ایشان خدا را در نظر گیرند .

باب پنجاه و نهم

در حسبت بر حنا فروشان و تقلب ایشان

شایسته است که محتسب مردی را که به حنا سازی آشنا باشد و تقلب و تدلیس حنا را بداند بر حنا فروشان بگمارد تا حنای سالم بی عیب بسازند و ریگ و آرد درشت[1] بدان نیامیزند. حنای تقلبی را که به ریگ و روغن کتان آمیخته باشند با غربال کردن می‌توان شناخت، زیرا آرد و ریگ به روی غربال می‌آید، و نیز می‌توانند از هر کدام از حنای سالم و مغشوش یك پیاله برگیرند و جداگانه وزن کنند، مغشوش سنگین‌تر خواهد بود.

---

۱ ـ متن: الجریش، و جریش نمك خوش ناکرده است (منتهی الارب) در اقرب الموارد آمده: جریش نمکی است که پاکیزه نشده و شکننده باشد گویی پاره‌ای از آن پارهٔ دیگر را حك می‌کند و نیز به معنی آرد غلیظ (درشت) است.

باب شصتم

در حسبت بر شانه سازان

باید مراقبت شود که شانه سازان شانه‌های مردانه و زنانه را از چوب شمشاد رومی سازند که بهترین چوب برای شانه است، و چوب تر (سبز) نباشد، زیرا پس از ساختن شانه و خشك شدن کج می‌شود و می‌شکند. بهترین شانه از ذبل[1] ساخته می‌شود و اگر شانه را به جای چوب شمشاد از چوب نارنج و جز آن بسازند در موقع شانه زدن رشته‌هایی (الیافی) از چوب به وجود آمده موی انسان را می‌کند.

شانه سازان باید در ساختن شانه دقت کنند و با درفش (ابزار آهنی کفشگر که بدان چرم را سوراخ کند) می توان آزمایش کرد، چه درفش تنها در چوب سالم فرو می‌رود و تحدب شانه که سبب نازکی دهانه و در نتیجه نازکی دندانه می‌شود بهتر است.

---

۱ ـ ذبل به فتح اول استخوانهای پشت جانوری دریایی است که از آن دست‌بند و شانهٔ زنان می سازند (اقرب‌الموارد).

باب شصت و یکم

در حسبت بر سازندگان روغن کنجد و روغن کتان

بر محتسب است که مردی را که ثقه و آشنا به روغن کشی باشد بر سازندگان روغن بگمارد تا پیش از گرفتن روغن، کنجد را بشویند و تمیز کنند و بریان کنند و بکوبند تا پوسته‌اش جدا شود آنگاه آرد کنند. و کسی را اجازه ندهد که بی‌شستن پایش به روغن‌کشی بپردازد و باید جامه‌ای با آستین‌های تنگ بپوشد چه ممکن است عرق کند و از قطرات آن بر روغن بریزد و دهان بند بزند که به هنگام سخن گفتن آب دهنش در خمیر روغن کنجد نیفتد.

محتسب باید آنان را موظف بدارد که در همه احوال پاکیزگی و طهارت را رعایت کنند و پس از تهیهٔ خمیر با حصیرهایی روی آن را بپوشند. و نیز محتسب باید سبوهای روغن را وزن کند بخصوص به هنگام تابستان که وزن آنها کم می‌شود. میزان سبوی روغن ۲۶ ۱/۲ رطل مصری است.

برمحتسب است که روغنگیران کتان را نیز مراقبت کند تا پیش از

فشردن دانهٔ کتان آن را بریان بکنند تا بویش ظاهر شود و هرگاه به صورت خام بفشارند بویش ظاهر نمی‌شود ، ومعمولاً روغن کتان را با روغن شیرین (الزیت الحلو) تدلیس می کنند .

خوردن روغن‌کاجیره (قرطم)[1] به زنان باردار مضر است وموهایشان را می‌ریزد ، اما برخی از فروشندگان کاجیره را به روغن پاکیزه و روغن کنجد که در بازار رایج وگران قیمت باشند می آمیزند ، چنانکه قبلاً اشاره کردیم .

۱ـ قرطم به معنی کاجیره (گیاه) است ، ازدانه های این گیاه روغنی استخراج می‌شود که دارای اثر مسهلی است ، و ازگلبرگهای آن مادهٔ رنگی به نام زردج استخراج می‌کنند . رك : فرهنگ فارسی معین .

باب شصت و دوم

در حسبت بر غربال سازان

شایسته است که محتسب مردی را که به انواع تقلبات غربال سازان آشناست بدیشان برگمارد. غربالگر باید موی میته به کار نبرد ، و علامت این نوع مو آن است که زبر وشکننده است. و نیز مو را به حال طبیعی بی آنکه رنگ کرده باشند در غربال استعمال کند ، اما برخی زاج کبود (یا زاج سرخ) وجزآن را برمی‌گیرند و آن را بر آتش می‌گذارند ، آنگاه موی را در آن می‌اندازند و بدین سان موقتاً با دوام می‌شود ، اما سپس از هم می‌گسلد. این عمل تدلیس است.

محتسب باید آنان را سوگند دهد که غربال را از پوست حیوان تذکیه شده بسازند نه از پوست میته ، و قبل از سوراخ کردن پوست ، آن را بشویند وتمیز کنند.

باب شصت و سوم

در حسبت بر دباغان و مشك سازان

شایسته است که محتسب مردی ثقه و آشنا به کار دباغی بر دباغان برگمارد و آنان را به خدای بزرگ سوگند دهد که پوست را با آرد گندم و نخاله دباغت نکنند و در آستر اسقاط (؟) همان پوستی را به‌کار برند که در رویهٔ آنها مصرف می‌کنند.

نباید که پوست بز را جز به قرظ یمانی (صمغ عربی)[1] دباغت کنند و باید صمغ را هموزن پوست بگیرند، زیرا چنانکه اشاره کرده‌ایم وزن صد پوست کوچك چهل رطل مصری و وزن صد پوست بزرگ در حدود شصت رطل است و هر چه افزون تر باشد بر صمغ نیز باید افزود مگر آنکه برحسب شمارهٔ پوستها باشد.

۱ـ متن: قرظ یمانی، و آن صمغ عربی است که به نام اقاقیا (جز اقاقیای معمولی) نیز خوانده می‌شود. (فرهنگ فارسی معین) برگه سلم (به فتح اول و دوم) که بدان دباغت‌کنند، کرت، کیکر، پوست ساقهٔ آن قهوه‌ای رنگ است. رك: اقرب الموارد وفرهنگ فارسی معین.

ترتیب دباغت این است که هر دسته را در حوض آب همراه با صمغ یمانی معتدل سه روز می‌خیسانند ، آن گاه به حوض دیگر که به همان اندازه صمغ داشته باشد می‌برند وچهاربار پیاپی چنین می‌کنند تا پیه و چربی آن تمیز شود . وگاه به تقلب سه بار می‌کنند ودر بار سوم مازو می‌زنند که به پوست زیانبخش است و آنرا تباه می‌کند. و نشانهٔ پوست تقلبی این است که در برابر آفتاب سیاه می‌شود .

دباغت در تابستان بهتر از زمستان است و به کار بردن مازو و قرظ مصری پوست را معیوب می‌کند . و در حوضی که دویست عدد پوست انداخته باشند حداقل دوتن باید کار کنند . در پوست گاو نیز نباید که میته را به دباغت شده بیامیزند .

مشك سازان باید فقط پوست تذکیه شده به کار برند و پوست میته مصرف نکنند و کسانی که بنا به سفارش ایشان مشك می‌سازند باید روش تهیه را بدانند و همهٔ وسایل لازم را داشته باشند . و محتسب باید غفلتاً دکانهای ایشان را بازرسی کند . مشکی که از پوست ذبیحه می‌سازند درخشان و زرد می‌نماید ، اما آنچه از پوست میته باشد مایل به سیاه است و از بوی و زبری نیز می‌توان شناخت، ودر پوست میته بناچار اندکی از موها می‌ماند ، زیرا نمی‌توانند به هنگام تهیهٔ مشك همهٔ موها را با استره بپیرایند ، و نیز پوست میته پس از خشك شدن شکاف می‌خورد .

محتسب باید مراقبت کند که مشك های بزرگ را از سه تکه (طاقه) ومتوسط را ازدو تکه و کوچك را ازیك تکه بسازند ، و تکه ها ستبر و سالم وبی وصله باشد وهر که خلاف کند تأدیب وتعزیرش کند .

باب شصت و چهارم

درحسبت بر نمد مالان

محتسب باید مردی ثقه و آشنا به نمد مالی را برنمد مالان برگمارد تا در نمد پشم میته به‌کار نبرند. و آن را از نرمی وبدبویی می‌توان شناخت. و پشم سرگوسفند وجز آن نیز نباید استعمال‌کنند ونشانهٔ آن این است‌که بسیار زبر است. وزن نمد سرخ ۴ رطل و نمد کبود ۱/۵ رطل است. و در الیاف سایر نمدها نیز دقت کنند، و باید صمغ در آن به کار برند و ریختهٔ کتان[1] مصرف نکنند. ومحتسب باید از ساختن نمدهایی که از ریزه های گیاه کتان به صورت قالبی تهیه می‌شود ممانعت‌کند.

۱ـ متن: مشاق است، ودرسطر بعدی مشاقه‌آمده است و آن زیاده‌هایی است که موقع شانه زدن کتان از آن می‌ریزد.

باب شصت و پنجم

در حسبت بر پوستین دوزان

بر محتسب است که شخصی ثقه و پوستین شناس بر پوستین دوزان برگمارد و آنان را موظف بدارد که پوستین قوچ و جز آن را از پوستی که خوب دباغت کرده باشند بسازند و خوب بدوزند و کهنه و وصله دار را به تازه نیامیزند و گروهی خاص بدین شغل پردازند و بر در منازل نفروشند بلکه در بازار بفروشند و ندا زنند تا همهٔ مردم از آن آگاه شوند.

باب شصت و ششم

درحسبت بر حصیر بافان و کرکره سازان[1]

محتسب باید مردی ثقه و حصیرشناس را بر حصیربافان برگمارد و آنان را موظف بدارد که جز حصیری را که از سمار[2] بافته شده رنگ نکنند مگر اینکه « قلزمی » باشد ، ونی های آبی را نیز رنگ نکنند ، زیرا شکافته می‌شود . وتنها با روناس قبرصی رنگ کنند ودر رنگرزی بقم[3] به کار نبرند،

۱ــ متن : « الحصريين المبدانى والكركر و المبدانى » و مغشوش است . مبدانی معلوم نشد اما کرکرهمان پنجرهٔ چوبین است که تیغه های مورب دارد تا از تابش مستقیم نورخورشید مانع شود ودرفرانسوی به persienne معروف است، زیرا نخستین بار در ایران آن را ساخته‌اند و مردم مغرب زمین آن را از ایرانیان فرا گرفته‌اند .

۲ــ سمار به فتح اول گونه‌ای نی بوریاست (فرهنگ فارسی معین) .

۳ــ رنگی است که ازدرخت بقم که در بافتهای آن مادهٔ رنگین است به دست می‌آید و در رنگرزی پارچه های ابریشمی و پشمی به کار می‌رود . رك : فرهنگ فارسی معین .

زیرا رنگش تغییر می‌یابد وچون چیزی ترش بر آن بریزند زرد می‌شود . اما اگر روناس کمیاب باشد دوسوم از آن را با یك سوم بقم به‌کاربرند .

نی سیاه را با آب آهن[1] وقلقند رنگ می‌کنند . و باید آبهایی که در رنگرزی به کار می‌برند پاك باشد ، زیرا مردم از آن حصیرها برای مسجد بر می‌گیرند تا بدان نماز خوانند ، و از بافتن حصیر از الیاف کتان خوب استفاده کنند ، ومادام که الیاف حصیری را خوب در یکدیگر نفشرده‌اند آن را قطع نکنند ، زیرا نی‌ها می‌خشکد و مانند غربال می‌شود .

حصیر شامل خانه هایی است : بالاترش صد خانه و پس از آن نود و هشتاد وهفتاد خانه است .

کرکررا مراقبتی نیست[2] .

ندا کنندگان برای فروش کالا نباید بخس کنند و از نزد خود برای خریداران غریب چیزی بر بها بیفزایند ، و هر آنچه بازرگان تعیین می‌کند آن را بگویند واز پول کالا پس از فروش چیزی برنگیرند .

۱ــ متن : «ماء الحدید» ، و آن آب‌آهن داراست .

۲ــ متن : والکرکر فلااعتبار به (؟) .

باب شصت و هفتم

در حسبت بر کاه فروشان

محتسب باید مراقبت کند که کاه فروشان کاه باقلا و شبدر و جلبان[1] و عدس وریشه های گندم (برایب) را در کاه گندم نیامیزند ، و به خدای بزرگ سوگندشان دهد که برمسلمانان تدلیس نکنند وجوالهای توری آنان معمولی وبه وزن ۲۵۰ رطل مصری باشد و چون جوالها را از مراکب ؟ پر می کنند به جای دیگر نبرند تا ازآن بکاهند و در تورهای کوچکتری بریزند و آنگاه به معرض داد و ستد گذارند . هرکه چنین کند باید تأدیب و تعزیرش کنند .

۱ـ جلبان به ضم اول گیاهی است شبیه به کرسنه وآن را در بعضی نقاط مانند باقلای تر پزند وبا نمك خورند وگاهی هم آرد کنند و ازآن نان پزند و تازهٔ آن را نیز ناپخته خورند . خلرهم گویند . (فرهنگ فارسی معین) .

باب شصت و هشتم

در حسبت بر چوب فروشان والوار فروشان

شایسته است که محتسب مردی ثقه را بر چوب فروشان بگمارد تا وضع آنان را به وی خبر دهد، و باید مراقبت کند که از بچه (صغیر) و محجور چوب نخرند، و نیز چوب وقفی متعلق به جامع و مسجد و جز آن را خریداری نکنند. هرگاه کسی الوار درخت خرما را خریداری کند و آنها را به شکل مربع وجز آن ببرد به مشتری نباید بگوید که هریك از تخته ها را جداگانه خریده است، این عمل حرام و قابل تأدیب است.

باب شصت و نهم

در حسبت بر نجاران و چوب بران و بنایان و کارگران و گچ کاران و چگونگی تقلب و تدلیس آنان

برمحتسب است که مردی ثقه و امین و آشنا به کار هریك از ایشان برگمارد. بسیاری از صنعتگران مزد معینی را که روزانه است می‌پذیرند اما بامداد دیر می‌آیند و عصر زودتر بازمی‌گردند، محتسب باید از این کار منع کند.

برخی از بنایان ونجاران و روغنگران (نقاشان) کاری را که کارفرما پیشنهاد می کند در نظر وی سبك و کوچك نشان می‌دهند تا بدان راغب شود. چون راغب شد و بدان آغاز کرد به هزینه‌ای بیش از آنچه پیش بینی شده است نیازمند می‌شود ومتضرر می‌گردد وگاهی فقیر ومقروض می‌شود تا آنجا که قبل از پایان یافتن بنا اجباراً آن را می‌فروشد ، این کار آزار بزرگی‌است.

محتسب باید به وسیلهٔ سوگند دادن و پند دادن و ترسانیدن این گونه صنعتگران ایشان را از این قبیل کارها باز دارد .

اگر بنایان از تخته هایی که به عنوان پایه و ستون [1] اجاره گرفته می‌شود چیزی قطع کنند باید خسارت آن را بپردازند، و محتسب علاوه بر اعتذار باید تأدیبشان کند.

کارگرانی که معروف به «رقاص» [2] هستند باید تنبان [3] پوشند تا هنگامی که به بالا وپایین در حرکت‌اند شرم آنان پوشیده ماند.

چوب بران باید برای بریدن هر قطعه چوب سه تن با یکدیگر یاری کنند: یکی منشار را تیز کند ودو تن دیگر به نوبت به بریدن مشغول شوند وبه تناوب یکی ازآنها بیاساید.

محتسب باید بنایان را به خدا سوگند دهد که از گچ فروشان رشوه و هدیه نگیرند تا گچ ناپخته وبد را بپذیرند و در نتیجه به کارفرما ضرر زنند! نشانهٔ پختگی گچ این است که در کوره پیش از کوبیدن زرد می‌نماید و چون باآب بیامیزندوبه کار برند زود خشك می‌شود.

و ساروج فروشان نباید جز ساروج «طوابقی» ساروج دیگری بـه مردم فروشند ونباید مواد دیگر درآن بیامیزند وباید به وزن بفروشند، و یك قنطار ساروج ۱٤۰ رطل است.

سفید کاران نیزبه هنگام سفید کردن جایی ساروج را به اندازه به گچ سفید بیامیزند تا بهآسانی به دیوار مالیده شود وگچ ازدیوار نیفتد، وباید گچ سفید را بیازمایند تا نفع کارفرما حفظ شود.

اما نجارانی که آهن مسمار در می‌سازند، محتسب باید مردی دیندار وکاردان برآنان بگمارد، زیرا کاری بس مهم است و حفظ اموال و صیانت

۱- آیا مراد داربست است؟

۲- متن: المعروفین بالرقاصین، وظاهراً مراد ناوه‌کش‌ها وکارگرانی هستند که درعمارت بالا وپایین می‌روند.

۳- متن: لباس التبابین، وتبابین ظاهراً جمع تبان است که معرب تنبان فارسی است.

حریم بدان بستگی دارد. پس در کار آنها باید مراقبت شود تا علاوه بر کلید کلید دیگری نسازند مگر آنکه متعلق به دو تن شریك باشد وسازنده معروف به پاکدامنی باشد.

محتسب باید نقاشان را نیز به خدای بزرگ سوگند دهد که در نقاشی خیانت نکنند، خواه در چیزهایی که خود آماده می‌سازند یا به سفارش مردم برای آنان کار می‌کنند. بایدآنچه را به مردم می‌فروشند سه بار نقاشی کنند (روغن زنند) و پیش آفتاب گذارند تا قبل از دادن به صاحبانش کاملاً آفتاب خورده باشد، زیرا چه بسا یك بار یا دوبار روغن می‌زنند و بمحض اینکه مختصر آب یا رطوبت بدان می‌رسد فاسد می‌شود.

دربارهٔ رنگهایی که مردم به آنان می‌دهند تا استعمال کنند نیز باید امین باشند و بازمانده را به صاحبانش برگردانند.

از کشیدن تصاویر نیزباید ممانعت شود، زیرا رسول خدا صورتگران را لعنت کرد. در حدیث آمده: «کسانی که صورتهایی می‌کشند در روز رستاخیز دچار عذاب الهی می‌شوند وخدا به‌آنان خطاب می‌کند که آفریدهٔ خود را زنده کنید».

باب هفتادم

مشتمل برشرحی‌دربارهٔ امورحسبت
که پیش از این‌یاد نشده‌است.

برنج فروشان

بسیاری ازبرنج فروشان تقلب می‌کنند ، ازاین رو محتسب باید مردی ثقه را برایشان بگمارد تا مراقبت کند که برنج آمیخته به نمک‌را به نام‌برنج خوب وسالم به مسلمانان نفروشند ، زیرا مشتری از او برنج خریده است نه نمك . ونیز مراقبت کند که درسر کیسه‌ها برنج خوب و سالم و در زیرآنها خرده برنج تعبیه نکنند که خیانت و تدلیس است ، و محتسب باید مرتکبان را تأدیب کند .

فروشندگان بادبزن و گوگرد وجاروب

باد بزن را باید از برگ پاکیزهٔ درخت خرما (خوص) سازند وشاخهٔ آن باید ستبر باشد تا نشکند و به خریدار ضرر نرسد .

در کبریت نیز باید جز گوگرد نمیز خشك به کار نبرند زیرا گوگرد

سبز تر زودآتش نمی‌گیرد.

در تهیهٔ جارو نیز باید همهٔ آن را از لیف (پوستهٔ خرما و مانند آن) بسازند نه آنکه خاکهٔ لیف در آن بیاکنند و آن را بدوزند و خریدار چنین پندارد که همه‌اش لیف است وبه هنگام جارو کردن از هم بپاشد و محتویات آن بیرون ریزد، وبدین سان به مشتری ضرر رسد!

محتسب باید بر صمغ سازان (قیرفروشان؟)[1] نیز مردی ثقه بگمارد و آنان را به خدای بزرگ سوگند دهد که در زفت خاك اره و ریگ و رب زیتون (؟) نیامیزند. زفت خشك را با نان سوخته نیز می‌آمیزند. محتسب باید در این امر مراقبت کند.

سقایان به آب کوزه ومشك ودلو

کسانی که‌آب کوزه می‌فروشند باید خم های خود را تمیز کنندو آنها را بپوشانند و چون اندکی چرك در آن‌گرد آید بشویند. کوزه ها را نیز بشویند وهرروز با ریزهٔ سفال شکسته واشنان بمالند و دود بخور بدهند، چه دهانهای مردم آنها را متغیر و بدبو می کند. و نیز به‌آب شیرین رودخانه آبهای شور نیامیزند که تقلب است.

کوزه باید متوسط باشد ودهانهٔ آن نیز نه تنگ باشد نه‌گشاده، و باید کوزه ها را بیاویزد تا هوا بدانها برخورد و خنك کند، و هر کسی را از کوزه‌ای که فراخور حال اوست آب دهد واگر رئیسی با بزرگی نزد او بیاید کوزهٔ تازه‌ای که کسی ازآن آب نیاشامیده باشد بدو دهد.

شایسته است که پوششهایی از برگ خرما برای پوشاندن خم ها برگیرد، ونگذارد که کسی از خم آب بیاشامد یا دستش را درآن فرو برد،

۱ـ متن: زفات است صیغهٔ مبالغهٔ زفت، وزفت صمغ دارویی که ازگیاهان به دست می‌آید وضماد می‌کنند وتیزبه قیر معدنی که درتداوی جهت مالیدن روی پوست به کار می‌رود اطلاق می‌شود. رك: فرهنگ فارسی معین.

و باید در نظافت دکان و بدن و جامه‌اش بکوشد.

بر محتسب است که شب و روز غفلتاً دکانهای آنان را بازرسی کند و اگر خمی سرگشاده یا کوزه‌ای کثیف ببیند، یا مشاهده کند که آب دریا را به آب چاه می‌آمیزد تأدیبش کند و آبها را بیرون ریزد و دکانش را ببندد تا دیگران پند گیرند.

مسافرانی که آبهای مختلف را دیده و آشامیده‌اند براین معنی اتفاق دارند که آبی بهتر از آب نیل نیست و به گفتهٔ بعضی سبکتر از آب فرات است.

بر محتسب است که بر سقایانی که به مشك و دلو آب می‌فروشند مردی امین برگمارد تا درساختن مشك فقط پوستی که با صمغ عربی[1] کاملاً دباغی شده ومدتی مانده باشد به کار برند و مواد دیگری که آب یعنی مادهٔ زندگی را حفظ می‌کند استعمال نکنند ونیز پوست استر وپوست کثیف ونیز آستر مشکهای مستعمل به کار نبرند. و قربه (نوعی مشك) را جز با چرم مصری یا سلفهٔ (؟) یمانی نسازند.

محتسب بایدسقایان وصاحبان مشك را فرمان دهدکه چون به رودخانه درآیند ازجاهای کثیف دور شوند وآنگاه آب بردارند، واجازه ندهد که از جاهای نزدیك به ساحل که آبشخور است یا نزدیك مجرای حمام است آب بردارند، بلکه بالاتر روند.

اگر سقایی مشك تازه‌ای داشته باشد باید مدتی به استخرهای آسیاب و جایگاه روغنگیری و مانند آنها آب ببرد و به وسیلهٔ آن آب آشامیدنی نفروشد، زیرا به سبب دباغت و داشتن قطران مزه و رنگ و بوی آن متغیر می‌شود. اما چون تغیر زایل شد محتسب اجازه دهد که آب آشامیدنی بفروشد.

سقایان باید درگردن ستوران زنگ وپاره های آهن ومس ببندند تا به

۱ـ متن: القرظ الیمانی. رك: به حاشیهٔ صفحهٔ ۲۲۱ (باب ۶۳)

هنگام گذشتن از بازار طنین‌انداز شود و اشخاص نابینا و ناآگاه و بچه‌ها دور شوند ومکاریان وسپرسازان [1] وباربران هیزم وخاك وگل نیز چنین کنند ، ومحتسب ایشان را بدین کار موظف بدارد .

برمحتسب است که برگازرانی که پارچه های مردم را می‌شویند مراقبت کند تا جامه ها را درآبی که درآن قلیا وآهك ونطرون (بورهٔ سفید) ـ که آن را « مقه » خوانند ـ ریخته و جوشانده باشند نشویند ، زیرا این کار به جامه زیان می‌زند وآن را می‌پوساند وسبب تولید شپش می‌شود. و نیز جامه را روی چوب یا با چوب نفشارند ، ومرتکبان را تأدیب کند .

منع از آغالیدن قوچ ها بریکدیگر وجنگانیدن خروسها و به‌آواز در آوردن بلدرچین و مانند آنها

بسیاری از مردمان می‌دانند که آغالیدن قوچ و خروس و مانند آنها بر یکدیگر نارواست . این جانداران از جملهٔ جانداران ستیزه جو هستند . گوشتشان حلال است اما کشتن آنها حلال نیست مانند قوچ سروزن وخروس جنگی و بلدرچین آواز خوان [2] و جزآن . و بیشتر مردم چنین حیواناتی را نگاه می‌دارند وآنها را بردشمنی و ستیزه پرورش می‌کنند و چه بسا این کار سبب ایجاد فتنه و نزاع و تشویش و پارگی جامه ها می‌شود وآراذل را بر می‌انگیزد ، تاآنجا که دسته ها تشکیل می‌دهند و سرانجام به کارهای زشت وناروای دیگر که حرام است دست می‌یازند .

از این رو برتو ، ای محتسب ، لازم است که در این باره حکم کنی و

۱ـ متن : التراسین ، ظاهراً مراد سپرسازان و حمل کنندگان آنها برستور هستند .

۲ـ متن : السمان الصباح . و سمان یا سمانی بلدرچین یا کرك است و آن پرنده‌ای معروف است و به سبب آواز خاصی که دارد و صوت بدبده از آن شنیده می‌شود بدبده نیز می‌نامند . رك : فرهنگ فارسی دکتر معین ، ذیل کرك .

در موارد شبهه آلود از دانش خود یاری جویی ، زیرا خاموشی در برابر بدعت، خرسندی به‌آن است وباز نداشتن از آن همانند فرمان‌دادن به‌ارتکاب بدعت است . وباید کوشش تو ازبرای خدایی باشدکه شنوا وبیناست « وهر چه درآسمان وزمین ودر میانهٔ آنها ودر زیرخاك است ازآن اوست »[1]

اما شرح این سخنان به درازا می‌کشد ، زیرا کارهای ناروا قابل شمارش نیست وبه همین اندازه بسنده می‌کنیم ، و از خدا می‌خواهیم که ما را یاری وتوفیق دهد تا از همهٔ این امور دراما باشیم . وی شایستهٔ آن است که از او اطاعت‌کنند وگناهان‌را می‌بخشاید .

پایان

۱ـ عین‌آیه‌که درمتن آمده چنین است : « له مافی السموات و مافی الارض و ماینهما وما تحت الثری (قرآن ، سورهٔ ۲۰ « طه » آیهٔ ۶) .

یادداشتها

یادداشتهائی بر چاپ دوم

ص نوزده، س ۵ حسبت. اصطلاح حسبت در متن‌های فارسی نیز در همین معنی یا نزدیک به آن به کار رفته است. درقصص قرآن مجید (برگرفته از تفسیر سورآبادی) چنین آمده: چون گفت (ابراهیم) مر پدر خویش را و گروه او را: چیست این تندیسها که شما بر آن و بر پرستیدن آن ایستادگان‌اید؟ و آن آن بود که پدر وی آزر بت کردی و آن را پرستیدی. ابراهیم بروی حسبت کرد، گفت: این چرا می پرستی؟... (ص ۲۵۶)

معنی حسبت و شرایط و وظایف محتسب در باب اول از همین کتاب حاضر به تفصیل آمده است، اما برای تکمیل سخن نظر تهانوی رانیز در اینجا می آوریم: احتساب و حسبت در لغت به معنی شمردن و حساب است، و احتساب به معنی انکار و حسبت به معنی تدبیر نیز آمده، و درشرع اسلام امر به معروف است هنگامی که ترک معروف آشکار شود، و نهی از منکر است هنگامی که عمل به منکر ظاهر گردد. آنگاه حسبت در شریعت عامّ است و هر چیز مشروعی را که برای خدا انجام می‌شود مانند اذان، امامت، ادای شهادت و امور بسیار دیگر را در برمی گیرد، و از این روست که گفته‌اند: قضاء بابی از بابهای حسبت است. اما حسبت در عرف به اموری اختصاص دارد یکی از آنها بیرون ریختن شرابها، دوم شکستن سازهای زهی (همچون عود و طنبور)، سوم اصلاح جادّه‌ها (ترجمه از کشّاف اصطلاحات الفنون) و نیز رجوع شود به لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل حسبت (وظایف محتسب) و تاریخ تمدن اسلامی، تألیف جرجی زیدان، ج ۱، ص ۱۸۹—۱۹۱ و دستور الکاتب، فصل ۱۶ از صنف اول از مرتبهٔ سوم و فهرست موضوعی آن، ج ۱، چاپ روسیّه، و تاریخ بخارا، ص ۳۱ و مجلهٔ بررسیهای تاریخی سال سوم، ش ۵، و سازمان اداری حکومت صفوی ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا و اصطلاحات دیوانی، تألیف حسن انوری، ص ۲۲۶ و ۲۲۹

خواجه نظام الملک طوسی در سیرالملوک (سیاست نامه) نیز به وظایف و صفات محتسب اشارتی دارد: «همچنین به هر شهری محتسبی باید گماشت، تا ترازوها و نرخها راست می دارد و خرید و فروختها می داند، تا اندر آن راستی رود؛ و هر متاعی از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند، و سنگها راست دارند، و امر معروف و نهی منکر به جای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند، که یکی از قاعدهٔ مملکت و نتیجهٔ عدل این است، واگر جز این کنند، درویشان در رنج افتند، و مردم بازارها چنانکه خواهند خرند و چنانکه خواهند فروشند و فضله جوی مستولی شوند، و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد. و همیشه این کار یکی از خواص را فرمودندی یا خادمی را یا پیرترکی را،تا هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی. همهٔ کارها بر انصاف بودی و قواعد اسلام محکم (تصحیح جعفر شعار، ص ٦۳– ٦٤).

ص بیست، س ۳ تعیین بها برای کالاها– این حکم محلّ تأمل است. رجوع شود به صفحهٔ ٤۹ کتاب و یادداشت مربوط به همان صفحه.

ص بیست و یک س۱۹ نهایة الرتبة...– این کتاب به تحقیق دکتر بازالعرینی، به وسیلهٔ لجنة التألیف، مصر، در سال ۱۹٥٦ م. چاپ شده است. رجوع شود به مقالات و بررسیها، سال ۱۳٥٤ شمسی، ش ۲۱ و ۲۲، ص ۲۰۲.

ص بیست ودو، س۱۲ کتب مشابه– مؤلف در بیان بیشترمطالب ازآثار امام غزالی مخصوصاً احیاء العلوم بهره برده، و با اینهمه در حدّ خود بسیار سودمند و نفیس است، خاصّه فرقهایی که در باب قاضی و محتسب بیان کرده، از دقت و اهمیّت کافی برخوردار است. در سایر قسمتهای کتاب هم آرا و عقاید بسیار مهمی دیده می شود، از جملهٔ آنها شرح راههای تقلب در هر شغل و پیشه است که آن مطالب را در جای دیگر به هیچ وجه نمی توان به دست آورد (نظر استاد محترم آقای حسن قاضی).

ص بیست و چهار س ۳ کلّه فروش– در کتاب «مناقب» اوحدالدین کرمانی «سر پز» آمده است (ص ۳٦ دستنویس).

ص ۱٥، س ٥– متن حدیث رسول اکرم این است: «من ارضی اللّه بسخط النّاس کفاه شرّهم، و من ارضی النّاس بسخط اللّه و کله الیهم، و من احسن فیما بینه و بین اللّه احسن اللّه فیمابینه و بین النّاس، و من اصلح سریرته اصلح اللّه علانیته، و من عمل لآخرته کفاه اللّه امر دنیاه.»

ص ۲۸، س ۱– شرط اقامهٔ نماز جمعه دست کم حضور ٤۰ تن است– مؤلف شافعی است و در مذهب شافعی وجود دست کم چهل نفر برای اقامهٔ نماز جمعه لازم است، امّا در

مذهب ابوحنیفه با چهارتن نیز نماز خوانده می‌شود. در مذهب شیعهٔ امامیّه حداقل پنج نفر است با احتساب امام در این عدد. محقق حلّی می گوید: «الجمعة لا تجب الاّ بشروط: الاوّل السلطان العادل اومن نصبه، الثانی العدد، وهوخمسة، الامام احدهم، قیل سبعة، والاوّل اشبه» (شرایع، ص ۲۰).

ص ۴۸، س ۲: شکستن مجسّمه‌ها شرعاً واجب است- مؤلف در صفحهٔ ۳۲ سطر آخر در این باره می گوید: «اسباب بازی بچه‌ها مانند عکس جانداران و شبیه بت‌ها گناه نیست» که ظاهر عبارت با آنچه در اینجا آمده است تناقض دارد. امّا باید دانست که در متن عربی کتاب در مورد اوّل کلمهٔ «تصاویر» و در مورد دوّم «الصور المصنوعة من الطّین» آمده است که دو موضوع مختلف‌اند و ایرادی به نظر نمی رسد. محقق حلّی در شرایع (ص ۶۹) می گوید: آلات لهومانند عود و نی و مجسّمه‌هائی (هیاکل) که بدعت و برای پرستش است مانند صلیب و بت، حرام است. و نیز می گوید (ص ۷۰): ساختن مجسّمه‌ها (الصّور المجسّمه) حرام است.

ص ۴۹، س ۱۵ تعیین بهای کالا- ممنوعیت تعیین نرخ کالاها برای محتسب و حتی برای امام و کاردار محلّ تأمّل است. آنچه مسلّم است غبن فاحش نباید باشد. علی علیه‌السّلام در نامهٔ خود به مالک می فرماید: «ولیکن البیع بیعاً سمحاً، بموازین عدل و اسعار لا تجحف بالفریقین من البائع والمبتاع» یعنی خرید و فروش باید آسان و منصفانه و طبق موازین عدل و با قیمتهائی باشد که به هیچیک از فروشنده و خریدار اجحاف نشود. به هر حال این اصل حکم است امّا چگونگی اجرا، اگر هم گاهی منع تعیین نرخ به مصلحت باشد، از موضوعات و مصادیق است و بستگی به عامل عرضه و تقاضا و عوامل اقتصادی جامعه دارد.

ص ۴۹، روزی می‌بخشد- باید افزود: و بها می گذارد.

ص ۶۱، س ۱۳ مکلف سازد- دربارهٔ تنگ کردن گذرگاه و درختکاری در شارع و نصب دکّهٔ بزرگ و نظافت راهها و وظایف هیزم کشان، در کتاب کیمیای سعادت چنین آمده است: «منکرات شاهراهها آن است که ستها، در شاهراهها بنهند و دکّان کنند چنانکه راه تنگ شود، و درخت کارند و قابول (مخرجهٔ عمارت) بیرون آورند، چنانکه اگر کسی بر ستور بود در آنجا کوبد و خروارها بار بر نهد و ستور ببندند و راه تنگ گردانند، و این نشاید الاّ به قدر حاجت، چنانکه فرو گیرند و با خانه نقل کنند، و بار بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید، و کشتن گوسفند قصابی را بر راه چنانکه مردمان را خطر بود، نشاید، بلکه باید در دکّانی جای آن بسازد و همچنین پوست خربزه و برف در راه افکندن و یا آب زدن چنانکه در وی خطر باشد که پای مردم بلغزد، همچنین هرکه بر راه

افکند یا آبی که از بام او آید راه را گیرد، بر وی واجب بود که راه را پاک کند، امّا آنچه عام بود بر همه بود، و والی را بود مردمان را برآن حمل کند. (کیمیای سعادت، تصحیح احمد آرام، به نقل نگین، سال ۱۲، ش ۱۴۹ ص ۵).

ص ۱۰۹، س ۱ شربت سازان- شربت سازان ترجمهٔ واژهٔ شرابیّین جمع شرابیّ است. «شراب» به معنی شربت داروئی و دوای جوشیدهٔ به قوام آمده، در متون فارسی دیده می‌شود، مانند این بیت از دیوان کبیر:

شربت صحت فرست، هم زشرابات خاص زانک تو جوشیده‌ای، زانک تو افشرده‌ای

و شراب انار و شراب بنفشه به معنی شربت انار و بنفشه در این بیت:

خمار دردسرت از شراب مرگ‌شناس مده شراب بنفشه بهل شراب انار

رجوع شود به دیوان کبیر، تصحیح فروزانفر، ج ۷، ص ۳۴۱ و ۳۴۲

در فرهنگ محیط المحیط «شراب» به معنی آنچه می‌آشامند از شربت قند (ماءالسّکّر) و شربت لیمو و مانند آن آمده است و فروشنده و سازندهٔ آن را «شراباتی» می گویند.

ص ۱۱۰، س ۱۱ میبه ساده- خوارزمی می گوید: میبه شربتی است آمیخته از رُبّ به و می، و نامش نیز ترکیبی از آن دو است (مفاتیح العلوم، ص ۱۷۶) داود انطاکی می نویسد: شراب انگور آمیخته به گونه‌ای هل و جوز بویا و میخک است. محمدعلی امام شوشتری برآن است که «میبه» از «می» و «آب» و پسوند «ه» ساخته شده است و معنی میی را دارد که از آب انگور می ساخته‌اند و حرف الف در آن اماله گردیده و شکل فارسی واژه «میابه» بوده است. برای این اشتقاق مدرکی ذکر نشده. رجوع شود به واژه‌های فارسی در عربی، ص ۶۵۳-۶۵٤.

ص ۱۱۵، س آخر فانید- رجوع شود به هرمزد نامه تألیف ابراهیم پورداود، ص ۳٤-۳۵ و حاشیهٔ برهان قاطع، به تصحیح دکتر معین ذیل فانید

ص ۱۳۲، س ۱٤ سمساری- چنانکه از سخن مؤلف پیداست، سمساری به معنی واسطگی فروش کالاست و به طور مطلق حرام نیست و موارد خاصّی دارد همچون ضروری بودن کالا یا معاملهٔ شهری با صحرانشین، که اغلب همراه با فریبکاری است. امّا سمساری در معنی امروزی که کهنه فروشی یا امانت فروشی است هیچگونه اشکالی ندارد، بلکه چاره‌ساز مشکلات زندگی مردم است، مگر آنکه از حدود اسلام تجاوز کند، که در این صورت مشمول قاعدهٔ عمومی حرمت می شود.

ص ۱۵۷، س ۱ برده و کنیز- برده و کنیز تنها در جنگ مسلمانان با کفّار و اسارت مردان و زنان به دست مسلمین مطرح است که در شرایط و حالات متعدد به آزاد کردن آنان

دستور داده شده است. خرید و فروش انسانها به صورتی که در بعض کتابها از جمله در این کتاب آمده، با اسلام راستین مغایرت دارد.

ص ۱۶۱، س ۱۵ بر زنان حرام است که به گرمابه روند مگر آنکه.. پیداست که زن باید تطهیر کند، گویا نظر مؤلف این است که زن جز در مواقع اضطراری از خانه بیرون نرود و نیز خود را بپوشد. ظاهراً دلیل مؤلف در این امر روایاتی است که بیشتر جنبهٔ طریقیت دارد وگرنه خروج زن از خانه و به گرمابه رفتن وی نمی‌تواند رأساً حرام باشد.

ص ۱۷۴ س ۳ آموختن خط در مساجد...ـ آموزش اطفال در سنّ مناسب در مسجد یا خانه، به شرط رعایت آداب لازم، مانعی نباید داشته باشد، و تصمیم گیری در این امر به مقتضیات زمان و امکانات جامعه بستگی دارد. در زمان ما (سال ۱۳۵۹ هجری شمسی) به برکت انقلاب اسلامی، مساجد مرکز آموزش فرهنگ اسلامی به مردم خاصه جوانان و نوجوانان، و محلّ ادارهٔ امور محلات و رفع نیازهای مادّی و معنوی مردم گردیده است.

ص ۱۷۵، س ۱۵ ایشان (بچه‌ها) را بزنند...ـ مؤلف بر پایهٔ اوضاع و احوال روزگار خود اظهار نظر کرده است و زیانهای تنبیه‌بدنی که از سالها پیش مورد بحث صاحبنظران قرار گرفته، بر کسی پوشیده نیست.

ص ۱۷۵ س آخرـ زنان را نوشتن نیاموزید و آنان را در غرفه‌ها ننشانیدـ برفرض اینکه حدیث منقول از رسول اکرم صحیح باشد، می‌توان آن را محدود به زمان و مکان خاصّی دانست و با اصل کلّی «طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم» منافات دارد، و اینکه زنان را از غرفه‌نشینی منع کرده است نیز مؤید این معنی است. ظاهراً زنان برای خودنمائی در اتاقهای فوقانی می‌نشستند و این امر موجب فساد می‌شد و به همین جهت از این کار نهی شده است. به هرحال امروزه با توجه به ضرورت آپارتمان‌نشینی در شهرهای بزرگ، نمی‌توان چنین دستوری را اجرا کرد.

ص ۱۹۸س آخرـ اگر این نبود که خداوند مردمان را به وسیلهٔ یکدیگر دفع می‌کند...ـ مؤلف در استناد به آیهٔ «ولولا دفع الله النّاس...» و تفسیر آن به گواهان، اشتباه کرده است. در تفسیرهای معروف از جمله کشّاف زمخشری چنین قولی، حتی به صورت «قیل» دیده نشد. آیه دربارهٔ لزوم جهاد و دفاع است، چنانکه در سورهٔ حج آیهٔ ۴۰ نیز آمده است: «الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حقّ الاّ ان یقولوا ربّنا الله و لولا دفع الله النّاس بعضهم ببعض لهدّمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً ولینصرنّ الله من ینصره انّ الله لقوی عزیز.»